مقالات دهخدا

۲

بکوشش : دکتر محمد دبیرسیاقی

تیراژه



مقالات دهخدا

(جلد دوم)

سیده محمد دبیرسیاقی

چاپ دوم ۱۳۶۸ / تیراژ ۳۰۰۰ نسخه / چاپ و صحافی حیدری
خیابان انقلاب ـ مقابل دانشگاه تهران ـ شمارهٔ ۱۳۱۲ ـ تلفن ۶۴۰۲۹۳۰

فهرست مندرجات

بخش اول ـ مقالات صوراسرافیل دورهٔ اول و دوم (طهران)، (سویس ـ پاریس)

بخش دوم ـ مقالات سروش (استانبول)

بخش سوم ـ مقالات باختر امروز و اطلاعات و جز آنها

بخش چهارم ـ خاطراتی از دهخدا و از زبان دهخدا

پیشگفتار

کتابی را که خوانندگان گرامی پیش روی دارند بخش دوم مقالات شادروان، استاد علامه، علی‌اکبر دهخداست و مشتمل است بر مقالات اجتماعی و سیاسی آن مرحوم که از روزنامه‌های صوراسرافیل (چاپ تهران و اروپا) و سروش (چاپ استانبول) و باختر امروز و اطلاعات و غیره بیرون‌نویس کرده‌ایم. تقریظی را که دهخدا بر کتابی نوشته و شرحی را که در احوال یکی از ادیبان زمان به نگارش درآورده و نیز چند نامه را که میان ایشان و دیگران مبادله شده و آموزنده است، همراه آن مقالات ساخته‌ایم. «خاطراتی از دهخدا و از زبان دهخدا» را نیز که سابقاً در جزوه‌ای به چاپ رسانده بودیم حسن ختام این مجموعه قرار داده‌ایم. عکسهائی که در خلال صفحات آمده است احیاناً ممکن است به فهم مطالب کمك برساند یا گوشه‌ای از گذشته را در ذهن خواننده زنده سازد.

دربارهٔ زندگی و نیات و اعتقادات و کارها و کوششهای دهخدا و آثارش در آغاز بخش اول «مقالات دهخدا» مطالبی آورده‌ایم، و اینجا نیازی به تکرار آن نیست، اجمالا در مقام معرفی مندرجات بخش حاضر باید

توضیح دهیم که دهخدا در روزنامهٔ صوراسرافیل، که سی و دو شمارهٔ آن در تهران و سه شمارهٔ آن در اروپا منتشر شده است، همیشه دو مقاله داشته، یکی سیاسی و اجتماعی در آغاز هر شماره و دیگری طنزآمیز و انتقادی تحت عنوان «چرند پرند» در پایان یا در خلال آن. آنچه در بخش اول «مقالات دهخدا آورده‌ایم مقالات طنزآمیز یعنی چرند پرند اوست و آنچه اینجا نقل شده سرمقاله‌ها یا مقالات اجتماعی سیاسی وی است. به بخش «خاطراتی از دهخدا و از زبان دهخدا» در صدر همان بخش شرحی معرفی‌گونه منضم ساخته‌ایم، گذشته از آنکه با هر خاطره شرحی‌موجز، اما گویا نیز همراه شده‌است. نامه‌ها و عکسها نیز هر یك شرحی کوتاه در کنار خود دارند. توضیحات لغوی و برخی اطلاعات که گمان می‌رفت برای خوانندگان سودمند باشد، بر روش بخش اول مقالات به پایان هر مقاله افزوده شده است.

اما غرض از نشر این بخش از مقالات دهخدا، آن بوده است که محققان تیزبین و نقادان بصیر با در دست داشتن بیشتر آثار قلمی دهخدا بتوانند دقیقتر و بهتر به تجزیه و تحلیل کارها و کردارها و نیات و اعتقادات او بپردازند و با آگاهی بیشتر مقام واقعی او را در تحول اجتماعی ایران و میزان تأثیر سخن او را درجامعه دریابند و برای نسل جوان خاصه پویندگان راه تتبع و تحقیق بازگویند و حد ارزش فکری و اعتقادی او را، به عنوان یك روزنامه‌نگار، معلوم سازند و همچنانکه دربارهٔ آثارطنز-آمیز او مو شکافی کرده و مقالات پرداخته‌اند و سهم او را در ادب فارسی معین و پیشگامی او را در نویسندگی ساده

و نوآوری او را در کلام منظوم مسجل داشته‌اند، در زمینهٔ روزنامه‌نگاری او نیز با توجه به اهمیت مقام مطبوعات در جامعه‌سازی جای واقعی این نویسندهٔ معتقد و آگاه به احوال جامعهٔ خود از گذشته و حال را در صدر قلمزنان این رشته مشخص دارند.

مقالات اجتماعی و سیاسی دهخدا چنانکه اشاره شد در روزنامه‌های صوراسرافیل و سروش (چاپ استانبول) و باختر امروز و اطلاعات و غیره به چاپ رسیده است. این مقالات فاصلهٔ تحریر زمانی با هم دارند و وضع اجتماعی ایران هم در زمان مقارن با نوشته شدن هر دسته از این مقالات، متفاوت بوده است، بدین توضیح که مقالات صوراسرافیل، چاپ تهران، درگیرودار اعطای مشروطیت و تشکیل شدن مجلس شورای اول وشور و هیجان آزادیخواهان تا به توپ بسته شدن مجلس نقش هستی یافته است و هم دهخدا دراین هنگام مصروف است به بازگفتن نقصهای ناشی از جهل و ظلم جامعه و نشان دادن راههای چاره و رفع آنها. اما نشر مقالات سه شمارهٔ صوراسرافیل چاپ اروپا با استبداد صغیر وکشته یا تبعید و یا پراکنده‌شدن آزادیخواهان همزمان است و ناگزیر قلم دهخدای از وطن دور افتاده در نوشتن مقالات آن بانگی و صریری رساتر دارد. مقالات روزنامهٔ سروش با تشکیل انجمن سعادت در استانبول و خلع محمدعلی‌شاه و آماده شدن زمینهٔ تشکیل مجلس‌شورای دوم و دخالت بیشتر بیگانگان درامور داخلی ایران مقارن است.

و اما مقالات دستهٔ سوم پس از جنگ دوم جهانی و اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ شمسی به وسیلهٔ روس و

انگلیس و بخصوص روی کار آمدن حکومت دکتر مصدق تا کودتای ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ نوشته شده است که برخی از آنها درباختر امروز و اطلاعات و غیره به چاپ رسیده و از برخی دیگر جز یادداشتهایی متفرق و اوراق پراکندهٔ غیرمرتبط چیزی بر جای نمانده است و ما قطعاتی از آنها را که حاوی مطالب ارزنده و آموزنده بود در پای صفحات بخش اول «مقالات دهخدا» با خط خود دهخدا نقل کرده‌ایم و اینجا نیز به آوردن چند نمونه مبادرت شده است.

اما از نظر نگارنده در میان این رشته مقالات، به مقالات سروش و مندرجات آن کمتر توجه شده است، شاید بدان علت که روزنامهٔ سروش اولا در خارج از ایران به چاپ رسیده و ثانیاً در ایران تجدید طبع که نشده سهل است همان چاپ نخستین نیز کمتر در دسترس قرارگرفته است تا آنجا که شاید شمار نسخه‌های آن در ایران از انگشتان دو دست تجاوز نکند، در حالیکه روزنامهٔ صور-اسرافیل گذشته از اینکه در ایران نشر شده و شماره یا شماره‌های منتشر شدهٔ آن در اروپا در تبریز عیناً تجدید طبع شده است در سالهای اخیر تمامی آن را به طریقهٔ افست در تهران تجدید طبع کرده‌اند.

مندرجات مقالات روزنامهٔ سروش با توجه به اوضاع آن روز ایران و تشتت آراء ناشی از خودخواهی یا جاه‌طلبی یا غرور آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان ارزش دیگر دارد و ثبات عقیده و راهنمائیهای عالمانه و سودمند دهخدا که در آن مقالات متجلی است در میان آثار همقلمان وی کمتر نظیر دارد.

دهخدا مدیر و سردبیر روزنامهٔ سروش بوده و چهارده شماره از آن نشر گردیده است[1] و دهخدا در شماره‌های یکم تا دهم آن مقاله دارد.

چنانکه اشاره کردیم دوران نشر این روزنامه مصادف است با بروز تحولاتی در ایران. خوانندگان عزیز آگاهی دارند که محمدعلی‌شاه روز سه‌شنبه ۲۳ جمادی‌الاولی سال ۱۳۲۶ مجلس شورای را به دست لیاخوف روسی و عده‌ای از قزاقان به توپ بست و از وکلای ملت عده‌ای کشته و گروهی دستگیر و اکثر متواری شدند و مجلس اول از میان رفت و استبداد صغیر شروع شد و اندکی بیش ازیك سال دوام یافت، یك سالی که طی آن بین طرفداران مشروطه و حامیان استبداد همه وقت نزاع و کشمکش بوده است، خاصه در ولایات اما مردم در بیشتر نقاط زیر بار ادامهٔ استبداد نرفتند و اینجا و آنجا به قیام علنی برخاستند و تبریز در میان مقاومتها و جنگهای نمایان به سرکردگی ستارخان و باقرخان با قوای دولتی کرد و این مقاومت تبریز در دیگر نواحی ایران مؤثر افتاد و آزادیخواهان در داخل کشور یکدیگر را به قلم و قدم یاری دادند و سرانجام طهران بوسیلهٔ مجاهدان، صبح روز پنجشنبه ۲۷ جمادی‌الاخرهٔ ۱۳۲۷ فتح شد و محمدعلی‌شاه نخست به سلطنت‌آباد و سپس به سفارت روس در زرگندهٔ شمیران رفت و از سلطنت مستعفی گردید. روز۲۸ جمادی الاخره پسر دوازده سالهٔ محمدعلی‌شاه، یعنی احمدمیرزا

۱ــ نخستین شمارهٔ آن تاریخ چهارشنبه ۱۲ جمادی‌الاخره و چهاردهمین شمارهٔ آن که ظاهراً آخرین شمارهٔ آن است، تاریخ سه‌شنبه دهم ذی‌القعدهٔ ۱۳۲۷ هجری قمری دارد.

را به سلطنت برداشتند و عضدالملك رئیس ایل قاجار سمت نایب‌السلطنگی یافت و هیئت مدیره‌ای تا افتتاح مجلس عهده دار ادارهٔ امور کشور گشت. مجلس دوم روز دوم ذی‌القعدهٔ ۱۳۲۷ تشکیل شد و سپهدار تنکابنی به ریاست وزرائی رسید و هیئت‌مدیره از میان رفت.

اما در همین مدت کوتاه آثار مخالفت و دو دستگی بین سران مشروطه و طرفداران آنها جسته گریخته ظاهر شد. نظرات صاحبان قدرت در مسائل مملکتی و ادارهٔ امور کشور تفاوتها داشت و بالنتیجه ناآرامیها و تعویق اصلاحات و مجمل ماندن چاره‌اندیشیها و رفع مشکلات مملکت و برنامه‌ریزی صحیح را به دنبال آورد و بر نابسامانیها افزود.

درچنین افقی تیره که سران آزادیخواهان و مجاهدان، هریك پیشبرد نظرات خودرا می‌خواستند و پیشرفت امور را در اجرای اعتقادات خود می‌دانستند و بیگانگان، خاصه روسها برای برانداختن‌مشروطیت‌وافزودن نفوذ و تسلط خود هرچه بیشتر کارشکنی و مداخله می‌کردند و حامیان استبداد، و آنان که ازنهضت مشروطه زیان‌مادی و معنوی برده بودند، آشکارا و پنهان مخالفت می‌ورزیدند و مردم ستمدیده در میان هیاهو و کشمکش داخلی و خارجی، بلاتکلیف و سرگردان به سختی عمر می‌گذراندند، دهخدا به نوشتن مقالات روزنامه سروش پرداخته است و به همهٔ این‌اختلافات اشاره‌کرده و از سوءعواقب آنها ونابسامانی ناشی از تفرقهٔ عقاید آگاهانه تحذیر و تنبه داده و در بازسازی ویرانیها و اصلاح امور راههای روشن ارائه کرده است.

درمقالات شماره‌های‌اولیه تحریکات و دست‌اندازیهای کشور تزاری روسیه را به باد انتقاد می‌گیرد و به مردم هشدار می‌دهد، که از این دشمن که مصمم به برانداختن مشروطیت و آزادی است به پرهیزند و به وسایل مختلف با اعمال و نیات او در آویزند و در نخستین قدم مبارزه، داد و ستد اجناس ساخت روسیه را تحریم کنند و از به کار بردن کالای روسی از هر نوع که باشد اجتناب‌ورزند. ارزش شدت تأثیر این مقالات با مطالعهٔ وسیع دردخالتهای بی‌امان روسیهٔ تزاری در تمام شؤون ایرانیان در طی سلطنت سلسله قاجار تا انقلاب اکتبر به خوبی معلوم می‌گردد. تنبه‌دادن وی به سران مشروطه و مجاهدین در دست برداشتن از جنگ قدرت و اعمال نفوذ و تک‌روی و مقام‌خواهی و جاه‌طلبی، خدمت دیگر مقالات سروش است و دهخدا به‌وجه‌نمایانی برپرهیزازغرورحاصل‌ازپیروزی تکیه‌کرده‌است. ازعبارات‌زیرکه‌درسرزنش‌این‌گونه‌مقامات تحریر کرده است مؤثرتر و رساتر کمتر می‌توان یافت:

دوام هر نظام به اندازهٔ کثرت یا قلت طرفداران آن نظام است. طرفداران نظام مشروطیت در ایران عموم رنج‌بردگان این راه یعنی بلااستثنا تمام افراد ایران و بقای آن نیز تا بقای آخرین یك نفر تبعهٔ ایران است.

« ایران بغایت وسیع و زمین آن نهایت حاصلخیز است. ولی با این همه نه آن وسعت و نه آن گنجایش هیچ‌یك برای جواب دادن به اجر خدمات خادمین این مقصد عالی که تقریباً عامهٔ ایرانیان باشند کافی نیست.

حکمت خلوص نیت در عادات هرقدر عالی باشد خلوص در خدمات ملی به همان درجه برای برقراری نظم و سد جلو هرج و مرج و دوام استقلال مملکت واجب است.

اگر قصد یك مجاهد راه آزادی از تمام فداکاریهای خود چیزی جز تحصیل منافع عمومی باشد بلاشك وجدانهای پاك چنین مجاهدی را تکذیب کرده و دفتر تاریخ مجاهدات فرانسه و انگلیس، اتازونی و سویس از ثبت چنین اسمی هزار مرتبه برائت جسته و سوانح صدر اسلام از درج نام او در ذیل اسامی مؤمنین موافق، هزاران فرسخ گریزان است.

اجر یك مجاهد همان تحصیل حریت برای وطن و سهم خصوصی او از منافع همان سهمی است که در ضمن منافع عمومی به او عاید می‌شود.

«من در فلان انجمن ده تومان خرج کرده‌ام پس بر دیگران مقدمم»؛ «من در فلان جنگ یك زخم خورده‌ام، پس خارج از نظم حرکت می‌کنم»؛ «من به جرم طرفداری آزادی به‌اردبیل تبعیدشده‌ام، پس‌زیر بار اطاعت‌قانون‌نمی‌روم»؛ «من به واسطهٔ نوك قلم محرك ملت شده یا به واسطهٔ نطق راه صواب و خطا را به مردم حالی کرده‌ام، پس هر مسند و هر ریاست و هر مقام عالی باید برای من مهیا و فقط بسته به انتخاب شخصی من باشد».

این است معنی مزد خواستن و این است آن سم کشنده که مزاج مملکت با آن در خطر و وجود یك هرج و مرج منتهی به اضمحلال را مستلزم می‌باشد.»

«این مجلسی است که خودمان از دست غاصبین رها کردیم، دیگر چه قانون»؛ «این سلطنتی است که خودمان سلطانش را بر تخت نشاندیم دیگر چه اجرا بازی »؛ «این حاکمی‌است که‌بی‌معاونت‌تفنگهای ما البته‌حالا درجنگلهای مازندران از گرسنگی مرده بود، دیگر چه فرمانروائی».

اظهار این کلمات با حالت کنونی مملکت که اجانب منتظر کوچکترین بهانه‌ای برای وجود اغتشاش هستند، در مسلك وطن‌پرستی کفر محض، و معتقد به آن هزار بار خائن‌تر است از آن مستبدی که مسلح، به مدافعهٔ[۱۹] آزادی‌ــ طلبها حاضر می‌شود.

«از اهم محاسن اخلاق یك نفر آدم عادی شناختن‌وظیفهٔ اطاعت و دانستن حد فرمانروائی است. این حسن خلق هرقدر از نقطهٔ‌نظر انسانیت‌محضه مهم باشد چندین‌مقابل آن از حیث‌عضویت یك هیأت‌اجتماعیهٔ مملکتی‌مهمتر است.

در مملکت مشروطه اگر یك نفر تمام عمر و هستی خود را صرف مجاهدات آزادی کرده باشد باز در صورت عدم لیاقت شخصی، خود آزادی به او می‌گوید که جز تقدم فضلی در دورهٔ حکومت من پیشرفت نخواهد کرد و اجر تو همان رسیدن به مقصد تو و منفعت تو همان منفعتی است که در ذیل منافع عامه برای تو تقدیر شده است.

این نظرات عالیه به عبارات زیر ختم می‌شود:

امروزه راه استقلال ما از آن صراط باریکتر از موی فاصل حد حیات و مرگ می‌گذرد که کمتر اغتشاش

تازه‌ای موجب فنای یکبارگی ماست. و بی‌شبهه وجود امثال این عقاید در میان ملت مولد همان هرج و مرجی است که دشمنهای ما با کمال بی‌صبری منتظر آن و دوستان ما از وجود آن بر حیات ایران هراسناکند. و بهترین علاج و دوای منحصر آن فقط بسته به پیدا شدن چند نفر پهلوان شجاع و جوانمرد از رؤسای کارکنان ملت است که پس‌از اینکه درجهٔ مشقات ملی و زحمات سبیل مجاهدت[۷] خود را به دنیا نمودند یکمرتبه پس از برقراری مجلس و ادارات دولت و حکومتهای عادله خود را کنار کشیده، و به‌طـور سرمشق و نمونه به زیردستان و همکاران خود حالی‌کنند که خلوص نه فقط شرط صحت عبادات بلکه لازمهٔ‌شرافت اسم مجاهد و نام فداکار راه آزادی است.

آری، از کار کنار کشیدن در عین قـدرت هنر است، اما کار هرکسی نیست. دیو نفس مزدطلبی و سهم و اجر خواهی آسان آسان مغلوب نمی‌شود. مجاهدت و ریاضت و بر آمدن با نفس می‌خواهد و دهخدا خود از آن گروه است که پای بر سر این آرزوها نهاده و برای کارهای با ارج و ارزش خود در نویسندگی مقام و منصب و پیشوائی و مزدنخواسته است، درحالیکه با اندك موافقتی می‌توانسته احراز جاه ومقام کند و ناز و نعمت را قرین زندگی خود سازد.

اما مطلب دیگر که در مقالات آخرین سروش عنوان شده است مسئله سازندگی کشور و پیشنهاد و طرحهای بنیادی نافع برای جـامعه است و دهخدا از جهات مختلف در این امر صاحب سهمی است عظیم. تنبه و تحذیر بـه

مغرور شدگان، نشان دادن آثار شوم ضعف و اظهار ناتوانی؛ آگاه و مجهز ساختن مردم برای به دست آوردن حقوق خود و کناره کردن از قدرتمندان استعمارگر و لزوم نیرومند شدن ایران و ایرانی، آوازهاست که در خلال آن مقالات از حنجرهٔ این وطنخواه معتقد مؤمن ایرانی، نزدیك به هشتاد سال پیش برآمده است. بشنوید چه می‌گوید:

«ملت ایران حیات خود را نه از تضرع و ابتهال، نه از اثبات مظلومیت نه از رقابت اجانب و نه از ائتلاف روس و انگلیس نمی‌تواند تأمین کند. تأمین حیات ایران تنها به کسب فوری قدرت صورت خواهد گرفت.

قوت امروزی عبارت از آن چیزی است که اقویای دنیاآن‌را قوت‌می‌خوانند: مکتب«پارلمان»؛ ارگانیزاسیون ادارات؛ کابینهٔ مسؤول؛ صحت اخلاق و مخصوصاً پشتکار و ریاست و اطاعت قانونی؛ حفظ صحت؛ راه آهن؛ کشتی بخار، نظام و اسلحهٔ سیستم آخری، همه جزو این قدرت‌محسوب می‌شود. جهل؛ استبداد رأی؛ احکام دلخواه وزیر؛ آب نهرهای طهران؛ کاروان شتر؛ بی‌لجامی مجاهد و تفنگ حسن موسی و مکنز همه ضدقوت و اسباب ضعف است.»

اما شاهکار این سلسله مقالات که نمایندهٔ اوج فکر و دوراندیشی دهخدا در نشان دادن راه اصلاحات است، سرمقالهٔ شمارهٔ دهم روزنامهٔ سروش میباشد. جان کلام او این‌است‌که‌ایران «آدم‌وعالم» ندارد، یاکم‌دارد، درحالیکه هر

اصلاحی بر این دو عامل باید متکی باشد و برای رفع این نقیصه ضمن پیشنهاد اصلاحات داخلی و ترویج معارف و پادار ساختن سهمی ازدرآمد مملکت برای معارف در سطح کشور، معتقد است که ایرانی باید مجهز به سلاح دشمنان خود و آنان که چشم طمع به این کشور دارند بشود تا بتواند با آنان به مقابله برخیزد. این است که در یکی از مقالات خود (غیر از مقالهٔ سروش) می‌نویسد:

وقتی ضعف و نکبت ملت خود را دیدم دانستم که ما ناگزیریم با سلاح
وقتی متتبع شدم دانستم که آموختن تمام علوم امروزی به [illegible] دیگران ما را
جزو ملل وحشی میشمردند زیرا آنچه را روا می‌بینند و آموختن
آن اگر به زبان خارجی بود البته میسر نمی‌شد و اگر به زبان ملی میسر
نگردد زبان، اکثر اشخاص میزان [illegible] تمیز [illegible] گشت
پس بایستی آن علوم و فنون را ما ترجمه کنیم و در دسترس یک ملت بگذاریم
و این میسر نمی‌شد جز بدینکه اول لغات خود را بدانیم و از این
که کار نوشتن لغت‌نامه، [illegible] تمام لغات را لازم [illegible]
و از این جهت که من از فکر تدوین لغت‌نامه برخاستم.

دهخدا معتقد است که تحصیلات در تمام مملکت باید

عمومیت بیابد اما باید نخست به تحصیلات ابتدائی اکتفا شود و متناسب با بودجه و درآمد کشور و دوشادوش تعیین کار برای‌افراد پیش برود. تحصیلات عالیه باید در مراحل بعد و بتدریج پرداخته شود و آن را با توجه به بسط وسایل و لوازم و افزایش درآمد مالی مملکت موکول به آینده می‌سازد. پیشنهاد جالب وی اعزام محصل است برای کسب معلومات علمی و فنی یعنی به دست آوردن همان سلاح برندهٔ کاری، ممالك مترقی، اما برای اعزام مشروط و ضوابط بسیار دقیق و حساب شده قائل است که در سرمقالهٔ مورد اشاره به تفصیل شرح داده است و از میان جالبترین شرط وی در انتخاب محصل، گزینش افراد ذی‌صلاح از میان طلاب علوم دینیه و حوزه‌های علمیه است چه دهخدا معتقد است که این طایفه به دانش‌اندوزی چنانکه باید اعتقاد دارند و اهمیت خاص می‌دهند و یکدل و یك جهت وقت خود را مصروف اندوختن علوم و فنون می‌سازند و بالنتیجه با فضایل معنوی و معلومات کافی به وطن باز می‌گردند و به بهترین وجه به حال جامعه مفیدواقع‌می‌شوندوچون‌این‌طبقه منحصر به‌فرزندان خانواده‌های‌اشراف یا ازمردم‌شهرهای‌بزرگ نیستند و به همهٔ نقاط دور و نزدیك کشور تعلق دارند، ناگزیر نور معرفت و دانششان به‌همه جا تابانده می‌شود و آدم‌سازی و عالم‌پروری که هدف نهائی و پایهٔ پیشرفت واقعی کشور است به نحو مطلوب جامهٔ عمل می‌پوشد.

سخن را بدین گفتهٔ آموزنده دهخدا پایان می‌دهیم و خوانندگان عزیز را بامقالات و برداشتشان چنانکه دلخواه باشد می‌گذاریم:

مقدمه

* مرا هیچ چیز از نام و نشان به تحمل این تعب طولانی جز مظلومیت
مشرق در مقابل ظالمین و ستمکاران [illegible] مغربی وادار نکرد
چه شمشیر برّان همه طرق پیروزی بازیچه و بازیچهٔ
زمان نام را نیز چون چیزی فانی می‌دیدم [illegible] با آنکه به مقصود
و می‌دیدم که شرق باید برخوردار شده با اسلحهٔ تمدن جدید
مسلح گردد نه آنکه این تمدن را خوب می‌شمردم چه تمدنی
که دنیا را هزاران سال اداره کرده همان شرق است.

تهران ــ تجریش
آذرماه ۱۳۶۳ هجری شمسی
ربیع‌الاول ۱۴۰۵ هجری قمری
دکتر سید محمد دبیر سیاقی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیم*

حمد خدای را که ما ایرانیان ذِلّت و رِقّیّتِ[1] خود را احساس کرده و فهمیدیم که باید بیش از این بندهٔ عَمرو و زَید و مملوکِ[2] این و آن نباشیم، و دانستیم که تا قیامت بارکشِ خویش و بیگانه نباید بود. لهذا با یك جنبشِ مردانه در چهاردهمِ جُمادیِ الآخِرَهٔ سال ۱۳۲٤ هجری قمری مملکتِ خویش را مَشروطه و دارای مجلسِ شورایِ ملّی «پارلمان» نموده، و به همّتِ غیورانهٔ برادرانِ محترمِ آذربایجانیِ ما در بیست و هفتم ذی‌حجّهٔ ۱۳۲٤ دولتِ عَلیّهٔ ایران رسماً در عِدادِ دُوَلِ مَشروطه و صاحبِ «کُنُستی‌توسیون»[3] قرار گرفت. دورهٔ خوف و وحشت به آخر رسید، و زمانِ سعادت و ترقی گردید. عصر نکبت و فَترت مُنتهی شد، و تجدیدِ تاریخ و اوّلِ عمرِ ایران گشت. زبان و قلم در مَصالحِ امورِ مُلك و ملّت آزاد شد، و جَرائد و مطبوعات برای انتشارِ نیك و بدِ مملکت حُرّیّت[4] یافت. روزنامه‌های عَدیده مثل ستارگانِ درخشان با مَسلکهایِ تازه اُفقِ وطن را روشن کرد. و سَرانِ مُعَظّم بنایِ نوشتن و گفتن را گذاشتند. ما نیز با عدمِ لیاقت و بِضاعتِ مُزجاة[5] قلم

برداشته،که به خواستِ خدا شاید بتوانیم به دین و دولت و وطن و ملّتِ خود خدمتی کنیم و با اَبنایِ این آب و خاکِ موروثی که با خونِ پدران و نیاگانِ ما عَجین و سرشته‌است اِبرازِ ارادتی نمائیم. در تکمیلِ معنیِ مشروطیّت‌و حمایتِ مجلسِ شورایِ ملّی و معاونتِ روستائیان و ضُعَفا و فُقَرا و مظلومین امیدواریم تا آخرین نفس ثابت قدم باشیم، و از این نیّتِ مُقدّس تا زنده‌ایم دست نکشیم، و با صدایِ رسا می‌گوییم که از تهدید و هلاك بیم و خوفی نداریم، و به زندگیِ بدون‌حُرّیّت[۴] و مُساوات و شرف وَقعی نمی‌گذاریم. و بجز ذاتِ پروردگار و اَحکامِ اِلٰهیّه و قوانینِ مُلکیه از اَحدی نمی‌ترسیم. و از این عقیدهٔ راسخ و محکم تَخطّی نمی‌کنیم. تَملّق از کسی نمی‌گوئیم. و به رِشوَه گول نمی‌خوریم. قدْح و مَدْحِ بیجا از هیچ‌کس نمی‌کنیم، و اَغراضِ نفسانی به‌کار نمی‌بریم. به عبارةِ اُخریٰ بد را بد و خوب را خوب می‌نویسیم. در نگارش این‌روزنامه انتفاع و سود شخصی را منظور نمی‌نماییم. و این کار را کسب و شغلِ خود قرار نمی‌دهیم. و به فریاد بلند به تمام برادرانِ ایرانی و ایرانی‌نژادِ خود عرض می‌کنیم که اگر خدای نخواسته از ما نسبت به وطن خلافی مشاهده فرمایند ما را مُتَنَبِّه[۶] نموده و از راهِ کج باز دارند. و تا خیر آنان را می‌خواهیم ما را از خود دانند. بِمَنّهِ وَ کَرَمِه. وَالصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ‌الطّاهِرینَ المَعْصومین.[۷]

دو کلمه خیانت

اعلیحضرتا! پدر تاجدارا! آیا هیچ تاریخِ ژول سِزارِ روم[۸] را می‌خوانید؟ آیا حکایتِ پادشاه انگلیس را به خاطر

می‌آورید؟ آیا قِصّهٔ لوئی ِ شانزدهم را به نظر دارید؟ آیا قتلِ جدّ تاجدار بزرگوار[۹] خود را متذکر می‌شوید؟ آیا گمان می‌کنید که این اشخاص بزرگِ تاریخی بشخصه گناهکار و سزاوارِ این نوع رفتار بوده‌اند؟ قسم به ذاتِ پاكِ اَحدیّت و قسم به قوّهٔ عَدالتِ کلّیّهٔ اِلهٰی این پادشاهان بدبخت که سوءِ عاقبتشان مایهٔ رِقّت هر صاحب حسّی است، همه شخصاً مثلِ ذاتِ مُقدّس تو پاك و بی‌گناه و مُبَرّا بوده و آنچه‌را که مِلّت به‌آنها نسبت دادند و به‌آن گناه آنها را گرفته سر بریدند یا زیر شمشیرهای غیورانه پاره پاره کردند گناه آنها نبود پس چه امری سبب این انتقاماتِ وَخیمه و این نمك ناشناسیهای ملل شد؟

اگر اجازه فرمائی اینك من با دلی پر از محبت و قلبی حق‌شناس به شهادت تواریخ دنیا به خاکپای مقدست معروض می‌دارم، و امیدوارم تو هم مثل یك پدرِ مهربان عرایضِ مرا استماع فرموده و با وجدان خود، که زبانِ گویایِ اِلهٰی در دلهای ما نوعِ بشر است، مُشاوره کنی.

اعلیحضرتا! تَجارِبِ تاریخی و اَحکامِ اَنبیا و اولیا و قوانینِ مخفیِ طبیعی به ما می‌گوید که مِلَلِ دنیا نیز مانند افرادِ ناس[۱۰] دورهٔ رِضاع[۱۱]، زمانِ طُفولیّت و حدّ رُشد و بُلوغ دارند. حاکمیّتِ صِرف و تصرّفِ مُطلقهٔ وَلی[۱۲] در اموال و اعمالِ صَغیر تا وقتی است که طفل به حدِّ رُشد و سِنّ بُلوغ نرسیده، اما اینکه به این مرتبه رسید، به شهادتِ قواعدِ ثابتِ دنیا و اَحکامِ مُحکمِ شَرایع[۱۳] عالم، این اختیارات به‌طیبِ خاطر و رضایِ ولی یا عُنف و جَبرِ تازه بالغ همیشه به صاحبش برگشته و برمی‌گردد، و چنان این امر طبیعی است که تا حال تدبیر و دَسیسهٔ[۱۴] هیچ وزیر سیّاسی، قوّت

و رشادتِ هیچ سردارِ شجاع، و شَوکت و اُبَّهَتِ هیچ سلطانِ مقتدر از آن جلوگیری نکرده است. پس چه باعث شد که سلاطینِ وقت از ادایِ حقّی که تا این حد طبیعی است سر زدند و خود و ملّتِ خود را دوچار آن پیش‌آمدهایِ ناگوار کردند؟

به‌حکمِ کُتُبِ تاریخی دنیا، نکتهٔ‌مهم و نقطهٔ باریك، تنها یك اشتباه‌کاریِ وُزَراءِ خائنِ عصر در چنین موقعی بوده که خانهٔ دنیا را ویران نموده است.

منبع این اشتباه‌کاری چیست؟

منبع این اشتباه‌کاری در تمیزِ رُشد و صِحّتِ بُلوغ است. اولین حرفی که وُزَراءِ خائن برای سَدِّ راه حُرِّیَّت[۳] و آزادی و اِغفال پادشاه در صحّتِ رُشد و بُلوغ ملّت با اولین هَیَجانِ ملی برای استردادِ حقوقِ لایَنْفَك[۱۵] خود می‌گویند این دو کلمه است:

«این ملت هنوز لایق این مذاکرات نیست».

عجبا با اینکه این دو کلمه همیشه مایهٔ آن همه سَفْكِ دِماء[۱۶] و نَهْبِ اموال[۱۷] شد؛ با اینکه این دو کلمه موجب آن قدر هرج‌ومرج ممالك و ضعفِ قُوایِ دُوَل گردید؛ با اینکه این دو کلمه مُورِث[۱۸] بر باد رفتن خانواده‌های بزرگ سلطنتی و اِفناء[۱۹] وجودِ سلاطینِ با عِزّ و تمکین گشت؛ با اینکه سوءِ خاتمتِ این دو کلمه اوّل مرتبه به همین وُزَراءِ خائن برگشت، باز بواسطهٔ یك قوهٔ خودپسندیِ پادشاهانِ عصر، یك تَعْمیَه[۲۰] از حقیقت فهمیِ بزرگانِ وقت، و یك میل به‌هواپرستی و اعتیاد به‌خیانتِ وُزَراءِ دَوره، این کلمه در تمامِ دُوَلِ عالم در مواقعِ بلوغ و رُشد هر ملّت حرف به‌حرف

تکرار شده است.

اعلیحضرتا! اگر فقط پنج دقیقه پرده‌های غرورِ جوانی؛ مناعتِ سلطنت؛ و کِبرِ شرافت خانوادگی خود را از جلوِ نظرِ کیمیا اثر دور فرمائید و مثل یك نفر دیپلوماتِ عارف به مقتضیات وقت، حال کنونیِ ملّت و رعیّتِ خود را با دوره‌های بلوغ ممالك دیگر مقایسه نمائید، می‌بینید که اَطوار و کردار همین ملّت که «هنوز لایق این مذاکرات نیست» ــ همان اَطوار و کردارِ رومی‌ها در ۵۰۹ قبل از میلاد و انگلیسان در ۱۶۴۹ و فرانسه‌ها در ۱۷۹۳ می‌باشد[۲۲].

ممکن است یك نفر آدم سیر به واسطهٔ کَثرتِ آز باز غذا بطلبد. یا یك شخصِ مُتموّل به سبب زیادیِ حرص مَزیدِ ثروت بخواهد. اما هیچ‌وقت و در هیچ یك از اَدوارِ تاریخی ملت بیش از استحقاق و پیش از رُشد و بُلوغ حقیقی رَدِّ[۲۳] حقوق و اختیاراتِ خود را نخواسته است. یك دانشمند فرانسوی می‌گوید: "در دنیا کلمه‌ای راست‌تر از آن کلمه‌ای که ملّتی برایِ استردادِ حقوق خود می‌گوید نیست، چه هیچ‌وقت این کلمه بیجا و در غیرِ موقع خود استعمال نشده است".

با این همه در مقام تَضرُّع و اِبتهال[۲۴] خدایِ عَلیم را در مَحبّتِ خود به تو و خانوادهٔ تو و بیغرضیِ خویش گواه می‌گیرم. و به خاکپایِ مبارکت عرض می‌کنم، که ای پادشاهِ دل‌آگاه! پیمانهٔ مَصائب ملّت لبریز است؛ فقر و فَلاکت در خُرد و بزرگ عمومی؛ اَعمالِ خودسرانهٔ درباریان مرضی علاج ناپذیر؛ آشوب و انقلاب در چهارجهتِ مملکت برپا؛ تهدیداتِ خارجه از هر طرف محیط؛ دستِ اَجانب[۲۵]

برای تحریكِ عَوام و اَبناءِ[26] سلطنت بــه هزار وسیله در کار. مملکت شش هزار سالهٔ ایران و چندین هزار سلاطینِ آن منتظر که آیا در این موقعِ باریك و دورهٔ انقلابات با این کشتی چهارموجه[27] چه معامله خواهید فرمود و به چه حُسنِ تدبیر و سیاست، اَبوابِ اخلاص و نجات بر رویِ ملّتِ خود خواهید گشود و بعد از همهٔ اینها معروض می‌دارم که حالت اَبُوعَبداللّٰهِ شَقی اسپانیولی، و میکادویِ ژاپونی[28] هردو ثبتِ تَواریخ و آثار است و عالم نیز، به حسب ظاهر عالَمِ اختیار، و انسان هم فاعلِ مُختار. وَالسّلامُ عَلیٰ مُحَمدٍ و آلِهِ‌الاَخیار.[29]

ع.ا. دهخدا

---

* سرمقالهٔ شمارهٔ اول صور اسرافیل ــ پنجشنبهٔ ۱۷ ربیع‌الاول ۱۳۲۵ هجری قمری ــ ١٤ دی ماه ١٢٧٦ یزدگردی ــ ۳۰ مه ۱۹۰۷ میلادی

۱ــ رِقیّت، بندگی.

۲ــ مَملوك، بَرده. زرخرید.

۳ــ کُنستی‌توسیون constitution لغت فرانسه است به معنی حکومتِ مشروطه. مشروطیت.

٤ــ حُرّیّت، آزادی.

٥ــ بِضاعت مُزجاة، سرمایهٔ کم. مایهٔ ناچیز و اندك.

٦ــ مُتنبّه، هشیار.

۷ــ یعنی: بخشش و بزرگواری او (خـدای تعالی) و درود و سلام بـر محمد(ص) و آلِ او، که پاکان و معصومانند باد.

۸ــ ژول سِزار امپراطور روم (۱۰۱ تا ٤٤ قبل از میلاد)؛ پادشاه انگلیس چارلز اول است (مقتول در ١٦٤٩ م.).

۹ــ مراد آغامحمدخان قاجار است مؤسس سلسلهٔ قاجار (۱۲۰۰ تا ۱۲۱۲ ه.ق.).

۱۰ــ ناس، مردم.

۱۱ــ رضاع، شیرخوارگی.
۱۲ــ وَلی، نگهبان و حافظ و متعهد و کفیل چنانکه پدر طفلی به سن رشد قانونی نرسیده.
۱۳ــ شَرایع، جمعِ شریعت، دینها. آیینهای پیامبران.
۱٤ــ دَسیسه، حیلهٔ پنهانی. فتنه‌انگیزی.
۱۵ــ لایَنفَك، جدا نشدنی.
۱٦ــ سَفْكِ دِماء، ریختن خونها، خونریزی.
۱۷ــ نَهْبِ اَموال، غارتِ مالها و چیزهای مردم.
۱۸ــ مُورِث، باعث. سبب.
۱۹ــ اِفناء، نیست کردن. نابود کردن.
۲۰ــ تعمیه، عدم بینش.
۲۱ــ کیمیااَثَر، صفتی برای نگرش و دیده دارای اثری نافذ و دگرگون ساز و سودبخش.
۲۲ــ به ترتیب اشاره است به قتلِ سزار؛ و کشته شدنِ چارلْز اول پادشاه انگلیس؛ و انقلابِ کبیر فرانسه و کشته شدنِ لوئی شانزدهم.
۲۳ــ رَدّ، بازپس‌دهی.
۲٤ــ اِبتهال، زاری و دعا و تَضرّع.
۲۵ــ اَجانب، جمعِ اَجنبی، بیگانگان.
۲٦ــ اَبناء، جمع ابن، پسران. فرزندان.
۲۷ــ چهارموجه، از چهار سو دچار امواج و طوفان.
۲۸ــ میکادو عنوان هریك از امپراطوران ژاپن است و اینجا مراد میْجی (Meiji) امپراطور معروف آن کشور (۱۸۵۲ تا ۱۹۱۲ م.) است؛ ابو عبدالله شقی اسپانیولی، شناخته نشد.
۲۹ــ یعنی: درود بر محمد(ص) و آلِ او، که نیکانند، باد.



هنوز وقتی در ایران «حقوق» می‌گویند فلان مستوفی به مواجب، یعنی مزد تقلب و غلط‌کاریهایِ خودش ترجمه می‌کند. فلان طَلَبَه معنیِ آن را وفا و حق‌شناسی می‌داند. فلان عَوام با لفظِ عُقوق[1] اشتباه می‌نماید.

حکمایِ ما می‌گفتند که بدیهی گاهی بواسطهٔ کمال بداهت[2] نظری[3] می‌شود. من‌می‌گویم‌گاهی بواسطهٔ مُداوَمت بر اَضداد ممکن است یك امر طبیعی مَنْسی[4] بماند.

در هیئت وجود مَوالیدِ ثَلاثَه[5] هم تمام به تکالیفِ خود عمل‌می‌کنند و هم از اختیارات‌خود صرف‌نظر نمی‌نمایند. مَیْمونهایِ اُسترالی موافقِ یك قانونِ نامعلوم کلبهٔ خود را اداره می‌کنند، اما یك‌مشت مردمِ‌بدبختِ ایران برای‌اینکه آدم باشند و اِستیفایِ حقوق آدمیّت کنند منتظرند مُجدَّداً جَبرئیل از آسمان نازل‌شود، فُلان‌مجتهد اجازه بدهد و فُلان پادشاه اِمضا نماید.

چرا؟

برای‌اینکه‌کامبیز پادشاه‌هخامنشی دلِ‌پسرِ وزیرش‌را هدفِ تیر کرد. برای اینکه فُلان شاهزاده خانم می‌گوید عَمَلَه[6] چه داخلِ آدم است! برای اینکه، «چه فرمانِ یزدان

چه‌فرمان‌شاه» از اشعارِ فردوسی است. برای اینکه سَیّد مُحَمّدِ مُجاهد چندین هزار آدم و نصف یك مملکت را فدایِ تعصّب و بی‌اطّلاعیِ خود نمود. برای اینکه فلان حاکم رعیت را گاوِ شیردهِ خود حساب می‌کرد. برای اینکه مِلّتِ ایران به اِنقیادِ کورکورانهٔ: آقا؛ میرزا؛ کدخدا؛ آخوند؛ و اُبّه‌باشی[۷] عادت کرده‌اند.

آدمی که یك ذره شعور داشته باشد می‌داند افرادِ بشر در زندگی به کمك یکدیگر محتاجند. جَذبِ مُلائم و دَفعِ مُنافِر قوّت می‌خواهد و قوّت بی‌جَمعیّت حاصل نمی‌شود.

یکی باید گوسفند بچراند؛ یکی باید پشم بریسد؛ یکی زمین شیار کند[۹]؛ یکی دست‌آس نماید[۱۰]؛ یکی نان بپزد. آیا در صورتیکه از این (کُنتراتِ)[۱۱] طبیعی، که بی حُکمِ حاکم و بی‌اجازهٔ مُجتهد بسته شده، بخواهند منتفع شوند باز برای اینکه بیلِ زارِع را شبان نبرد؛ سرِ آسیابان‌را زارِع نشکند؛ رشتهٔ پیره‌زن را آسیابان پنبه نکند، و هریك از خدمتی که قبول کرده‌اند قُصور نورزند فرمانِ جَهان‌مُطاعِ همایونی و سِجِلّ[۱۲] و توقیعِ[۱۳] حَضرتِ مَلاذُالاَنام لازم است[۱۴] ؟!!

من اگر در یك صحرای وسیعی دور از مردم زندگی کنم تکلیفی به هیچ‌کس و حَقّی از هیچ‌کس ندارم. شب تا صبح فریاد می‌زنم. پی هیچ‌کار نمی‌روم. لباس نمی‌پوشم. و چون کس دیگری با من نیست برای من هم حَقّی مُتَصوَّر نمی‌شود.

اما وقتیکه درك کردم لَذّتِ حَیات، ترقّیِ افکار و آسایشِ طبیعیِ من در این است که با چند نفر از نوع خود زندگی کنم در دفعِ مَضارّ و جَلبِ مِنافع از آنها مدد بجویم و به‌آنها

مدد بدهم، ناچار شب‌ها سکوت می‌کنم برای اینکه رفیقم مائل به‌خواب است. برهنه نمی‌مانم برای اینکه خلافِ ادب است. مالِ رفیقم را نمی‌دزدم برای‌اینکه نمی‌خواهم‌مالم‌را بدزدند. کار می‌کنم برای اینکه می‌دانم در هَیئت و انجمن «بیکار» و «مُفت‌خور» دو کلمهٔ مترادف است.

در تمامِ دنیا مواد این «کُنتراتِ»[11] طبیعی را در رویِ یك پارچه سُفال؛ یك قطعه سنگ؛ یك پاره پوست؛ یا یك دسته کاغذ، بی‌ترتیب، یا به ترتیبِ مخصوص تَدوین کرده اسمش را حقوقِ آدم گذاشته‌اند. در ایران؛ عربستان؛ بین‌النّهرین؛ شام و فلسطین همین اختیارات و تکالیف را اَنبیاءکِرام‌مَبعوث‌شده امضا فرموده، اَحکامِ‌اِلٰهی‌نامیده‌اند «قُلْ اِنّی اتَّبِعُ مِلّةَ اِبراهیمَ حَنیفاً»[15]. و «فِطْرَتَ‌اللّهِ الّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها. ذٰلِكَ الدّینُ القَیِّمُ»[16] آهوی صحرا از جلو تیر فرار می‌کند؛ گنجشك در زیرِ تیغِ جَلّاد دست و پا می‌زند؛ خروس از مادهٔ خود دفاع می‌نماید؛ کبوتر و کلاغ به جُفتِ خود قناعت‌می‌وَرزند؛ سگ ازمحلهٔ‌خویش‌تجاوزنمی‌نماید، زیراکه‌بواسطهٔ یك اِلهامِ‌غیبی حقوقِ خودرا حس‌کرده‌اند. نه اختیاراتِ خودرا از دست می‌دهند و نه از تکالیفِ‌خویش قُصور می‌کنند.

اما درایران یك برزگر حاصلِ یك‌سال زحمتِ خود را حقّ ثابتِ اَرباب می‌داند. یك اَدیبِ چاپلوس برای اظهارِ خُلوص «اَلْعَبْدُ و ما فی یَدِهِ کانَ لِمَولاه»[17] و «بنده چه دَعوی کند حُکمْ خداوندْ راست»[18] می‌خواند. یك رَئیسُ‌الوُزَراء تمامِ یك مِلّت را بَندهٔ هَویٰ و هَوَسِ شخصی و ثروتِ یك مملکت را سرمایهٔ شهوترانیِ خود قرار می‌دهد؛ یك نفر مُتَدَیِّنِ مَسئله‌دان گرفتنِ شپشِ پیراهنش را به قَضا و قدر

حواله می‌نماید، به چه جهت؟ برای اینکه گاهی بواسطه مُداوَمت براَضداد ممکن‌است یك اسرِ طبیعی مَنسی[۴] بماند.

(ع. ا. دِهخدا)

---

* سرمقالهٔ شمارهٔ دوم صور اسرافیل ـ پنجشنبهٔ ۲٤ رَبیعُ‌الآخِر ۱۳۲۵ هجری قمری ـ ۲۱ دی یزدگردی ـ ٦ ژوئن ۱۹۰۷ میلادی.

۱ـ عُقوق، نافرمانی از رأیِ پدر و مادر.

۲ـ بَداهَت، روشنی. واضحی.

۳ـ نظری، تصدیقی. آنچه از راه تأمل و تفکر به دست آید.

٤ـ مَنْسی، فراموش شده.

٥ـ مولودهایِ سه‌گانه، جانداران: رستنیها و مَعادن.

٦ـ عَمَلَه، جمع عامِل، کارگزار. (در تداول فارسی مفرد به کار رود بمعنی کارگر).

۷ـ اُبَّه‌باشی، رئیسِ اُبَّه (اُبَّه، خانهٔ ترکمان)؛ توسعاً رئیسِ قبیله.

۸ـ مُلائم، جور؛ مُنافر، رَمَنده، ناجور.

۹ـ شِیار کردن، شخم زدن.

۱۰ـ دستْ آس، آسیایِ دستی. آسیای کوچك که به‌نیرویِ دست‌حرکت‌کند.

۱۱ـ کُنترات "contrat" لغت فرانسه است به معنی قرارداد. مُقاطَعه.

۱۲ـ سِجِلّ، خطِ گواهیِ قاضی دالّ بر صحتِ‌آنچه در متنِ نوشته آمده‌است.

۱۳ـ تَوقیع، نشان. اِمضا.

۱٤ـ مَلاذُالاَنام، پناهگاهِ مردمان. مراد رئیسِ مَحکمه و دیوانخانه است.

۱٥ـ (قسمتی ازآیهٔ ۳٥ از سورهٔ ۲ بقره) یعنی: بگو من پیروی می‌کنم دین ابراهیم را که حنیف است.

۱٦ـ (آیهٔ ۳۰ از سورهٔ ۳۰ روم) یعنی: مُلازم باشید دینِ حق را آنکه بر وی آفریده است خلق را این است دین راست.

۱۷ـ یعنی: بنده و آنچه در دستِ اوست (در تصرفِ اوست) به صاحبِ آن بَرده تعلق دارد (قاعدهٔ فِقهی است).

۱۸ـ مصراعی است از سعدی در گلستان.



امروز، به مجلسِ وَعظ حاضر می‌شویم، ما را به اِتّحاد دَعوت می‌کنند؛ به روضه می‌رویم، به اِتّحاد دَعوت می‌کنند؛ از کوچه عبور می‌کنیم، به اِتّحاد دَعوت می‌کنند، درْ مسجدِ، مدرسه، سرِ گذر، وسطِ خیابان، به اِتّحاد دَعــوت می‌کنند. فضایِ ایران پر از صدایِ این یك کلمه است.

حقیقتِ اِتّحاد چیست؛

حقیقتِ اتّحاد هنوز در مملکتِ ما مَجهول است. اگر کسی جُرأت کــرده بگوید گــذشته از «داروینِ» انگلیسی تمامِ دانشمندانِ دنیا به هزار دلیلِ عَقلی و نَقلی و حِسّی مُدَلَّل می‌کنند که اَجدادِ ما، اَشرفِ مخلوقات، یك روز در دنیا با سایرِ فِرَق[1] حیوان تفاوتی نداشته‌اند، برهنه می‌زیسته‌اند، حرف زدن نمی‌دانسته‌اند، در شکافِ سنگها در میانِ جنگلها و رویِ شاخهٔ درختها مُتفرّق زندگی می‌کرده‌اند، به انواعِ سختی و بدبختی گرفتارِ تَلوُّنات[2] طبیعت بوده‌اند و تنها بوسیلهٔ اتحاد رفته رفته آدم شده‌اند، باز فوراً یك مُوَرّخِ عصر که اَسنادِ تاریخش مَجهولاتِ هُنود و اَفسانهٔ گلشائیان و آجامیان[3] است بواسطهٔ غَرابتِ این حرف یك ذرع از زمین می‌جهد. یك نجیبِ اَصلمند که قَبالهٔ نجابتش را به اِفاده‌هایِ

بی‌معنی و خوردنِ حاصلِ زحمت یك مشت برزگر بیچاره مُمْضِیْ[۵] و مُسَجِّلْ[۶] نموده از این سُوءِ ادب نسبت به اَجدادِ عالی‌تَبارِ خود از جا در می‌رود. یك نفر مُتَدَیِّنِ محدود که سرحدّ قدرتهایِ اِلٰهی و حقایقِ مَرموزهٔ شَریعتِ غَرّایِ اسلام‌را چهار دیوارِ مغز خالی‌خود قرار داده چُماق «لِمَ» و «لانُسَلِّمْ»[۷] را برمی‌دارد.

با همهٔ اینها به همان دلیلِ اِنکار ناپذیر که نوع‌بشر هرچه پیش می‌رود نواقصِ مَعیشتش را تکمیل مـــی‌کند، افکار و عُقولِ‌خود را توسعه می‌دهد، بر قُوّت و قدرتِ‌شخصی می‌افزاید، باز به همان دلیل به حرکتِ قَهقرائی یك روز همین انسان تجربهٔ به کار بردنِ دستهایِ خودرا هم نداشته و برایِ‌چیدن‌ِمیوه دهان و دندان‌خودرا زحمت می‌داده‌است.

بلی تنها مَزیّتِ انسان بر سایرِ اَنواع حیوان یك سِرِّ مَخفی عالمِ خلقت یا یك وَدیعهٔ بَدیعهٔ اِلٰهیّه است.

آن سِرّ مخفی و وَدیعهٔ الهی چیست؟

آن وَدیعه قُوّهٔ اُنس و به اصطلاحِ حکمت «مَدَنیُ‌الطَّبْع» بودن انسان است.

لفظِ تَمَدُّن و مُتَمَدِّن که در این اواخر موضوع سخریهٔ بعضی کُهنه‌پرستهاست نتیجهٔ همان سِرّ مخفی و لَطیفهٔ غیبی و مشتق از مَدَنی و مَدَنیَّه است.

برای درکِ خدماتی که این قُوّه به‌دنیا و به‌انسان‌کرده است اَفهام و عُقولِ بَشری هنوز قاصر است.

بواسطهٔ این قُوّه نوع انسان به جنس مادینهٔ خود میل کرد. بواسطهٔ این‌قُوّه اطفال‌محفوظ‌مانده خانواده‌ها تشکیل شد. بواسطهٔ این قُوّه اِتّصال خانواده‌ها به یکدیگر معمول گردید، طایفه و قَبیله به‌وجـود آمد. بواسطهٔ ایـن قُوّه از

َطوایف و قَبایل ملّت و بالاخره دولت تولید و تأسیس شد. هرچه اثر این‌قوه بیشتر َدخیلِ زندگی بشری گردید به‌همان نسبت انسان قاهرتر، قویتر و خوشبخت‌تر شد.

انسانِ ضعیفِ مغلوب، از کجا قوی و غالب شد؟

به ُقوهٔ ُانس.

به‌چه استعداد راه‌ها را تَسوِیَه نمود؟

به ُقوّهٔ ُانس.

به‌چه وسیله انواعِ حیوان را مطیع و رام خود کرد؟

به ُقوّهٔ ُانس.

به‌چه قدرت َامواج دریا و سینهٔ کوه را شکافت؟

به قوهٔ ُانس.

قوّت بخار و اِلِکتِریك را چطور کشف نمود؟

به ُقوّهٔ ُانس.

آدم از کجا آدم شد؟

به ُقوّهٔ ُانس.

به چه دلیل؟ بــه دلیل یك پایه و بنیانِ َاساس ترقّی. یك ُمَفسّر خواسته‌های خدائی، یك حکمِ ُمحکمِ اسلامی. و یك کلمهٔ شَریفهٔ «یَدُاللّه مَعَ الجَماعَة»[۸].

تمام ترقیات ُمحیّرِ الُعقولِ امــریکائیها، فــرانسه‌ها، انگلیسها، آلمانها و ژاپونیها در سایهٔ تَهییج و تَحریكِ این یك ُقوّه است. و تمام بدبختی، بدنامی، فقر و َفلاکتِ مِلَلِ دیگر بواسطهٔ خفه‌کردن و ُخنثیٰ نمودنِ همین یك ُقوّه می‌باشد.

پس اِتّحاد کدام است؟ اِتّحاد همان َنتیجه و َثمَرِه و ُخلاصهٔ ُقوّهٔ ُانس است. امروز دانشمندان دنیا به‌قدری َلذّتِ ثَمَراتِ این‌ُقوّه‌را حس کرده‌اند، و به‌اندازه‌ای برای‌آسایش نوع انسان توسعهٔ آن را مفید می‌دانند که به‌ُانس و اتّحاد

خانواده، طایفه، ملت. و دولت قناعت نکرده و در همان حین که سلاطینِ حریصِ دنیا درصددِ خوردن مِلَلِ هَمجوار و بلعیدنِ دنیا هستند. سعی می‌کنند که یك روز در زیر یك لِواءِ[۹] موسوم به لِواءِ بَشری در یك انجمنِ مُسَمّیٰ به انجمنِ اطفالِ خاك از تمام دنیا یك هیئت تشکیل دهند، به‌یك زبان حرف بزنند و در تحت یك نظم حرکت کنند، برای اینکه فهمیده‌اند قدرتِ دو نفر بیش‌از یك نفر است. برای‌اینکه دانسته‌اند یك دست صدا ندارد. برای‌اینکه ملتفت‌شده‌اند تَفْرقه و پریشانی در معنی همان ضعف و ناتوانیست.

ولی در چین، افغانستان، عُثمانی و ایران برایِ مُنهَدم و بی‌اثر کردنِ این قُوّهٔ اُنس و ثَمرهٔ آن که اِتّحاد است، میکروبهایِ اَبدانِ بشریِ اَنواعِ تَدابیر به‌کار می‌برند: چین دور خودش دیوار می‌کشد، برای اینکه این قُوّه را بی‌اثر کند؛ عُثمانی دُخولِ روزنامه‌هایِ ایران را به خاك خودش قَدغن می‌نماید، برای اینکه این قُوّه را بی‌اثر کند؛ اَفغان معاشرتِ خارجه را حرام می‌شمارد، برای اینکه این قوّه را بی‌اثر کند؛ در ایران فلان سَیّد[۱۰] مَذهبِ بابی اختراع می‌نماید. فلان‌آخوند، شیخی[۱۱] و بالاسَری[۱۲] ترتیب می‌دهد؛ فلان درویش، صوفی و مُتشَرّع می‌سازد برای اینکه این قُوّه را بی‌اثر کنند. یك‌مشت باقی‌مانده‌را هم یك مسئله‌گویِ مسجدِشاه از روی بلندی و کوتاهی لباس و پاکی و چرکیِ یَخه (یَقَه) تقسیم و جدا می‌نماید.

برای چه؟

برای اینکه حقیقت کلمهٔ اِتّحاد هنوز در مملکتِ ما

مجهول است.

ع. ا. دهخدا

---

* سرمقالهٔ شمارهٔ سوم صور اسرافیل ـ پنجشنبهٔ اول جُمادی‌الاولی ۱۳۲۵ هجری قمری ـ ۲۸ دی ۱۲۷۶ یزدگردی ـ ۱۳ ژوئن ۱۹۰۷ میلادی.

۱ــ فِرَق، جمعِ فِرقه، گروهها. دسته‌ها.
۲ــ تلوّنات، جمعِ تَلَوّن، دورنگیها. دگرگونیها.
۳ــ هُنود، هندیان.
٤ــ گلشائیان؛ آجامیان. از فِرَقِ قدیمهٔ ایران بر حسبِ روایاتِ زردشتی.
٥ــ مُمْضیٰ، اِمضا شده. دارایِ امضا. دارایِ دَستینه.
٦ــ مُسَجَّل، دارایِ سِجِلّ. دارایِ خطِ گواهی قاضی دالّ بر صِحّتِ مُندرجاتِ نوشته.
۷ــ لِمَ، چرا؛ لانُسَلِّم، گردن نمی‌نهیم، قبول نداریم ـ هر دو کلمه باهم در مقامِ اِنکار گفتهٔ کسی و اظهارِ عـدم قبول آن به‌کار رود. سعدی در بوستان آورده است:
فقیهان طریقِ جَدَل ساختند «لِمَ» «لانُسلِّم» درانداختند.
۸ــ یعنی، دستِ خدا با جمعیتهاست.
۹ــ لِوا، عَلَم. بَیرق. درفش.
۱۰ــ مراد سید علی‌محمد باب است.
۱۱ــ مراد پیروانِ شیخ احمدِ اَحسائی است که فرقهٔ شیخیه بدو منسوبند و نیز پیروانِ جانشینِ دومِ او، حاج محمد کریمخان کرمانی (پس از سید کاظم رشتی).
۱۲ــ بالاسَری، اصطلاح خاصِّ شیعی است در برابر شیخی. شیعهٔ غیـر شیخی. عنوانی که در کرمان به دسته‌ای که غیرشیخی هستند داده شده است، و مناسبت آن این است که شیخیه نماز جماعت را درپایینِ حَرَمِ امام حسین(ع) می‌خوانند و شیعه را که در بالا سَرِ حَرَم نماز می‌گزارده‌اند «بالاسری» گفته‌اند.

ظهور جدید*

اگر به‌یك مسلمانِ ایرانی بگویند: مؤمن! آب‌دِماغت را بگیر، مُقدّس! چركِ گوشت را پاك کن، دشمنِ مُعاویه! ساقِ جورابت را بالا بکش، کارِ به این اختصار برای این بیچاره مَشقّت و مُصیبتِ بزرگی است!!.

اما اگر بگوئی: آقا سیّد! پیغمبر شو؛ جَنابِ شیخ! ادّعایِ امامت کن؛ حضرتِ حُجّةُالاِسلام! نایبِ امام باش، فوراً مَخدومی[1] چشمها را باحالتِ بُهت به‌دَوَران‌می‌اندازد. چهره را حالتِ حُزن می‌دهد. صدایش ضعیف می‌شود، و بالاخره سینه‌اش را سپرِ تیرِ شماتتِ[2] محجوبین[3]؛ مُنافقین و ناقِضینِ[4] عصر می‌سازد، یعنی تمامِ ذرّاتِ وجود آقا برای نزولِ وَحی و اِلهام حاضر می‌گردد. منتها در روزهایِ اوّل صدائی مثلِ دَبیبِ نَمْل[5] یا طَنینِ نَحْل[6] به گوشِ آقا رسیده بعد از چند روز جَبرئیل را در کمالِ ملکوتیش به چشمِ سَر می‌بیند.

عجب است. با اینکه امروز مزایایِ دینِ حَنیفِ اسلام بر همهٔ دنیا مثل آفتاب روشن شده، با اینکه آنهمه آیاتِ مُحکَمه و اخبارِ ظاهره در امرِ خاتَمیّت[7] و اِنقطاعِ وَحی بعد

از حضرت رسالت‌پناهی (صم) وارد گردیده، با اینکه اعتقاد به تمام این مراتب از ضروریاتِ دین ماست، باز تمام این پیغمبرانِ دروغی، امامانِ جعلی و نوّابِ کاذبه همهٔ دنیا را می‌گذارند و در همین یك قطعه خاك کوچك که مرکزِ دینِ مُبینِ اسلام است نُزولِ اِجلال می‌فرمایند.

یك نُقطهٔ اُولیٰ[۸]. یك جَمالِ قِدَم[۹]. یك صُبحِ اَزَل[۱۰]. یك مَن یَظْهَرُهُ‌اللّٰه[۱۱] و یك رُکنِ رابع[۱۲] در هیچ یك از کوهستانهایِ فرنگستان و در هیچیك از دهاتِ امریکا به امرِ قانون و به حکمِ عمومیّتِ مَعارِف، قدرتِ اِبراز یکی از این لاطائلات را ندارد و اگر هزار دفعه جَبرئیل برای اظهارِ بِعثَتِ امرِ صریح بیاورد از روی ناچاری جواب صریح می‌گوید، اما ماشاءَالله خاكِ پر برکتِ ایران در هر ساعت یك پیغمبرِ تازه، یك امامِ نو، بلکه نَعوذُبِاللّه، یك خدایِ جدید تولید می‌نماید و عجب‌تر آنکه هم بزودی پیش می‌رود و هم معرکه گرم می‌شود.

علّت چیست؟

علّت تحریكِ خیالِ مُدَّعیان هرچه باشد، علت قبول عامه و پذیرائیِ خلق ایران دو امر بیشتر نیست.

یکی جهل؛ دیگری عادت به تَعَبُّد[۱۳].

در مدّتِ هزار و سیصد سال با آنهمه آیاتِ بَیِّنات، با آنهمه اَوامرِ صریحه و با آیهٔ وافی هِدایَهٔ «وَالّذینَ یُجاهِدُونَ فینا الخ»[۱۴] چنان ما را به تَعَبُّد و قبولِ کورکورانهٔ اصول و فروع مذهبِ خودمان مجبور کردند و چنان راهِ غَور و تأمّل و توسعهٔ اَفکار را بروی ما سدّ نمودند، که امروز در تمامِ وسعت عالم اسلامیِ ایران یك طَلَبَه، یك عالِم، و یك فَقیه نیست که بتواند اَقلاً یك ساعت بدون برداشتن چُماقِ تَکفیر

ـ که آخرین وسیلهٔ غلبه بر خصم است ـ با یك کشیش عیسوی، با یك خاخامِ یهودی و با یك حَشیشیِ مُدّعیِ قطبیّت[۱۶]، اَقلاً یك ساعت مُنظّم و موافق اصول منطق صحبت کنند.

اطفالِ ما از تمامِ اُصولِ مُتقَنهٔ اسلامی فقط به حفظ یك شعرِ مُغلَقِ «نه مُرکّب بود و جسم و نه جوهر نه عَرَض الخ»[۱۷] اکتفا می‌کنند که در سنِّ هشتادسالگی هنوز از عهدهٔ کشفِ اِغلاق[۱۸] همین یك شعر بر نمی‌آیند.

طُلّاب و عُلمایِ ما به‌خواندن یك شرحِ بابِ حادی‌عَشر[۱۹] که وَحدانیّت را به سورهٔ توحید[۲۰] ثابت می‌کند قناعت می‌نمایند.

و اگر خدای نکرده یك نفر هم از تحقیقاتِ اَبوُحَنیفه[۲۱] دست کشیده و برخلاف معنی مجعولی که به حدیث شریف «اَلْحِکْمَةُ ضالَّةُ کُلِّ مُؤمِن»[۲۲] می‌بندند به خواندنِ حکمت و کلام جسارت نماید آنوقت بیچاره تازه در یك مَنجلابِ وهم و ورطهٔ خُرافات می‌افتدکه‌جز اِعانت و عطوفتِ الهی برای رهائی او چارهٔ دیگر نیست.

حکمت و کلام ما معجونی است مُضحك از خیالاتِ بنگیهایِ هند؛ افکار بتپرستهای یونان؛ اَوهامِ کاهِنهایِ[۲۳] کلده[۲۴]؛ و تَخَیّلاتِ رهّابینِ[۲۵] یَهود؛ پیشوایانِ پرستندگانِ گَنگَك[۲۶]. علمایِ عابدینِ لاما[۲۷] و رُؤَسایِ عناصِرپرستانِ هند هریك اقلا یك یا دو کتابِ مختصر و مفصل در فلسفهٔ مذهبِ باطل خود نوشته درمیانِ ملّت و اُمّتِ خویش انتشار می‌دهند اما در هزار و سیصد سال شهوتِ ریاست؛ لَذّتِ اَصواتِ نِعال[۲۸]؛ و حرصِ قُربِ سلطان، به علمایِ ما فرصت نداد که فلسفهٔ اسلامی را از این مُزخرفات جدا کرده و یك رسالهٔ مختصر مشتمل بر حکمتِ طریقهٔ حقهٔ خودشان به‌زبانِ عَوام

نوشته منتشر کنند.

مِلّتِ ما بقدری از اسلام‌پرستی و غیرتِ دیانتیِ همین آقایانِ امروز از معنیِ و حقیقتِ اسلام دور مانده‌اند که کمالِ بی‌غیرتی و نهایتِ بی‌غرضگیست اگر یهودیها در فکرِ رواجِ مذهبِ‌خود نیفتند، امریکائیها دُعاتِ مذهبی به‌هر دهِ خرابِ ما نفرستند، و هر گوساله‌ای در یك گوشهٔ ایران درصددِ اختراعِ مذهب جدیدی بر نیاید.

هفته‌ای نیست که یك (کاتالُگ)[29] اَدنیِ[30] کتابخانهٔ فرنگ؛ یك‌روزنامهٔ خیلی‌پستِ امریکا، اعلانِ چندین‌کتاب در رَدِّ اسلام به تازگی ندهد. یكِ نفر از علمایِ ما نیست که نه برایِ اِبطالِ مذاهبِ غیر حَقّه بلکه اقلاً برایِ دفاع از مذهبِ حَنیفِ اسلام یك رسالهٔ دو ورقیِ چاپ کنند.

بلی! اینانند اولیایِ امر، اینانند وَرَثهٔ اَنبیا[31]، و اینانند جانشینانِ ائمهٔ دین، و اینانند اشخاصیکه هنوز باز می‌خواهند اَمینِ نُفوس و دِماء[32] و اموال و ناموسِ ما باشند.

برایِ اثباتِ همهٔ این مراتب دلیلی واضح‌تر از این مکتوب نیست که از رشت رسیده و هر مسلمانِ صاحب غیرت را دوچار حیرت می‌کند:

سیّد جَلالِ وکیل، معروف به شهر آشوب که چندی قبل در رشت بواسطهٔ ارتکابِ خلافی در حَبسِ حکومت بود زن و اطفالش با قرآن به‌انجمنِ ملّی‌رشت‌آمده و خلاصیِ او را خواستکار شدند. وکلایِ انجمن برایِ رحم به اطفالِ صغیرِ او محبوس را از حکومت خواسته و پس از اثباتِ تقصیر به مجازاتِ خودش رسانده مرخصش کردند. سیّد استدعا کرد حالا که انجمنِ ملّی مرا از حبسِ رهائی داده باید درتمام‌عمر درخدمتِ همین‌انجمن‌باشم. وُکَلا هم اجازه

داده، سیّد مدتی مشغولِ خدماتِ انجمنِ رشت بود. تا اینکه در لَشتِ نِشایِ[۲۴] جَنابِ اَمینُ‌الـدَّولَه رِعایا بواسطهٔ فقر و فلاکت به‌شورش و هیجان مجبور شدند. ازطهران تِلِگرامی برای سدِّ جلوِ بی‌نظمی به انجمنِ رشت شد و جنابِ حاجی میرزا مُحمَّد رضا که طرفِ اطمینانِ انجمن‌اند و قبولیَّت عامّه دارند به رفعِ غائله مأمور شدند. و سیّد جلال وکیل مزبور را نیز همراه بردند. پس‌از آنکه اندك سروصورتی به‌کارهایِ آنجا دادند حاجی میرزا مُحمَّد رضا به رشت مراجعت کردند و سیّد جلال برای‌اینکه‌از اَمنیّتِ آنجا کاملاً مطمئن شود در لَشتِ نِشا ماند که بعد از چند روز مراجعت کند.

همینکه حاجی میرزا مُحمَّد رضا مراجعت کردند سیّد شهرآشوب خوابی می‌بینند که امام عَلَیْهِ‌السَّلام فرموده‌اند: «تو نایبِ من هستی و در مدّتِ هفت سال که هنوز از غَیبتِ من باقی است از جانبِ من رئیس و پیشوایِ اُمَّتی، قولِ تو قولِ من، کردهٔ تو کردهٔ من است».

کاغذ خیلی مفصل است ولی خلاصهٔ مطالب این است که سیّد در مدت چند روز دوازده هزار مُرید و مُعتقِد پیدا کرده و مالیاتِ هفت‌ساله را هم به اهالیِ آنجا بخشیده و وَعده داده است که عَنقریب خودِ حضرت ظهور می‌کند و آنوقت دیگر هرچه فرمودند همان‌طور رفتار خواهید کرد. چندین دفعه از انجمنِ رشت کاغذهایِ سخت به شهرآشوب نوشته‌اند، درجواب گفته این کاغذها معنی ندارد و به‌اطمینانِ حُمَقاء[۳۴] دلگرم است.

و هر دفعه هم امر کرده است که پنج تومان به حاملِ رُقعه بدهند، و عجب آنکه بمحضِ فرمودنِ این یك کلمه، صد

نفر هریك با پنج تومان حاضر می‌شوند که به حاملِ کاغذ بپردازند و بر یکدیگر در اطاعتِ امرِ آقا مسابقت بورزند (انتهیٰ).

بلی این است حـالِ یك ملّتِ بدبخت کـه از حقیقتِ مذهب خود بی‌خبر و به اطاعت تَعبّدی و کورکورانه مجبور است و این است عاقبتِ امّتی که علمایِ آن جز نفس‌پرستی و حُبّ رِیاست مَقصدی ندارند.

---

* مقالهٔ با عنوان «ظُهورِ جدید» مندرج در شمارهٔ ٤ صور اسرافیل ـ پنجشنبهٔ ٨ جُمادیِ‌الاُولیٰ ١٣٢٥ هجری قمری ـ ٥ بهمن ١٢٧٦ یزدگردی ـ ٢٠ ژوئن ١٩٠٧ میلادی.

۱ـ مَخدومی، (مخدوم = سرور + ی، علامت تفخیم و بزرگداشت).
۲ـ شماتت، سرزنش.
۳ـ محجوبین، جمعِ محجوب، آنکه در پرده است. آنانکه از درکِ حقایق بازداشته‌اند.
٤ـ ناقِضین، جمع‌ناقض، پیمان شکنان.
٥ـ دَبیبِ نَمل، رفتارِ نرم مورچه.
٦ـ طَنینِ نَحل، وِز وِزِ زنبورِ عسل.
٧ـ خاتَمیت، ختم بودنِ پیغمبری بر حضرتِ مُحَمّد(ص) و خاتَمِ پیامبران بودن ایشان.
٨ تا ١٢ـ به ترتیب صفاتی است که پیشوایانِ فرقه‌های، بابیّه و ازلیّه و بَهائیّه و شیخیّه به خود می‌داده‌اند.
۱۲ـ تَعَبُّد، بندگی کردن.
١٤ـ (قسمتی از آیهٔ ٥٤ از سورهٔ ٥ مائده) یعنی: و کسانیکه خدعه و فریب به کار می‌برند دربارهٔ ما...
١٥ـ خاخام، عنوانِ روحانیون یهود است.
١٦ـ قُطبیّت، قطب بودن. مُرشدو پیرو راهبر بودن.
١٧ـ بخشی از شعری است سرودهٔ ابونصرِ فَراهی در نِصابُ‌الصِّبْیان که در آن به‌صفاتِ ثُبوتیّهٔ خداوند اشاره شده است.
١٨ـ اِغلاق، پیچیدگی. دشواری؛ مُغلَق، پیچیده و مشکل.

۱۹ـ شرح باب حادی عشر، شرحی است با نام «النافع لیوم العشر فی شرح باب حادی عشر» از فاضل مقداد بر کتاب «باب حادی عشر» علامهٔ حلّی.
۲۰ـ سورهٔ توحید، سورهٔ اخلاص، سورهٔ ۱۱۲ قرآن کریم.
۲۱ـ ابوحنیفه، نعمان بن ثابت (۸۰ تا ۱۵۰ هـ.ق.) مؤسس فرقهٔ حنفیّه از مذاهب اربعهٔ اهل سنّت و جماعت.
۲۲ـ یعنی: حکمت و دانش گمشدهٔ هر مؤمن است.
۲۳ـ کاهن، پیشگو.
۲۴ـ کَلْدَه، دولتی قدیم در سرزمین بین‌النّهرین کنونی.
۲۵ـ رَهابین، جمع رَهبان، راهبان. زاهدان ترسا. مبالغه‌کنندگان در اعراض از دنیا.
۲۶ـ گنگ، رودی در هند که نزد هندوان مقدّس است.
۲۷ـ لاما، روحانی سرزمین تبّت.
۲۸ـ نِعال، جمع نَعل، توسعاً کفش. کفش خاص روحانیون اسلام. نَعلَین.
۲۹ـ کاتالگ "catalogue" لغت فرانسه است به معنی فهرست. صورت ریز. سیاهه.
۳۰ـ اَدْنیا، ناچیزترین. پست‌ترین.
۳۱ـ اشاره است به حدیث «اَلعُلَماءُ وَرَثَةُ الاَنْبیاء»، دانشمندان وارثان و ارث‌بَران پیامبرانند.
۳۲ـ دِماء، جمع دَم، خونها.
۳۳ـ لَشتِ نِشا، از نواحی تابع رشت. مرکز آن شهر جور است.
۳۴ـ حُمَقا، نادانان.

اَفسانهٔ خواب رُبا ــ یا داستانِ بی‌اصل*

امّا راویانِ اَخبار و ناقِلانِ آثار و طوطیانِ شَکَّر شِکَنِ شیرین گفتار در سرِ گذرهایِ طهران چنین رِوایت می‌کنند که از هزاران سوءِ قصد و کَنکاشهایِ مخفی آنچه از گوشه و کنار گوشزدِ این گُمگشتگانِ وادیِ حَیرانی و دورماندگان از مجامعِ انسانی شده این است که در دوشنبهٔ آخرصفر که به بنی اُمَیَّه تعلقِ مخصوص دارد مجلسِ «اِنَّ الشَّیاطینَ لَیُوحُونَ[1] بَعْضُهُم اِلیٰ بَعْضٍ» تشکیل شد. آخرین اَحزابِ شیطان و دسته‌جاتِ قشونِ شکستهٔ اِستبداد از هر طرف جمع شد. ناله‌ها سر کردند ضَجَّه‌ها کشیدند. و بر اُفولِ[2] کوکبِ بخت و زَوالِ نَیِّرِ[3] خودسری و خودکامی گریه‌ها کردند. علائمِ ضعف و شکستِ خود را یک یک برشمردند. و آثارِ قوّت و غلبهٔ ملّت را مو به مو شرح دادند، و بالاخره همه یکدل و یکزبان شدند که خواه و ناخواه باید تصدیق کرد که نوبتِ کامروائی و فرمانفرمائیِ ما سپری شده، دیگر تابِ مُقاومت و مَجالِ ایستادگی نمانده اگر دولت روس دو سال و نیم جانِ کُردی کَند و به آهوگردانیِ[4] ملّت مشغول شد در خزانه پول داشت برایِ برافروختنِ

آتشِ فتنه در اَنحاءِ[۶] مَملکت هزاران مایه از اختلافِ مذهب و تبایُنِ مِلَلِ متنوعهٔ خود و مخالفتهایِ اخلاقی و زبانی در کار بود و سالداتهایِ روس[۶] همه به وفایِ کورکورانهٔ امپراطورِ خود در اوّلِ قبولِ خدمت قسم می‌خورند و علاوه بر آن همیشه سیر و مُستغنی بودند، برخلافِ ایران که خزانه‌اش چون مغزِ ما تهی است. اهل ایران تماماً از یك نژاد، دارای یك مذهب، اهل یك زبان، صاحبِ یك خُلق و عادتند. سربازهایِ ما گذشته از بستگی که بدین و آئینِ خود دارند و کشتنِ مسلمان را ازینرو بر خود حرام می‌شمارند همه از سوءِ رفتار ما از ما مُتَنفِّر و برایِ گرفتنِ کینهٔ دیرینه تا همه جا بر ضدیّت مُستَعِد و حاضرند چه هیچوقت نبود که یك سربازِ ما برای گذرانِ یومیّه محتاجِ هیزم‌شکنی و کشمش‌فروشی و حَمّالی نباشد، از اینرو برایِ حفظِ این جزئی اقتدارِ صُوری و اعتبارِ ظاهری که هنوز برای ما باقی است باید نعل را وارونه زد و با ملّت از درِ مساعدت و همدردی درآمد وگرنه عنقریب است این ظاهر هم چون باطنِ خودمان خراب می‌شود و پلِ ما آن سرِ آب می‌ماند[۷].

در این اثنا یك شاهزادهٔ جَلیلُ‌القَدر که صدر مجلس را به زیب وجود خویش آراسته بود به بیانی فَصیح و آدائی بلیغ چنین تقریر نمود که ای یارانِ من در این مدّتِ انقلاب و دورهٔ فتنه و طغیان همیشه تدبیری در نظر و تیری در ترکش داشتم که آن را برای دستِ آخر می‌گذاشتم و امیدوارم که هرگز این تیر به خطا نرود و زهرش در بدنِ ملّت بطور دلخواه کارگر شود، و این تدبیر هرچند تَکرارِ حیلهٔ عَمْرِوعاص[۸] است، لیکن تَشَبُّه[۹] به کاملِ نیز دستور

بزرگان و شیمهٔ[10] خواص است. حضّارِ مجلس که حیلهٔ عَمرو را در جنگِ صفّین و افراشتنِ قرآن بر نیزه‌ها برای مخالفت با کَلامُ‌اللّهِ ناطق، در نظر داشتند بنای تحسین و تمجید گذاشتند و ضمناً شرح و بسطِ آن را خـواستکار شدند. حضرت والا پس از اندکی تأمّل سر برداشته به بیانی بدیع و اَدائی دلنشین چنین گفتند، که به موجبِ اخبار نَبَوی و اَحادیثِ مصطفوی(صم) و به حکمِ حس و عیان در این‌دورهٔ آخِرُالزّمان از عُلمای سوء و فُقَهایِ دین‌فروش که جز لیره و امپریال[11] به چیزی اعتقاد ندارند و در مقابل اسکناس و مَنات[12] تمام دنیا و آخرت‌را به‌هیچ‌می‌شمارند به‌قدرکفایت در مملکت داریم که به هیچ وقت نباید در چنین موقع‌ها از آنها صرف‌نظر کنیم و دقیقه‌ای ایشان‌را از دست بگذاریم و نیز اعتقادِ عوام را تنها به عِظَمِ بَطن[13] و طولِ لِحْیَه[14] و بزرگـیِ عِمامه و گشادیِ شلوارِ عالِم‌نماها،صرف‌نظـر از تفتیش‌درعلم و دین‌و تَقْوی‌و وَرَعِ آنها‌ مسبوقید و می‌دانید که درنظر عامه‌امامِ رازی و شُرَیحِ قاضی[15] یکیست. و آنکه حقیقت را از مَجاز فرق دهد در میانه نیست؟!

به نظر من باید حالا چند نفر از این تُجّارِ دین را دید و دَعاویِ دینی آنها را به دَراهِمِ مَعدود[16] خرید. و آنوقت خود آنها را برای اِلقاءِ شُبهه به جانِ عوام انداخت و کارِ آزادی‌طلبان و مشروطه‌خـواهان را به یکبارگی ساخت و گذشته از این‌خود ما هم از گوشه‌وکنار دست به‌کارمی‌زنیم و با آخرین قوّتِ خود برای هَرج‌وَمَرج و قتل‌وغارت موشك دوانی[17] می‌کنیم، آنوقت ملت از یك طرف بواسطهٔ فَتاویِ این عالِم‌نماها و از طرف دیگر به علّتِ سَلبِ امنیّت به‌جان

می‌آیند و ناچار به‌ذیلِ[۱۸] اقتدار ما دست‌زده امان‌می‌خواهند در آن صورت‌خواهید دید که کار به‌کام است و تعزیه تمام.

همینکه کلام بـه اینجا رسید صدایِ احسنت در تمام فضای... پیچید و یکصدهزارتومان از خزانهٔ خاص بیرون آمد و به اتّحادِ آراء تاجرباشیِ بازارِ دین فروشان شیخِ بی‌نور را دعوت کرده مَقدَمش را به اِعزازِ تمام پذیرفتند و پس‌از بازارگرمیها و چانه‌زدن‌هایِ بایع و مُشتریِ معاملهٔ دین‌فروشیِ خَتم شد و برحسب آنچه در افواه[۱۹] است قیمتِ دینِ مَلاذالاَنام را به وَجهِ ذیل بریدند:

نقد به‌توسط مُختارالدّوله.. پنجهزار(۵۰۰۰)تومان: سندِ قرض به بانك روسی که به خرجِ قروض... آمد بیست‌وهشتهزار (۲۸۰۰۰) تومان: حواله به بانك روسی در چهار قسط،که فقط قسط اولش را پرداخته‌اند، دوازده هزار (۱۲۰۰۰)تومان. جمعِ کل:چهل و پنج هزار تومان (۴۵۰۰۰) تومان.

بعد از آنکه خیال آقا از هر جهت راحت شد. اول در حوزهٔدرس شروع به‌اِغوایِ[۲۰] طُلاّب نمود و رفته‌رفته بعضی از آنها را که‌همسلیقهٔ خود یافت‌کانونِ‌دماغشان‌را به‌وعدهٔ پلو و سینهٔ مرغ مشتعل کرد و چند روز نیز بیچاره‌ها را به روزی دو قران موظف‌ساخت. اگرچه‌بعدهاکه‌دستّ کم‌شد[۲۱] و غِلائی[۲۲] در بازارِ دین فروشی دست داد مُزدِ ایـن نوع کارگران به روزی دو هزار و پنج شاهی و دو ریال نیز رسید. باریِ سردارِ مُعَمّمِ این قشونِ مُنظّم را از بَیْتُ‌المالِ مسلمین مُسلّح کرده به‌سپهسالاریِ فرزندی آقاهادی مأمور به صحن و حیاط بهـارستان و تهدیـدِ وُکَـلایِ عِظام و هواخواهانِ‌مَشروطیّت‌کرد. و ازطرف‌دیگر بِنا بر مسموعات

بتوسط مَجدالدّوله مبلغی مُعتدٌّبِه[۲۳] برایِ کـورِ مَوصِلی یا شیخِ آملی از طرف مرکز ارسال شد و آن بدبختِ شَقی هم که قُدس و تَقوایِ ظاهر را دامِ تزویر قرار داده بود، وقتی که چشمش به آخرین مقصود یک عمر زحمت خود افتاد دین و دل را از دست داد و فوراً مانند بوزینه بـه عَرشهٔ مِنبر جست و از ضدّیّتِ مجلسِ شوریٰ و توهیـنِ وُکَلا و طَعن بر حُجّتَیْنِ آیَتَیْن حضرتِ مُستطاب آقـایِ آقا سیّد عَبـدُاللّه و حضرتِ مُستطاب آقایِ آقا میرزا سیّد مُحمّد طَباطبائی آنچه یک زبانِ ژاژگو[۲۴] قوّه دارد دقیقه‌ای فروگذار نکرد. وضمناً نَقیبُ‌السّادات را بوسیلهٔ دیگر تحریک کرده چادر زده خَتمِ مرحوم تُیول‌را باشکوه‌و طَنطَنَهٔ‌فوق‌العاده‌گرفتندومسمومینِ تُیول را بر ضدّ حکمِ قانونی مجلسِ شوریٰ برانگیختند. و باز برحسبِ مسموعات نایب‌السلطنه و وزیر... و اقبالُ‌ـ الدوله به اینقدر از هرج و مرج قناعت نکرده شب و روز آتشِ فتنه را دامن می‌زدند. چنانکه در موقعی کـه فرزند حضرت آیة‌الله آقایِ آخوند ملا مُحمّد کاظمِ خراسانی عازمِ زیارت مَشهدِ رَضَوی (عم) بودند دو سه دفعه به‌گمان اینکه می‌توان در قلب پاک و نفسِ مُطمَئِنّهٔ ایشان رسوخی کرد و بتوسط حضرت مُعَظّم درقلوبِ حُجَجِ اسلامیهٔ عَتَباتِ‌عالیات[۲۵] اِلقاءِ شُبهه[۲۶] نمود در حضرتِ عَبدُالعَظیم ازایشان دیـدن شد. غافل از آنکه علمای حقهٔ ما زنده به نَفَسِ رَحمانند نه به قُربِ اُمَرایِ سُلطان.

و نیز مُتحصّنین شاهزاده عَبدُالعَظیم را که چند دفعه درصددِ دست کشیدن از نِفاق و شِقاق برآمده و در شُرُفِ آمدن به طهران بودند، از مراجعت ممانعت نموده از آنها تقویتِ مالی کردند.

و هم حاجی‌میرزا لُطفُ‌اللّه را تحریض‌کرده و به‌یافتنِ مُزَخرفات و مَواعِظِ ضالّهٔ مُضِلّه[۲۷] در بالایِ مَنابر وادار نمودند. و در همّت‌آباد برای مَزیدِ هَرج‌ومَرج انجمنِ هِمّت واَمرِ به‌معروف تشکیل نمودند وجمعی‌از اَشرار و اَوباش‌را برای برهم زدنِ نظم شهر شبها به اِجرایِ حُدودِ شَرعی و انجام مأموریتهایِ ادارهٔ نَظمیّه حاضر کردند و ریاستِ این دسته را نیز به یك کشیشِ کَلدانی و یك سیّد رِیائی واگذار نمودند. چندین تلگراف‌هم به‌نَجَفِ اشرف در مَذمّتِ اجرایِ اَمرِ اِلٰهی در مسئلهٔ شوریٰ از هر طرف گفته شد. آقا بالاخان‌انجمنی‌مرکب‌از هفتصدهشتصدنفراز لوطیهایِ طهران برای حمایتِ اِستبداد تشکیل داد. و انجمن بعضی روضه خوانها نیز بر ضد مجلس شورای ملی و جَناب آقا سیّد جمال‌الدین واعظ و جَناب مَلِكُ‌المُتَکلّمین تأسیس و تذکارِ خُرافات و کُفرهایِ در لباسِ دین بالایِ مَنابر در هرگوشه رواج گرفت.

سیّد مُحمّدِ یزدی و سیّد علیِ یزدی عمویِ او به تَزویر و تَدلیس[۲۸] اوّلیّهٔ خود رجوع نموده به ساختنِ (تَمبر) و (اِسْتامپ)[۲۹] فِرقهٔ مُجاهدینِ تبریز و قفقاز شروع کردند و از زبان‌آنها الفاظِ کفرآمیز و مُوهِنِ نسبتِ به‌شریعتِ‌اِسلام ساخته و انتشار دادند و از طرف رؤسای فرقهٔ ضالّهٔ بابیّه اَلواح ساخته و در تمجید و تحسینِ عدّه‌ای‌از وُکَلاء و برخی از واعِظین که به دیانت موصوف و به‌وطن‌پرستی معروفند هرچه خواستند نوشتند و چنین وانمود کردند که تأسیسِ مجلسِ شُوریٰ نَعوذُبِاللّه مُخالِف با مذهبِ‌اِسلام و رَواجِ‌بازارِ کاسدِ بابیهاست و خدمت به مجلس خدمت به طایفهٔ ضالّه می‌باشد.

فِرقه‌هایِ مخالف از کُهنه‌پرستان روحانیّین در هر بَلَد [۲] جمع آمدند، در اَنزلی این فِرقه با مُجاهدینِ آنجا زدوخوردهایِ مُفصّل کردند. و در کرمان نیز همین فِرقه موجبِ هَرج و مَرجها شدند. در تبریز میر هاشم نام جمعی از الواط و اَشرار و اَوباش را دور خود جمع کرده و همه روزه با سیمِ روسی برای برهم زدنِ اساسِ عَدالت و تحریكِ عِرْقِ شِقاق و نِفاق[۳۱] دستورُالعَمَل از طهران گرفت.

میرزا رحیمِ چِنگیر که سابقاً از راپورتچیهایِ مخصوص بود با جمعی دیگر از اهلِ بَغْی[۳۲] و فسادِ تبریز شعبهٔ همان فِرقه را در طهران ترتیب دادند که اعضای رئیسه‌اش قاطرچی‌ها و مِهترها و فَرّاشهایِ دربِ‌خانه[۳۳] بودند. مسجد سِراجُ‌المُلك[۳۴] برای اِجلاسات این فِرقه مُعیّن شده میرزا غلامعلی نام بی‌دینِ ترك و حاجی میرزا اسدالله تبریزی و سیّد مُحمّدِ یزدی دامن زدنِ آتش فتنه را به‌توسط این انجمن به‌عهده گرفتند. و از قرار مذکور به‌طور غیر رسمی امر می‌رسید که عمومِ قاطرچی‌ها و فرّاش‌ها باید جزء همین انجمن باشند.

اهالی بیچارهٔ نظمیهٔ شهر را تحریك کردند که به اسم مواجب از کار خود دست‌کشیده و رشتهٔ امور را به‌دست... بدهند تا به‌طور دلخواه به کشتن ملل متنوعه و تبعهٔ خارجه و ازدیاد فتنه و فساد بکوشند.

آقای خُمامی که از گذشته‌ها نادِم بود و چندین دفعه عزیمت رشت نمود ممانعتش کردند. و با وجود اِعراضِ خود او به دُخول در دائرهٔ فساد و همراهی با مجتهدِ تبریز و شیخ‌فضل‌اللّه مجبورش نمودند. حاجی میرزالطف‌اللّه مُفسدِ بی‌دین را برای اِلقاء شُبهه و سَلبِ عقیدهٔ عَوام از شورای

ملّی در همهٔ این مجامع به‌مِنبر کشیدند: و پس رحیمخان‌را بر قتل و غارت مَحالِ قَراجه‌داغ و ریختنِ دِماءِ[۳۵] مسلمین مأمور کردند. و اِقبالُ‌السَّلطنه را به سَفكِ دِماء[۳۶] و نَهْبِ اموال[۳۷] اهالی ماکو نامزد نمودند. و کارِ خرابیِ طالِش و کَرگانَه‌رود را به اَرفَعُ‌السَّلطنه گذاشته و چپاول و یَغمایِ مَحال[۳۸] خَلخال را به شُکراللّه‌خان سپردند و خونریزیِ اهالیِ فارس‌را از کفِ‌کفایتِ‌قِوامُ‌المُلكِ نادان خواستند. آقامحمد مهدی بی‌دین از خدا بی‌خبر را برای تولید فتنه و فساد و سنگربندی کرمانشاهان تعیین نمودند و خوردنِ خون تُجّار زنجان را به‌عهدهٔ‌مُظفرالدَّوله‌رئیس‌موزیکانچیها گذاشتند. و اسداللّه خان را به توسط اِکرامُ‌السلطان به کشتن وکلای آذربایجان فرستادند و حاجی آقا مُحسن را در عِراق به‌جانِ یك مشت رعیّتِ بی‌گناه انداختند.

ملّتِ‌غیورِایران همهٔ‌این‌مراتب‌را می‌شنید و پاره‌ای‌را نیز به‌چشم عیان‌می‌دید ولی‌چون‌تمام این‌قوایِ‌استبدادی‌را در مقابل قدرتِ اِتّحاد خود هیچ می‌پنداشت مثلِ‌اوقیانوس ساکن همه را به وَقر و سُکون می‌گذرانید تا وقتی‌که خلاف و خیانتهایِ شیخ موصوف از حد گذشت و نقشه‌های مخفیِ مُستبدّین بتوسطِ بی‌نورِ مزبور و عَلاءُالدَّوله و سایرین یکباره آشکار گشت. آنوقت دریایِ غضبِ ملّتی که نمونهٔ قوهٔ قهر و انتقام اِلٰهی‌است به‌جوش آمد و خون در عُروقِ[۳۹] ملّت با سرعتِ‌برق بِنایِ دَوَران‌گذاشت و برعالمیان هویدا و ظاهر کرد که آنچه را مخالفین در عدمِ موافقتِ اُصولِ اسلام با مُقتَضَیاتِ عصرِ جدید می‌گفتند حقیقت نداشت و اسلامِ ناموافق‌ْ اسلامِ مَجعول و شریعتِ مخترعهٔ پاره‌ای‌علماء سوء بود وگرنه حقیقتِ اسلام منبعِ هرگونه تربیت و ترقی

است و چیزی که اندك مخالفت با وصولِ انسان به‌مُنتهایِ درجاتِ کمال باشد در دیـنِ مُبینِ نیست. از اینرو تقریباً بیش از ده هزار نفر روز جُمعه نُهم شهرِ جُمادِی‌الاُولیٰ در مدرسهٔ صَدر حاضر شدند و پس از آنکه حضرتِ آیةُاللّه آقای آقا میرزا سیّدمحمّد مُجتهِدِ طَباطبائـی و سایر حُجَجِ اسلام را به اِعزاز و اِکرامِ تمام به مسجد آوردند یك زبان دفعِ مادّه‌هایِ فساد و منابعِ بُغض و عِناد[۴۵] یعنی شیخ فضل‌اللّه شیخ مُحمّد آمُلـی و میرزا لُطف‌اللّهِ روضه‌خـوان را از حضرت‌او خواستکار شدند و حضرت‌آیةاللّه هرچه‌خواستند مردم را ساکت کنند و در حفظِ احترام اشخاصی‌که خود به بی‌ناموسی تن داده‌اند تا آن حد که مِهر و مَحبَّتِ قلبِ اسلام پرستِ آن حضرت مُعَظَّم اقتضا می‌کرد سعی نمودند. هَیَجانِ ملت بیش ازینها بود و نصایح حضرت حُجّةالإسلامِ مُعَظَّم آتشِ درونی آنان را تسکین ننمود بالاخره مُعاهده‌ای را که شیخ فضل‌الله نگاشته‌بود حضرت‌معظم دوباره به‌خط‌مبارك خودشان مرقوم فرمودند و پذیرفتنِ توبهٔ هزار دفعه‌شکستهٔ او را از ملّت خواهش کردند. چون ملّتِ حق‌شناسِ ایران بعد از فضلِ خدا آنچه دارند از همّتِ والایِ حضرت آیةُاللّه آقایِ سیّد عَبدِالله مُجتهِد و آن حضرت دارند ناچار به‌قبول شدند ولی نَفْیِ شیخ مُحمّد آمُلی و میرزا لُطف‌اللّه را جِـدّاً خواسته حضرت آیةُاللّه نیز امر فرمودند و حُکمِ کُتْبی دادند ولی با اینهمه مرحمت‌هایِ حضرت حُجَّةُالإسلام باز چـون خائن بود خوفِ خیانت مجبورش نمود که به بُقعهٔ حضرتِ عَبدُالعظیم(ع) پناه برد و آن ناحیهٔ مقدسه را به لَوثِ وجود خود آلوده نماید. این است صورت دستخط حضرت حُجَّةُـ الإسلام که به خط و مُهرِ خودشان در اداره موجود است:

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

منْ مُتَعهد می‌شوم اگر جَناب‌حاج‌شیخ‌فَضل‌اللّه برخلافِ مُعاهده‌ای که کرده است رفتار نماید خود پشخصِه او را از طهران بیرون کنم. مُلّا مُحمّد آملی و حاج میرزا لُطف‌اللّه هم باید بروند. ۹ جُمادِی‌الاُولیٰ سِنهٔ ۱۳۲۵ محل امضای مبارك (مُحمّدبن صادِق‌الحُسَیْنی الطّباطبائی).

ایضاً

صورت مُعاهدهٔ او از این قرار است. حرکتی‌که‌مخالف و ضدّ مجلسِ مُقدّسِ شُورایِ ملّی است نکند. انجمن منعقد نکند. چادر برپا نکند. همه‌جا موافق با مجلس باشد. محل مهر مبارك (مُحمّدبن صادِق‌الحُسَیْنی الطّباطبائی).

وَالسَّلامُ عَلیٰ مَنْ اِتَّبَعَ الهُدیٰ.

---

* سرمقالهٔ شمارهٔ ۵ صور اسرافیل با عنوان «افسانهٔ خواب ربا ــ یا داستان بی‌اصل»ــ پنجشنبهٔ ۱۵ جُمادِی‌الاولیٰ ۱۳۲۵ هجری‌قمری ــ ۱۷ بهمن ۱۲۷۶ یزدگردی ــ ۲۷ ژوئن ۱۹۰۷ میلادی.

۱ــ (قسمتی از آیهٔ ۱۲۱ سورهٔ ٦ انعام) یعنی:«... همانا دیوان در دلهای دوستان خویش از مشرکان می‌افکنند»... *گروهی از آنان بر گروهی.*

۲ــ افول، فرورفتن و غروب کردن.

۳ــ نَیّر، نور دهنده. روشنائی‌بخش چنانکه خورشید و ماه؛ آفتاب، ماه.

٤ــ آهوگردانی، راندنِ آهوان در صحرا به کیفیتی خاص تا در تیررسِ شکارگران قرار گیرند. نخجیربانی.

٥ــ انحاء، جمعِ نَحْو، سوی‌ها. گوشه‌ها. اطراف. نواحی.

٦ــ سالدات، از کلمهٔ فرانسوی "soldat" به معنی سرباز.

۷ــ آنسرِ(سویِ) آب ماندنِ پُل کسی، وسیلهٔ رهایی و یاری از دسترس او دور افتادن.

۸ــ حیلهٔ عَمْروعاص در جنگ صِفّین، دستورِ او به لشکریانِ معاویه بود تا قُرآنها بر سر نیزه کردند و مانعِ غلبهٔ لشکریان علی عَلَیْه‌السّلام بر آنها شد.

۹ـ تَشَبّه، همانندی. شبیه سازی. همانند سازی.
۱۰ـ شیمه، خلق. خوی. طبیعت. عادت.
۱۱ـ اَمپِریال، Imperial کلمهٔ فرانسوی است. نوعی سکهٔ طلا.
۱۲ـ مَنات، واحد پول روسی.
۱۳ـ عِظَمِ بَطن، بزرگی شکم.
۱٤ـ لِحیَه، ریش.
۱۵ـ اِمام رازی، ابو عبدالله فخرُالدّین محمدبن عُمربن حسین‌بن حسن‌بن علی طَبرستانی رازی معروف به اِبنُ‌الخَطیب فقیه شافعی دانشمند علوم معقول‌ومنقول و صاحب تالیفات بسیار (٤ـ٥٤۳ تا ٦۰٦هـ.)؛ شُرَیحِ قاضی، شُرَیح‌بن حارث قاضی و فقیه کوفه در صَدرِ اسلام (متوفی ۷۸ هـ.) فَتویٰ دهنده بر خروجِ حضرت امام حسین بر یزید به امر عُبَیدُالله‌بن‌زیاد.
۱٦ـ دَراهِمِ مَعدود، درهمهای شمرده شده و ناچیز (مأخوذ از آیهٔ ۲۰ سورهٔ ۱۲ یوسف) و مراد پول ناچیزی است که یوسف را با آن خریدند.
۱۷ـ موشك دوانی، سُوسَه آمدن. اِخلال کردن. کارشکنی کردن.
۱۸ـ وَیل، وای.
۱۹ـ در اَفواه، بر سر زبانها. شایع میان مردم.
۲۰ـ اِغوا، از راه بدر بردن و گمراه کردن.
۲۱ـ کم شدنِ دست، کم شدن طالب و همکار و رقیب.
۲۲ـ غِلاءِ، گرانی.
۲۳ـ مُعتَدٌّبِه، هنگفت. قابل ملاحظه.
۲٤ـ ژاژگو، بیهوده‌گو.
۲۵ـ عَتَباتِ عالیات، آستانه‌های بلند. مراد بارگاههای مُقدّس کربلایِ مُعَلّیٰ و نجفِ اشرف است.
۲٦ـ اِلقاءِ شُبهه، به اشتباه انداختن.
۲۷ـ ضالّهٔ مُضِلّه، گم گشتهٔ گمراه کننده. گمشدهٔ گمراه سازنده.
۲۸ـ تَدلیس، فریبکاری. عَوام‌فریبی.
۲۹ـ اِستامپ Estampe لغت فرانسه است به معنی باسمه.
۳۰ـ بَلَد، شهر.
۳۱ـ عِرق شِقاق و نِفاق، رگِ دشمنی و دورویی و ریا.
۳۲ـ بَغی، ستم.
۳۳ـ دربخانه، دارُالحکومه. دربار.

۳٤ــ مسجد سِراجُ‌المُلك، مسجدِ واقع در خیابانِ برق (امیرکبیر) طهران.
۳۵ــ دِماء جمع دَم، خونها.
۳٦ــ سَفكِ دماء، خونریزی. ریختنِ خونها.
۳۷ــ نَهْب ِ اَموال، غارتِ مالها.
۳۸ــ مَحال، جمع مَحل، آبادیها.
۳۹ــ عُروق، جمع عِرق، رگها.
٤۰ــ عِناد، دشمنی.
٤۱ــ یعنی: سلام بر آنکه از راهِ راست پیروی کند.

در حکومتهای عادله، یعنی حکومتهای مشروطه
و جمهوری مبنای حکومتها بر تقوا است
تقوی، تقوای دینی نه تقوای مدنی



در نمرهٔ سوم صوراسرافیل مکتوبی از کرمان که حاویِ تظلّماتِ[1] جان‌گدازِ اهالی از حکومت حالیهٔ آن ایالت بود درج شد. نوّابِ والا فرمانفرما در جواب آن رُقعه‌ای به جناب وزیر علوم نوشته و طبعش را هم در روزنامهٔ خواستکار شده‌اند، و بالاخره بنا به‌خواهش جناب‌وزیر علوم در نمرهٔ ۱۲۲ روزنامهٔ مقدس مجلس چاپ شده است.

با اینکه مسلکِ روزنامهٔ ما صلح و سِلم[2] است ولی از مُدافعهٔ خود، خاصه وقتیکه راجع به دفعِ ظلم از مظلوم باشد ناگزیریم، و تلافیِ این مختصر خروج از طریقهٔ خود را[3] به مشترکینِ عِظام وعده میدهیم.

حضرت‌والا مرقوم‌می‌فرمایند: «روزنامهٔ صوراسرافیل را یکی از دوستان به ملاحظهٔ الفاظ بی‌مأخذ و کلمات مُستَهجَنی که نسبت به شخص بنده و حکومت جلیلهٔ کرمان، که در هیچ روزنامهٔ آزادی گفتگوئی از شخص بنده نباید بکنند در او درج شده بود، برای ملاحظهٔ بنده ارسال و از نِکاتِ او مستحضر شدم».

اولاً از حضرتِ‌والا خواهش می‌کنم که به‌مُنشیِ محترمِ

خودشان بفرمایند بعد از این ضمیر «او» را که مخصوص ذَوِی‌الْعقول[۴] می‌باشد به‌روزنامه که کاغذ و مُرکّب است راجع نفرمایند. چه اینگونه صَرف‌ِنظرهایِ ادبی، گذشته از اینکه‌در نثر جایز نیست، آدمهای بی‌سوادی‌مثلِ اجزاءِ ادارهٔ ما را در فهمِ معنی دچار اشکال می‌کند.

ثانیاً ظاهر عبارات این رُقعه را وقتی با مندرجات «حَبلُ‌المَتین»[۵] روی‌هم بریزیم‌چنین معلوم‌می‌شودکه نویسندهٔ صور اسرافیل بواسطهٔ امنیتِ بلاد و آسایشِ عِباد، که ناشی از عدالت و رعیت‌پروریِ بزرگان وقت است، دیگر مطلبی برای پر کردنِ روزنامه به دست نیاورده و مجبور به جَعل و اختراعِ مکتوب شده است.

این تصور بکلی خلاف واقع است چه نویسندهٔ این مکتوب جنابِ اَفضلُ‌الملكِ کرمانی، و مُخاطَب جنابِ آقا سیّد حسن تقی‌زاده، و مکتوب نیز با امضا و مُهر و خواهشِ‌درج در یکی از روزنامه‌ها، بیش از دو هفته است‌که عیناً خدمتِ جنابِ وزیر علوم می‌باشد.

و اما اینکه نَوّاب والا می‌فرمایند: «در هیچ روزنامهٔ آزادی‌گفتگوئی‌از شخص‌بنده نباید بکنند»، معنی‌این‌عبارت بکلی بر ما مجهول‌است و مفهومِ‌ظاهری آن‌نیز چون‌منسوب به نَوّابِ والاست خیلی مایهٔ تعجب می‌شود، چه خوردنِ‌شَجرهٔ مَنْهیّهٔ[۶] آدم عَلَیْه‌ِالسّلام را هم، در آنوقتها که هنوز آزادی قلم رسمی نشده بود، کُتُبِ شرعی و تاریخی مِلَلِ مَتبوعهٔ دنیا اسمِ تَرکِ اُولیٰ[۷] گذاشته و نوشته، انتشار دادند.

موافق قوانینِ تمدّنِ عصرِ جدید نیز هیچ‌وقت و در هیچ‌جای‌دنیا وُزرایِ مَسؤول از حوزهٔ بشریت خارج‌نیستند که نتوان در اَعمالشان اِنتقاد کرد. و روزنامه‌هایِ دنیا را

که زبان ملت است از کاری به این اهمیت عَزل نمود.[۸]

ما گمانِ می‌کنیم که شاید این اشتباه از راه عدمِ محکومیّتِ وُکلاء به‌دیوانخانه‌ها[۹] به‌حضرتِ والا دست داده و وُکَلا را با وُزَراء مُشتَبَه نموده‌اند درصورتیکه هیچ‌قانونی تا به‌حال عدم مِسؤولیتِ مُطلقهٔ وُکَلا را هم برعهده نگرفته است. منتها محض اینکه وُکَلاء برای اعمال شخصی خود از کار ملت باز نمانند و مُصلحین هر روز به خیال تعویق و سستیِ امرِ مجلس، برایِ ایشان گربهٔ تازهٔ نرقصانند[۱۰] حَکَمیّتِ امور راجعهٔ به‌وُکَلاء را از کارهای‌خود مجلس‌قرارداده‌اند. و اَحدی درین حکم با ایشان شریك نمی‌باشد.

دیگر آنکه اگر کسی در مکتوبِ مُندرجهٔ صوراسرافیل مراجعه کند می‌داندکه این شکایت‌ما چندان‌راجع‌به‌حضرتِ والا نبوده و مَرجِعِ آن، حکمرانِ کرمان فرزندِ خَلَفِ ایشان است. و از سوء اتفاق صفحهٔ اول همین نمره روزنامهٔ مقدس مجلس، که اعتراضاتِ حضرتِ والا را حاوی است، دعوی صاحب‌مکتوب را به‌خوبی‌ثابت‌می‌نماید. چه در ضمن مذاکرات مجلس یکشنبهٔ[۱۱] ۱۱ نمرهٔ ۱۲۲ روزنامهٔ مجلس این‌طور می‌نویسد:

«در اوقاتیکه جناب رئیس حضور داشتند پارهٔ مطالب مُهِمّه مَطرح شد و مذاکراتی به‌عملِ آمد. جناب بَحرُالعُلوم وکیلِ کرمان شرحِ مَبسوطی از تَظَلّماتِ مُتَظَلّمینِ کرمان‌که از دست فرمانفرما وزیر عدلیهٔ حالیه و از حکومت او و از دستِ پسرِ ایشان حاکمِ حالیهٔ کرمان شکایت کرده پاره‌ای بی‌مَوالاتیهائی که از طرف حکومت در عدمِ رعایتِ پاره‌ای از دقائقِ سرحدِّ بلوچستان شده اظهار داشتند. در باب اظهارات جناب بَحرُالعُلوم در تَعدّیاتِ واردهٔ بر اهلِ کرمان

و سایرِ مراتب از سایرِ وُکَلاءِ کرمان هم استفسار شد، آنها هم قریب به‌همین عناوین اظهار داشتند. قرار شد در این دفعه از طرف مجلس مقدس به وزارت داخله نوشته و رفع آن مفاسد خواسته شود».

البته مشترکین عِظام ما مسبوقند که این مذاکرات مُتظلّمانه یا دادخواهانهٔ مجلس دربارهٔ کدام ایالتِ بدبختِ ما و راجع به چه دسته از فُقَراءِ مملکت می‌باشد.

بلی! این مذاکرات راجع به آن مردم است که در عمر خود جز لباسِ کرباس نپوشیده‌اند؛

این مذاکرات راجع به مردمی است که ذائقه‌شان از تمام لَذائذِ نعمتهایِ خدائی جز کَشك و سَبوسِ ذُرَّت نچشیده است؛

این مذاکرات راجع به ایالتی است که دخترهایِ بِکر آنرا از فَقر و فاقَه به چند من آردِ جو مُعاوَضه می‌کنند؛

این مذاکرات راجع به مردمی است که چراغهایِ شهرشان را از غایتِ قِلّت از تَلّی که مُشرِف بدانجاست می‌توان شمرد؛

این مذاکرات راجع به مردمی است که هنوز در قرن بیستم میلادی که سیاهانِ حَبَش هم مدتی است آزاد شده‌اند، و کولیهایِ چین نیز سرشان به بالینی گذاشته شده[۱۲]، باز خرید و فروش می‌شوند، و در خانهٔ هر حاکمِ عدالت‌پرور و هر مأمورِ رعیت‌نواز، که از آنجا برگشته، نمونه‌ها و مسطوره‌هایِ متعدد از این عَبید[۱۳] و اَمه‌های[۱۴] دورهٔ آزادی ایران موجود است؛

این مذاکرات راجع به شهریست که مردان آنجا همه ساله دسته‌دسته از خجالتِ عیال و اولاد به‌هند فرار می‌کنند

و آرزوی دیدار وطن و اَحفاد[۱۵] خودرا در خاكِ غربت به گور می برند.

باری بعد از آن عبارات سابق الذکر حضرت والا دیگر اظهار بی‌طاقتی در مُجازات و کیفرِ ما فرموده و هفت هشت سطر دیگر بر رُقعه افزوده‌اند. ولی خوب بود که پیش از این حکم بَتّی[۱۶] و قَطعی، اوّل جانی[۱۷] را تعیین می‌فرمودند و بعد از آن مُجازاتِ او را می‌خواستند. چه ما مقاله را به‌اسمِ «مکتوبِ کرمان» درج کرده بودیم و اَفعالِ مُسّلِم را هم که باید ظاهراً حَمل به‌صحت کرد[۱۸] تا خلاف آن معلوم شود، در این صورت اگر حضرتِ والا اول تحقیق در صحّتِ دَعوایِ مامی‌فرمودند به‌احتیاط نزدیکتر بود، چه‌آنوقت می‌دانستند که صاحبِ مکتوب کیست، و بعد از تعیینِ آن عِنانِ قلمِ را به طرف او برمی‌گرداندند، و با این اضطراب و قَلَق روزنامه‌نگار را که موافق قوانین همهٔ دنیا حقِ‌پذیرفتنِ همهٔ این قبیل مکتوب‌ها را، در صورتیکه مُمضیٰ[۱۹] باشد، دارد، موردِ این‌اعتراضاتِ سخت نمی‌فرمودند. و ما بواسطهٔ کاغذهای متعددی که در اداره داریم حدس می‌زنیم که اگر کمسیونِ محاکمه‌ای همچنانکه میل‌خاطر ایشان‌است تشکیل شود و جناب افضل‌الملك هم حاضر شوند چندان از این دعوی، حضرتِ والا صَرفه‌ای نبرند...در هر صورت محضِ استحضار خاطرِ عاطِرِ[۲۰] وزارتِ عَدلیّه معروض می‌داریم‌که طرفِ شما در کرمان است، شخص دیگریست، و در طهران و ادارهٔ صور اسرافیل نیست.

اما اینکه نَوّابِ والا می‌نویسند: «در خصوص تلگراف راجع به‌عمل‌مالیات، به‌اندازه‌ای این‌روزنامه بی‌اطلاع‌است که در حقیقت این اعتراض را به وُکلایِ محترمِ ملت و

وزرای دولت نموده است به ملاحظهٔ اینکه این تلگراف از مَبادیِ عالیه[۲۱] به عموم ممالك مقرر شده است که اصلاً و فرعاً مالیاتِ هر محل را مطابقِ سَنَواتِ سابقه حُکّامِ هر محل دریافت دارند، پس در حقیقت اعتراض این روزنامه به این دو مَبدأ محترم بوده است»، خوب است حضرتِ والا اَوْلاً لفظ اعتراض را که قدری تند است به (Critique)[۲۳] و انتقاد مبادله فرموده و پس از آن بفرمایند قدری از روزنامهٔ طَیْمس[۲۴] را که در طهران دوره‌های متعدده‌اش موجود است برایشان ترجمه کنند، و آنوقت ببینند که ملت نه فقط بر حضرتِ والا بلکه بر همان وُکَلاءِ محترم و وُزَرایِ دولت و همان مَبادیِ عالیه، که نمی‌دانیم معنیش چیست، قانوناً حق اعتراض دارند. حالا ببینیم صاحب مکتوب چه نوشته:

صاحب مکتوب می‌نویسد: «در این‌وقت‌سال که رعیت بیچاره نه حاصلی برداشته، و نه مایه از سالِ گذشته‌داشته، حواله کردنِ دو ثُلث از مالیات در این اوقات، تومانی سه تومان و این عُسرت[۲۵] اسبابِ خسارت رعیت خواهد بود.»

آیا در مملکت شوروی حقِّ هر اَدنیٰ[۲۶] رعیت نیست که به این حکمِ خانه‌برانداز، ولو اینکه به‌قولِ حضرتِ والا از مبادی عالیه ناشی شده باشد، اعتراض نماید؟ خاصه اگر نسبت به ایالتی باشد که از کثرت ظلم و دوری از مرکز امروز درخور این باشند که دفترِ اِعانه برای آنها باز شود و یَهود و نَصاریٰ از نواحی و اطراف برای آنها آذوقه و لوازمِ حیات بفرستد؟ و آیا خود حضرت والا که امروز زِمامِ عَدالتِ یك مملکت را بدست گرفته‌اند وُجداناً مأمور نیستند که به هر سعی و کوشش که شده جلو چنین ظلمی را بگیرند؟ مخصوصاً وقتی که راجع به جائی باشد که خودشان درآنجا

حکومت می‌نمایند؟

صاحب مکتوب می‌گوید: «چرا بانك ملی تشکیل نشد و مالیات دیوانی به‌جمع بانك نیامد». صاحبِ حَبلُ‌المَتین بعد از آنکه دو هزار فحش و کَترَه[۲۷] در هزار پرده نسبت به‌ما می‌گوید جواب می‌دهد که «وُجوهِ مالیّه را به ادارهٔ جهانیان تحویل می‌دهند».

جیب و بغل وکلاء و صندوقِ ادارهٔ صور اسرافیل و شاید دفترِ مجلسِ مُقدّسِ شُوریٰ از نوشته‌هایِ جان‌فرسایِ اهالیِ کرمان مَملُوّ است. و صدایِ وُکلایِ کرمان در دارُالشّورایِ ملّی به فلك می‌رسد. باز نویسندهٔ مزبور رَقیمهٔ[۲۸] وُثوق لشکر وزیر کرمان را سند می‌آورد.

صاحب مکتوب صریحاً اظهار می‌نماید که: «در بیست روز قبل، ازوزیر داخله تلگرافی به نُصرَةُالدَّوله رسید که عُمّال را تعیین کنید و مالیات را نصف حواله بدهید» و جناب مُدیرِ حَبلُ‌المَتین بواسطهٔ عدم اطلاع و بیچارگی اینطور می‌نویسند که: «اولا اینکه مرقوم داشته تلگرافی از وزیر داخله به کرمان رسیدکه مالیات‌را نصف حواله‌بدهید واضح است که گرفتن و دادن مالیات ربطی به وزارتِ داخله ندارد و راجع به وزارتِ مالیّه است، چگونه می‌تواند وزیر داخله حکم به‌گرفتن یا نگرفتنِ مالیات‌کند» و اینقدر مسبوق نیستندکه‌احکامِ صادِره، از هر وزارت‌خانه‌که‌باشد، اِطلاع و اِخبارِ[۲۹] آن به حُکّام تکلیفِ وزارت داخله است و این اِستعجابی که می‌کنند بیشترش راجع به بی‌اطلاعی خودشان است نه به حقیقت مسئله. در هر حال عِجالتاً رَد و ایراد را به اینجا ختم می‌کنیم و توضیح و تکمیل آن را برای صورتِ رجوع به دعوی می‌گذاریم و مَحضِ مَزید

بصیرتِ خوانندگان به درج یکی از مکتوبهای کرمان برای این هفته قناعت می‌ورزیم...

* مقالهٔ با عنوان «دفاع» مندرج در شمارهٔ ۶ روزنامه صور اسرافیل یزدگردی (ص ۲ تا ۶).

پنجشنبه ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۵ هجری قمری ـ ۲۴ بهمن ۱۲۷۶

۱ـ تَظَلُّمات، جمعِ تَظَلُّم، دادخواهیها.
۲ـ سِلم، آشتی. صلح.
۳ـ ← آغاز سرمقالهٔ شمارهٔ ۱
۴ـ ذَوِی‌العُقول، صاحبان عقل. آدمیان.
۵ـ حبل‌المتین. نام روزنامه‌ای که اصل آن در کلکته منتشر می‌شد با مدیریت مُؤَیِّدُالاِسلام و در ایران نیز به مدیریت میرزا سید حسن کاشانی برادر کوچك مُؤَیِّدُالاسلام در طهران از ربیع‌الاول ۱۳۲۵ هجری قمری تا توپ بستن مجلس و چند شماره هم در ۱۳۲۷ در رشت منتشر شده است.
۶ـ شَجرهٔ مَنهیّه، درختِ نهی شده. اشاره است به آیهٔ:«...یا آدَمُ اسْکُن اَنْتَ وَ زَوجُكَ الْجَنَّةَ وَلا تَقرَبا هٰذِهِ الشَّجَرة...». این درخت در روایاتِ ادیان دیگر «درخت سیب» است و در روایات و ادبیات ما «گندم» است که آدم و حوا از آن خوردند و از بهشت رانده شدند.
۷ـ ترکِ اَولیٰ، دست برداشتن از آنچه سزاوار و اَرجح است و به‌جا آوردنِ راجح.
۸ـ عزل نمودن، اینجا یعنی بازداشتن و جلوگیر شدن.
۹ـ اشاره است به مَصونیّتِ پارلمانیِ وُکلاءِ مجلس از جَلب و اِحضار شدن به دادگاهها.
۱۰ـ گربه رقصاندن، کنایه‌است از بازی‌درآوردن و بلاتکلیف و سرگردان کردن کسی را.
۱۱ـ ظاهراً ۱۱ جمادی‌الاولی.
۱۲ـ به بالین گذاشتن سر، کنایه است از سر و سامان گرفتن و صاحب مسکن و خانواده گشتن.
۱۳ـ عبید، بنده. زرخرید.
۱۴ـ اَمَه، کنیز.

۱۵ــ اَحفاد، جمع حافد و حفد، نوادگان. فرزند زادگان.
۱۶ــ بَتّی، قطعی و جَزمی و بی‌بازگشت.
۱۷ــ جانی، جنایتکار. خونی. آدمکش.
۱۸ــ اصلی است مبنی بر اینکه عملِ هرکس خاصه فرد مسلمان صحیح است مگر آنکه خلاف آن ثابت شود.
۱۹ــ مُمضیٰ، امضا شده. دارای امضا.
۲۰ــ عاطِر، بوی خوش‌دهنده. خوشبوی.
۲۱ــ مَبادی عالیه، مَراجع و مَصادر عالی نظیرِ وزیرانِ وزاتخانه‌ها یا نخست‌وزیری و غیره.
۲۲ــ یعنی وُکَلاء و وُزَراء.
۲۳ــ کِرتیک لغت فرانسه است به معنی انتقاد و زشت و زیباگویی.
۲۴ــ طَیِّمس، Tayms، تیمز، روزنامه‌ای که در لندن منتشر می‌شود.
۲۵ــ عُسرت، تنگدستی.
۲۶ــ اَدنیٰ، فرودست‌ترین.
۲۷ــ کَتْرَه، پوچ و بیهوده و بی‌ربط.
۲۸ــ رَقیمه، مرقومه. نامه. نوشته.
۲۹ــ اِخبار، آگاهی دادن. خبر دادن.



در ایران مدتهاست رسم شده که صحت و سُقم و وجود و عدمِ حقائقِ ثابتهٔ دنیا را بسته به اِعتقاد یا اِنکارِ شخصیِ خودشان می‌دانند:

زمین کروی نیست.

برای اینکه ما اعتقاد نداریم.

ماه کوچکتر از مرّیخ نیست.

برای اینکه ما اعتقاد نداریم.

وَبا میکرُب ندارد.

برای اینکه ما اعتقاد نداریم.

طَلا بسیط نیست.

برای اینکه ما اعتقاد نداریم.

هوا مُرکّب نیست.

برای اینکه ما اعتقاد نداریم.

عَناصِر ممکن نیست از چهارتا بیشتر باشد.

برای اینکه ما اعتقاد نداریم.

کشتی‌هایِ انگلیس در کمتر از بیست و چهار ساعت نمی‌توانند تمام بنادر خلیج فارس را متصرف شوند.

برای اینکه ما اعتقاد نداریم.

کارخانهٔ دنیا فقط منتظر انکار و اعتقاد ماست. اگر اعتقاد کردیم همه‌چیز به‌وجود می‌آید. و اگر انکار نمودیم همهٔ دنیا معدوم می‌شود.

عُقلایِ دنیا درمقابلِ این‌جهالتِ بَحْت[1] و این‌خودپسندیِ مُضحك این‌طور به ما می‌گویند: اخوی![2] اعتقاد یا اِنکارِ شما نسبت به حقایق تغییر ناپذیر دنیا یا خواسته‌هایِ اَزلیِ خدا ضرری نمی‌رساند. چه اقرار کنید و چه انکار نمائید حقائق در جای خودش ثابت و تغییرناپذیر است. نه با رَدِّ شما سَیّارات از حرکت می‌ایستد و نه با قبول شما ثَوابت به حرکت می‌آید.

و باز یکی از مُسَلّمیّات همین عُقلا که حقاً بر چنین جهالت و نادانی ما می‌خندند این است که موافق یك قانون آشکارِ عالم، یك حقیقتِ ثابتِ انکارناپذیرِ دنیا و یك میل و ارادهٔ خدائی، اساسِ دنیا بر این است که قوی ضعیف را بخورد و بزرگ کوچك را غذایِ حیات و سرمایهٔ بقایِ زندگی خود کند، و ساده‌تر اینکه طبیعت دنیا از ضعیف مُتنفّر است و به قوی کمك می‌دهد. طبیعت دنیا می‌خواهد تمام اعضاء و اجزاءِ هیئت خودش رَشید و قوی باشند، ضعفا به مرور ازمیان بروند، و اَقویا جایِ آنان‌را بگیرند.

مُوافقِ اصول علمِ اَحافیر[3] هزاران از انواعِ حیوان در قدیم بوده که بواسطهٔ ضعف و مغلوبیت،امروز نژادشان نیز از دنیا منقرض شده و حتی برای باغِ‌وحشِ برلن هم یکی مَحضِ نمونه باقی نمانده است، و حالا هم موافق تجربه‌هایِ علمی روز به روز از عدهٔ‌انواعِ ضعیفه می‌کاهد و بر شمارهٔ دستجاتِ قوی می‌افزاید.

برای اجرای این مقصود عمده دو قُوّه در طبیعت حیوان گذاشته شده است: یکی شهوت که برای جلب لوازم قوت است؛ دیگری غضب برای سدِّ جلو ضعف.

اگر صدها دانشمندِ حَکَمی[۴] برای این دو قوه هزار ثمر و نتیجه بتراشند عقیدهٔ همان عُقلای سابق‌الذکر این است که موافق حِسّ و عیان ایجاد این دو قوه برای همین یك مقصود عمده است که ضعیف از میان برود و قوی قویتر بشود و به عبارةِ اُخریٰ اولادِ رشیدِ طبیعت بمانند و فرزندانِ ضعیف آن پایمال شوند.

ساحتِ دنیا میدان وسیع این جنگ حیاتی است و تمام [illegible]رهای عالم مُبارزانِ این مَیْدانند و حکم هم همیشه [illegible] غالب است.

فریادهای جانسوزِ مقتولین و مجروحینِ ایـن میدان که ناشی از سوءِ استعمال قُوّهٔ غضب و شَهوت است، انبیاءِ کرام، حُکمای عظام و عُلماء اخلاقِ دنیا را بر این داشت که بواسطهٔ احکام اِلٰهی بوسیلهٔ قوانین اجباری و به توسط گویا کردن زبانِ وُجدان استعمال این دو قُوّه را تَعدیل کنند.

اگر تمام مَواعِظِ کُتُبِ آسمانی همهٔ اوراقِ حکمتی و کتبیهٔ رَسائلِ اخلاقی دنیا را ورق ورق کنند جز تعدیلِ استعمالِ این دو قُوّه در آنها دیده نمی‌شود.

تعدیل یعنی میانه‌روی، نگاه داشتنِ حدّ وسط، و منعِ از اِفراط و تَفریط.

ولی بدبختانه در چین، در افغان، در عثمانی و در ایران بواسطهٔ یك مشت مردم ضَعیفُ‌النَّفسِ ناقِصُ‌الخِلقه که به علّتِ ضعف قوای دماغی برای فکر کردن تنها نیز که در دیوانه‌های دنیا هم طبیعی است محتاج به استمداد از بَنگ[۵]

و اَفیون بودند، چنان این خواسته‌های خدائی و قوانین اَنبیا و حُکَماء و نصایح علمای اخلاق به بدی دنبال شد که نه‌فقط ملل آسیائی از اِفراطِ قوهٔ جلب نفع و دفع ضرر و مسلط شدن بر تمام گردنکشانِ دنیا بازماندند بلکه بکلی تسلیم پیش‌آمدهای طبیعت و اتفاقات دنیا شدند به آن حد که امروز: «درویش باش»؛ «پشمش بدان»؛ «دنیا دو روز است» تکیهٔ کلام هر ظریف و ادیبِ ما و یکی از محکمترین اصولِ فلسفیِ زندگیِ ایران است، و در صورتیکه اِصرار به جِدّ و جَهد و سعی و کوشش و ترک رَهبانیّت[۶] از اصول مُتَقَنَهٔ[۷] اسلامی ماست، باز مُرشد بعد از آنکه بَستِ[۸] تِریاك را به حُقّه[۹] می‌چسباند و کلهٔ بی‌مغزِ خود را از دودِمسموم پر می‌کند می‌گوید:

کسب، جز نامی مدان ای نامدار
جَهد، جز وَهمی مپندار ای عیار
لُخت و عُور و لَنگ‌و لُوك و بی‌ادب
سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب[۱۰]

و فلان مُناسب‌خوان نیز محضِ اینکه سری تویِ سرها بیاورد و از قافلهٔ بی‌ننگها عقب نمانده باشد به شعرِ:

چه جای شکر و شکایت ز نقش بیش و کم است
که بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند[۱۱]

تَمَثُّل می‌جوید.

اعم از اینکه اهل ایران تصدیق نمایند یا تکذیب‌کنند حق زندگی در دنیا مال کسی است که قوّت داشته باشد. و کسی که در دنیا قوّت ندارد حق زندگی ندارد.

امروز برای ما اگر بخواهیم زنده باشیم پیش از هر چیز رفعِ مُقتَضَیاتِ ضعف و بعد تحصیلِ اسبابِ قوّت لازم

است.

اگر برای ضعفِ آشکار ما دانشمندان ایران دو هزار سبب: از عدمِ قشونِ مُنَظَّم، نبودنِ اسلحه و نداشتنِ کشتیهایِ جنگی بیان کنند مایهٔ ضعف ما یك چیز بیشتر نیست و آن راه دادن خیالاتِ خانه‌خراب‌کنِ صُوفیّه و حَشیشیها[۱۲] در حوزهٔ حقایقِ اسلام است.

برای مُدّعیِ حیات یعنی آنکه می‌خواهد حق زندگی داشته باشد این خیال سَمّی است مُهلك که تِریاقش در هیچ دواخانهٔ بزرگ دنیا به دست نمی‌آید.

اگر درمانی در یك گوشهٔ عالم برایِ عِلاجِ اَثَرات این سَم باشد فقط و فقط در دواخانهٔ مقدس اسلام است.

ــ نسخهٔ این دوای معجزنما را به ما هم بنمائید؟

نسخهٔ این دوا آنطوریکه از شِفاخانهٔ مخصوصِ اسلام به‌ما رسیده این است:

لا رَهْبانیَّةَ فِی الْاِسْلام[۱۳].
مَن دَقَّ باباً وَ لَجَّ وَلَجَ[۱۴].
مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَ جَدَّ وَجَدَ[۱۵].
اَعْقِلْ وَ تَوَکَّل.[۱۶]
کُنْ فی دُنْیاكَ کَاَنَّكَ تَعیشُ فیهِ اَبَداً[۱۸]

ــ قدرِ شربت و طریقهٔ استعمال این دوا چیست؟

اگر کسی واقعاً احساسِ آثاراتِ این سَمّ مُهلك را در مزاج خود نموده و در فکر آن هم افتاده که به علاجِ عاجِل[۱۸] آن سعی کند منتظر باشد ما در صفحاتِ همین روزنامه نسخه‌های دیگر و طریقهٔ علاج را مُفصَّلاً به مرور درج

می نمائیم.

* سرمقالهٔ شمارهٔ ۷ و ۸ روزنامهٔ صور اسرافیل ـ پنجشنبه ۲۱ جُمادی‌الاخره ۱۳۲۵ هجری قمری ـ ۲۰ اسفند ۱۲۷۶ یزدگردی ـ اول ژوئیه ۱۹۰۷ میلادی.

۱ـ بَحْت، محض. ساده. ناب.
۲ـ اَخَوی، منسوب به اَخْ (در تداول فارسی زبانان)، برادر.
۳ـ اَحافیر، جمعِ اَحفار، جمع‌الجمع حَفْر، آنچه برآرند از زمین به کاوش از آثارِ قُدَما؛ علمِ اَحافیر، باستانشناسی.
۴ـ حَکَمی، حکمت دادن. دانشمند.
۵ـ بَنگ، گردی که از کوبیدن برگها و سرشاخه‌های گلدار شاهدانه گیرند و مُخدِّر است.
۶ـ رَهبانیّت، ترک دنیا و روگردانی از لذاید حیات. طریقهٔ راهبان.
۷ـ مُتقَن، مُتقَنه، استوار.
۸ـ بَست، واحدی برای کشیدن تریاک معادل شش نخود. آن مقدار از تریاک که در هر نوبت به حقّهٔ وافور چسبانند و دود کنند.
۹ـ حُقّه، مَحفَظهٔ سفالی یا چینی سوراخدار وافور که تریاک بر آن چسبانند.
۱۰ـ شعر از مولوی است؛ لوک، آنکه دستش معیوب باشد؛ غیژیدن، خزیدن، نشسته به جلو حرکت کردن چنانکه کودکان کنند.
۱۱ـ شعر از حافظ است.
۱۲ـ حَشیشی، آلوده و معتاد به استعمال حشیش؛ حَشیش، سرشاخه‌های گلدار درخت شاهدانه که خشک کنند و پس از آماده کردن وکوبیدن در تدخین بکار برند.
۱۳ـ یعنی، در اسلام گوشه‌گیری و ترک دنیا نیست.
۱۴ـ یعنی، کسی که دری را بکوبد و پای بفشرد و مداومت کند، باز خواهد شد. مولوی می‌گوید:

گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری.

۱۵ـ یعنی کسی که چیزی را بخواهد و کوشش کند می‌یابد.
۱۶ـ یعنی، ببند و توکل کن. مولوی گوید:

گفت پیغمبر به آواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند

۱۷ـ یعنی، در امر دنیای خود چنان باش که گویی جاودانه خواهی زیست.
۱۸ـ عاجل، فوری. درحال.



البته خاطر مشترکینِ عِظام ما بدرستی مسبوق است که روزنامهٔ صور اسرافیل تا نمرهٔ شش برحسب احکام شریعت مطهرهٔ الهی و اوامرِ حقّهٔ وُجدانی بدون هراس و بیم و بی‌ملاحظهٔ احدی‌از خودی و بیگانه شروع به‌انتقاد اَعمالِ سَیّئه[1] و خُرافات مُضرّهٔ مملکتی گذاشت. در خودی به چشم بیگانه دید. و بزرگان روحانی‌را از این‌نقطهٔ نظر با رؤسای ملکی فرقی نگذاشت و نَفخهٔ صُورِ[2] مَجازی را با صُورِ حقیقی هم‌آهنگ کرده و به مُفادِ کریمهٔ «فَاِذا نُفِخ فِی‌الصّور فلا اَنسابَ بَیْنَهُم»[3] دوستی و دشمنی خویشی و بیگانگی و بزرگی و کوچکی را از نظرِ دقّت گذاشته. و معایب و مفاسد را راجع به هرکس و ناشی از هر دسته و هیئت که بود بر نَهجِ[4] واحد عیب‌جوئی و نکته‌گیری کرد، به درجه‌ای که دوستانِ صادق و یارانِ موافق نیز چون ما را از رِعایتِ حقّ‌دوستی، و موافقت با رُسوم و اخلاقِ معاصرین دور دیدند، همه از ما آزرده خاطر شدند و دست از مرافقت کشیدند، و ما باز چون مقصد را بالاتر از حفظِ مراتب دوستی می‌دیدیم مَحلّی بدین اِقبال و اِدبار[5]

نگذاشته و در راه پیروی حقیقت این‌قدر از فداکاری را به‌چیزی نشمردیم و به آن‌دسته از ملت که غرض و مرضی نداشتند و روزنامه را چون دلِ پاك خودشان خالی از لَوثِ[۶] تملق و طرفداری می‌خواستند تَنزیه[۷] و تَقدیسِ قلم خودرا آشکار کرده به قدمِ راسخ[۸] و قلبِ مطمئن با وَجد و شوقی تمام پیش رفتیم، بدان حد که یکباره بدون التفات خودمان طوری عرصه از شش جهت مَضیق و فراخنایِ جهان بر ما تنگ شد که دیگر قدرتِ قدم از قدم برداشتن نماند، یعنی چنانکه‌خاطرِ قاطبهٔ اهلِ‌طهران مستحضر است و مردم بلاد اطراف نیز تا حدی مسبوقند، اَغراضِ مُغرضین از هرطرف بر ما محیط شد و حتی قلب بعضی از علمایِ عظام که از هر کدورتی مُنَزّه و آئینهٔ سراپانمای حقیقت است بواسطهٔ غوغایِ عام از ما تیره گردیده، و خاطر اولیای دولت نیز به‌اندازه‌ای که به حساب نیاید از ما رمید. آنوقت مثلِ مُرشدی که از غلبهٔ وَجد و حال بازآید، یا مستی که نسیمِ روح‌افزایِ سحری زحمتِ خواب و خُمار از سرش برباید به‌خود آمده و متحیر ماندیم که‌چرا با آنکه حق همیشه‌غالب است و حقانیت فاتح، حقیقتِ ما در لباسِ مَجاز جلوه کرد و صُلح و سِلمِ[۹] ما بصورتِ تَهیّج و شورش‌طلبی معرفی‌شد؟ پس از غَور و تأملِ زیاد عاقبت چنین فهمیدیم‌که این‌قصور از خود ما بوده و غرضِ مُغرض یا تحریكِ مُدّعی چندان در کار ما اثرِ تامّ و تمام نداشته است، یعنی ملتفت شدیم که ما مُسلّمیّات دنیایِ دانا و عالم را در مملکتی مثل ایران، که هنوز یك باب مدرسهٔ عالی ندارد و جز معدودی از اهالی آن پی به پاره‌ای از حقایق نبرده‌اند، از بدیهیات فرض کرده و همان‌طور که در حق پاره‌ای از علما نوشتیم

دانسته‌های خود را درخور فهم همه دیدیم و از آن‌رو بدون هیچ‌گونه توضیحات لازمه آنچه را که مفید به حالِ ملت دانستیم بیان‌کردیم و با برادرانِ وطنی‌خود به جُمَلِ مُجْمَلَه[10] مثل دو نفر مسبوق و مطلع گفتگو کردیم، غافل از آنکه اگر معدودی محدود از مقاصد حقهٔ ما مسبوق باشند جَمّی غَفیر[11] از فهم آن بکلی‌قاصرند و به‌تحریكِ یك نفرِمُغرض و نسبت یك کلمه خلاف برای ضدیت ما تا همه‌جا همراه و حاضر می‌باشند. وقتی درك ِدرد را نمودیم فوراً درصدد علاج برآمدیم و در نمرهٔ هفت و هشت روزنامه قسمتی از بیانات حقهٔ خود را که به پاره‌ای از علمایِ اعلام مُشتَبَه کرده بودند بدان درجه که ممکن بود شرح دادیم و بَرائَتِ ذِمّهٔ[12] کاغذ و قلم را خواستیم. اما تَبیین قسمتی دیگر که از اولی بی‌اهمیت‌تر نیست هنوز برعهدهٔ اداره باقی است و ما اینك پس‌از آنکه از مشترکین محترم خود اجازه می‌گیریم به تفصیلِ آن اِجمال می‌پردازیم، و ضمناً به‌حضور مبارکشان عرض می‌کنیم که اگر درست دقت و ملاحظه فرمایند می‌دانند که ما در ضمنِ دفاع و مُناظَراتِ شخصی سر مشترکین را بی‌کلاه نگذاشته‌ایم بلکه در ضمن همین ردّ و ایرادها خیلی از حقایقِ مَستوره و رُموز مخفیه را کشف کرده‌ایم که بدون این قِسم اقدام اَبداً دست نمی‌داد و اظهار یك کلمهٔ از آن هم در قوهٔ این روزنامه بلکه هیچ روزنامهٔ دیگر در ایران نبود.

باری ما در نمرهٔ اول این روزنامه مقاله‌ای در تحت عنوان «دو کلمه خیانت» درج کردیم و در آن بطور وضوح کمالِ شاه‌پرستی خود را آشکار کرده و مظلومیّتِ سلاطینِ دنیا را در مواقعِ انقلابات مُبَرهَن نمودیم و اظهار کردیم

که موافق صریح تواریخ عالم سلاطینِ عِظام همیشه در این مواقع بی‌طرف و مُنَزّه و مُقدّس بوده‌اند و آنچه را که‌شنیده و خوانده‌ایم از سَیِّئاتِ اَعمالِ وُزراءِ خائن هر دوره بوده که دامنِ اقدس پادشاهان وقت را آلوده است و اگر کسی راستی به نظرِ انصاف صد بار به مقالهٔ مزبوره رجوع کند می‌بیند که از عبارات آن جز مَحبّت و خلوص نسبت به خاکپایِ مِهر اِعتلایِ[۱۳] پادشاهِ جوانبختِ کار آگاه خودمان چیزی نمی‌تَراود و بلکه هر کلمهٔ آن حاکی از یك دنیا شاه‌پرستی و یك جهان عشق و شعف است که در دل خود سراغ داریم، و مانند گوهری گرانبها در خزانهٔ قلب خود به‌ذخیره نگاه‌می‌داریم. ولی باز همان‌وزرایِ‌خائن‌مندرجاتِ این مقاله را در پیشگاه اقدس به‌طور دیگر بیان نموده و به‌صریحِ قول جناب وزیرعلوم خاطرِ مِهرمَظاهرِ ملوکانه‌را به غبارِ وجود بی‌بود این بندگان مُکدّر خواسته‌اند. در صورتیکه قصد ما فقط از نگارش آن مقاله این بود که معروض داریم وزارت ارثی نیست و وزیر همیشه منحصر به خانواده‌های مخصوص نمی‌باشد، خاصه وقتی که پایِ قانون به میان آید و ادارات منظم درکار باشدکه در آنوقت شخص وزیر به منزلهٔ همان مَتَرسِ[۱۴] بُستان خواهد بود ممکن است از آحاد و افرادِ اهالیِ مملکت انتخاب شود، منتها با رعایت صحت اخلاق‌و اندازهٔ از معلومات ضروری وقت. دیگر خواستیم بگوئیم زمان شاهنشاهِ سعیدِ شهید نَوَّرَاللّٰهُ مَضْجَعَه آنچه را که از سُوءِ اَعمال و خرابی دیدیم و آنچه را که در آن فاجعهٔ عُظمیٰ مشاهده کردیم به حس و عیان از نتایجِ اَعمالِ همین چند نفر وزیرِ محدود و معین بود که امروز باز بدون هیچ تغییر و تبدیلی به مَسندهایِ

اولیهٔ خود مراجعت کرده و عیناً همان حُقّه بازیهای سابق را حرف به حرف تکرار می‌کنند، آیا ما در کدام قسمت از این عرایض یك قدم از مُقتَضَیاتِ شاه‌پرستی دور افتاده‌ایم و در عرایضِ خالصانهٔ ما چطور می‌توان یك ذرّه خَدشه‌کرد؟ و آیادر استنطاقی که‌از رضای کرمانی در همان ایام‌در حضور عموم خائنین دوره شد و نسخه‌های متعددهٔ آن در این شهر موجود است از صدر تا ذیل جز سَیّئاتِ اَعمال همانها که امروز بر اَریکهٔ[۱۵] حُکمرانی‌جُلوس‌فرموده‌اند دیده‌می‌شود؟ و آیا خود او کِراراً نگفت‌که اعمال‌این چند نفر مرا بر این خطای بزرگ وادار کرد؟ بلی فرقی که آن دوره با حالا دارد این است که حالا ما وزارتِ عَدلیهٔ مُنَظّمی هم پیدا کرده و یك وزیرِ ثالِث باسمِ وزیرِ عدلیه بر آن چند نفر اضافه‌نموده‌و نَغمه‌ای‌بر طنبور افزوده‌ایم.[۱۶] وامروز تقریباً شاهنشاهِ عادل و پدرِ بزرگوارِ تاجدارِ ما ایرانیان، با آن همراهیهای خارج از بیان که در عهد شاهنشاه کبیر[۱۷] نسبت به استحکام اساس آزادی ملت نمودند و با مراحمِ ملوکانه‌ای‌که از بَدوِ جُلوسِ‌میمنت‌مأنوس‌خود شَفاهاً و کَتباً اظهار فرمودند به‌کلی تنها و بی‌معاون مانده و وزرای دورهٔ شاهنشاه شهید[۱۸] اَنارَاللّهُ بُرهانَه[۱۹] باز مشغول همان کشتی‌گیری و پارتی‌بازیهای سابق‌اند، و هیچ‌کس در تمام وسعت دربار ایران نیست که در تمام بیست‌وچهارساعت یك‌دقیقه درفکر خدمتِ‌شخصِ‌شَخیص اعلیحضرت‌شاهنشاهی باشد. و ما هیچ تصور نمی‌کنیم که این عرایض صادقانه ما را به پیشگاه اقدس راه دهند و بگذارند که این اوراقِ عشق و محبت‌از لحاظِ اَنوَرِشان بگذرد، ولی‌ما آنچه‌مقتضایِ شاه پرستی خود می‌دانیم می‌گوئیم و مسؤولیتِ وُجدانی

خودرا به‌انجام‌می‌رسانیم و ذیلاً اِستنطاقی را که از شخص سابق‌الذکر در محضر تمام وزرای حاضرهٔ ما شده محض مزیدِ بَصیرت‌قُرّاءِ عِظام نگاشته و تصدیق‌و تکذیبِ‌عرایضِ خود را بعد از خواندن مَسطوراتِ ذیل به‌انصافِ صاحبانِ وُجدان پاک می‌گذاریم.

این است صورت استنطاق...[۲۵]

---

* سرمقالهٔ شمارهٔ ۹ روزنامهٔ صور اسرافیل ـ پنجشنبهٔ ۲۸ جُمادیِ‌الآخِره ۱۳۲۵ هجری قمری ـ ۲۴ اسفند ۱۲۷۶ یزدگردی ـ ۷ ژوئیه ۱۹۰۷ میلادی.

۱ـ اَعمالِ سَیِّئه، کارهای ناپسند و بد.
۲ـ نَفخهٔ صُور؛ نَفخه، دمیدن ـ صُور، شیپور. بوق؛ نَفخهٔ صور مجازی، کنایه است از تذکرات و هشدارهای روزنامهٔ صور اسرافیل؛ نفخهٔ صور حقیقی، دمیدن اسرافیل روز قیامت. کنایه است از هُشدارِ مردم به‌روزِ حساب.
۳ـ یعنی: و چون دمیده شود در صور نه نسبتها بود در میان و نه.... (سورهٔ ۲۳ مؤمنون آیهٔ ۱۰۱).
۴ـ نَهج، راه.
۵ـ اِقبال و اِدبار، نیکبختی و بدبختی.
۶ـ لَوث، آلودگی. آلایش.
۷ـ تَنزیه، پاکی.
۸ـ راسخ، ثابت. استوار.
۹ـ سِلم، آشتی. صلح.
۱۰ـ جُمَل مُجمَله، جمله‌های کوتاه و مختصر.
۱۱ـ جَمّ غَفیر؛ جَمّ، بسیاری از هرچیز؛ جَمّ غفیر، گروه‌بسیاری‌از مردم.
۱۲ـ بَرائَت ذِمّه، رهایی از دین. وارهیدگی از وام.
۱۳ـ مِهرِ اِعتلا، با بلندی و رفعتِ خورشید.
۱۴ـ مَترس، مَترسک، شکل آدمی از پارچه و چوب و غیره که بسازند و در کشتزارها برپا کنند تا جانوران و پرندگان بترسند و به‌کشتزار در نیایند.

۱۵ـ آریکه، تخت. تخت آراسته.

۱۶ـ نغمه بر طنبور افزودن، کنایه است از افزودن بر مشکلات. نظیر قوزِ بالا قوز.

۱۷ـ مراد مظفرالدین شاه است به مناسبتِ اعطایِ فرمان مشروطیت.

۱۸ـ یعنی، ناصرالدین‌شاه قاجار.

۱۹ـ اَنارَاللّه بُرهانَه، خدای حجت او را به او بیاموزد یا بر زبان او نهد (جملهٔ دعایی که در حق مردگان به‌کار برند).

۲۰ـ از آوردنِ صورت اِستنطاق چون مربوط به مقاله نبود خودداری‌شد.

حسین ابن علی ابی طالب
علیهم السلام میگوید:
الحیات عقیدة وجهاد.



آیا برای کمال و ترقیِ بشری سرحدی هست؟ آیا در مرتبه‌ای از مراتبِ کمالِ انسان متوقف می‌شود؟ آیا می‌توان گفت خطِ سیر فرزند آدم به فلان نقطه منتهی خواهد شد؟

موافقِ عقاید کُهنه‌پرستانِ مملکت، یعنی آن‌دسته از مردم که اوهامِ آباءِ کِرام[1] خود را به هر درجهٔ از کثافت که باشد دو دستی چسبیده و حفظِ آن را از وظائف مقدسهٔ خود می‌شمارند نقطهٔ عزیمت انسان چند سال پیش از یَعْرِب‌ابن‌قَحطان[2] با تسخیر و تصرفِ رمه‌هایِ گوسفند و شتر و خانه‌بردوشیِ ایلات و قبائلِ نواحی بَیْنَ‌النَّهرَیْن شروع‌شده و به‌کسالت، تنبلی، تن‌پروری، و بیماریِ‌کنونی ایران منتهی می‌شود.

مقصودِ قدرت کلیه از اختراعِ این آخرین شاهکار کارخانهٔ هستی[3]، خلقت اشرف مخلوقات[3]، ایجادِ مسجود ملائک[3]، و اِبداعِ مَصادیقِ «اِنّا خَلَقنا الاِنسانَ فی اَحْسَن التَّقویم»[4]، فقط عرضِ یك جنگلِ هَرج و مَرج و یك مَزبَلهٔ اوهام و خُرافات در نمایشگاه دنیاست.

اما بنا به عقیدهٔ آنها که به شأن و رتبهٔ انسانیت

اهمیتی می‌گذارند و اقلا به اندك امتیازی مابین انسان و خَراطین قائلند، نقطهٔ عزیمت انسان از رُتبهٔ جَماد هم که باشد مقصد و مُنتها و کمالِ او بلاشك مُتصل به سَقعِ واجب[۵]، ناحیهٔ قُدس و عِلمِ نامُتناهیِ اِلٰهی است.

برای کمالِ آدمیت نه عقایدِ «سُقراط»، نه افکارِ «اَرسطو»، و نه معلوماتِ «اِسْپِنْسِر» و «کانْت»[۶] سرحد نمی‌تواند شد.

انسانیت به هر درجهٔ از درجات کمال که برسد باز دیوارِ جهل حدّ و سدّ ترقی آن نمی‌شود، ترقیِ سیر بشری از هر مرتبهٔ عالی و مقامِ منیع ممکن است و امتناعِ عقلی ندارد.

«این حرف مخالف عقاید ماست، یا چرا این‌طور شده» انکارِ محسوسات و مخالفت با خواسته‌هایِ ازلیِ خداست.

اعم از تصدیق و تکذیبِ عُقلایِ مُندرسهٔ ایران به‌حکم حس برای ترقی بشری بهمهٔ مدارج کمالیهٔ او هیچ مانعی در عالم‌خلقت نیست، بلکه تمام آلات و اسباب‌کمال و ترقی در انسان موجود و میل به تکمیلِ نفس در تمام افراد این هیئت طبیعی است.

اِعانت و کمك هیچ پادشاه رعیت‌پرور، هدایت و راهنمائی هیچ مُقتَدیِ‌الاَنام[۷] و اِرشاد و همّتِ هیچ پیرِ طریقت به قدر یك خَردل در تهیه و تدارکِ لوازم ترقی و کمال بشری معنی نخواهد داشت.

فقط واگذاردن انسان را به خود او برایِ پیرویِ طریق ترقی خود و یافتنِ راهِ کمالِ نفس کافی است.

تنها خواهشی که از هر رئیسِ روحانی و جسمانی باید کرد این است که، بعد از این لازم نیست نه به زور

چوب، نه با تَجَشُّمِ[۸] اِستدلال، و نه به تازیانهٔ طریقت، کمال مُنتظرهٔ ما را به ما معرفی فرمائید. شما فقط اجازه بدهید که ما در تمیز و تشخیصِ کمالِ خودمان بشخصه مختار باشیم، و بعد از آن هم قدغن فرمائید که هواخواهانِ ترقیِ ملت طریق و راه آن‌را به روی ما سَدّ نکنند.

معنی کلمهٔ جدید آزادی که تمام اَنبیاء، حُکما و عُلمایِ دنیا مستقیم و غیرمستقیم برای تکمیلِ معنی آن کوشیده‌اند و ما تازه با هزار تردید و لُکنت اسم آن را به زبان جاری می‌کنیم، همین است که مُدَّعیانِ تولیتِ قبرستان ایران کمال انسان را به معرفی‌هایِ حکیمانهٔ خودشان محدود نکرده و اجازه فرمایند نوع بشر به همان وسائلِ خلقتی در تشخیص کَمال و پیروی آن بدون هیچ دغدغهٔ خاطر ساعی باشند.

معنی کلمهٔ آزادی، که قرن‌هاست در تحصیل آن سیل‌های خون در پستی‌ها و بلندی‌هایِ دنیا جاریست فقط تحصیلِ چنین اجازه یا استرداد همین حَقِّ طِلق[۹] و ملکِ خالص‌المِلکیهٔ بشری است.

بی‌تحصیل این حق تمیزِ شخصیت انسان امکان ندارد،

بی‌تحصیل این حق اَعمال و اَفعال هیچ‌کس اَعمال و اَفعالِ شخصی او نخواهد بود،

بی‌تحصیلِ این حق انسان به شناسائیِ نفس‌خود قادر نمی‌شود،

بی‌تحصیلِ این حق توسعهٔ افکار و ترقیِ جسمانی و عَقلانیِ انسان مُمتنع است.

بی تحصیلِ این حق طُرُقِ تمام ترقّیاتِ مُتَصوّره به‌روی انسان مسدود است.

بی تحصیلِ این‌حق انسان مَسلوبُ‌الاِختیار[۱۰] و از آن‌رو

در اَعمال و اَفعالِ صادرهٔ خود مورد تَقبیح و تحسین نتواند شد.

بی تحصیلِ این حق انسان از درجهٔ انسانیت تنزل کرده از لوازم اساسهٔ آقائیِ بزرگان و در ردیف مبل و اسب و استرِ رؤسای دنیاست.

انسان فقط بعداز تحصیل این حق یعنی بعداز به‌دست آوردنِ آزادی می‌تواند خود را آدم شمرده، اَعمال و اَفعال خود را نسبت به خود داده، و به جِدّ و جَهدِ شخصی، و با کار انداختن لطائفِ تکمیل، خودرا به‌بالاترین رُتبهٔ وجود، و آنجاها که هنوز عقلِ امروزی دنیا قصور دارد برساند.

ــ «معنی آزادی که منشأ این همه اثرات شبیه به‌معجزه می‌شود چیست؟»

آزادی رفتار نمودن انسان است در تمام امور مشروعهٔ خود به نحو دلخواه.

ــ «آیا سرحدی برای این رفتار دلخواه هست؟»

سرحد این رفتار دلخواه تنها آزادی دیگران است، ثُغورِ[۱۱] تصرفات کَیْفَ مایَشاء[۱۲] هرکس در اُمور مَشروعهٔ خود فقط ثُغورِ[۱۱] تصرفات کَیْفَ مایَشاء[۱۲] دیگران در اُمورِ مَشروعهٔ خودشان می‌باشد، یعنی سرحد این آزادی تا آنجا منبسط می‌شود که به آزادی دیگران صدمه‌ای نرساند، حدود آزادی هر فرد هیئت دیوار حق آزادی فرد دیگر است.

ــ «این‌چه حرف و مطلب تازه‌ایست که نه بزرگانِ دینِ ما، نه اولیایِ دولتِ ما و نه یکی از مؤلفینِ عالمِ اسلامی یک کلمه از آن مذاکره نکرده‌اند؟!»

این سؤال شما ناشی از عدم اطلاع شما از حقایقِ دینِ مُبینِ خودتان است. همین یک کلمهٔ متفقهٔ حُکماء و عُلمای اسلام که انسان فاعل مُختار است، معنی همان آزادیِ طبیعی

است که با انسان متولد می‌شود، و کتابِ آسمانی ما که قرآن است و تمام رسائل و دواوین فقهیّهٔ علمای اسلام برای تعیینِ حدود آزادی است.

تمام علمای ایران معتقدند که زمین ساکن است، من یك نفر میل دارم بگویم زمین متحرك است.

همه «گِراهِی» زبان فرانسه می‌خوانند، من می‌خواهم صرف و نحوِ زبانِ عرب تحصیل کنم.

پدرِ من مستوفی بوده، من مایلم سربازِ داوطلبِ وطن باشم.

رفقایِ من همه رأی داده‌اند که آقا سید محمدتقی و آقا سید حسین وکیلِ مجلسِ شورئ باشند، من مُشیرُالمُلك و اِحتشامُ‌السّلطنه‌را انتخاب می‌کنم. همهٔ برادران من نسبت به یکدیگر نیّاتِ حسنه‌دارند، من تا آن حد که در خارج اثری از آن ظاهر نشود نسبت به آنها مقاصد سَیِّئَه[۱۳] دارم، هموطنان من می‌گویند که جبرئیل جسمی کثیف[۱۴] و مانند کبوتر پروبال داشته، من می‌گویم موافقِ کریمهٔ «نَزَلَ بِهِ‌الرُّوحُ الاَمین علیٰ قَلْبِكَ»[۱۵] کبوتر در قلب پاك خواجهٔ لولاك[۱۶] راه ندارد.

تمام این افعال و اقوال و عقایدِ من چون مُؤَدّی[۱۷] به فساد، یعنی تصرّف و غصبِ حقوق و آزادیِ دیگری نیست از لوازم انسانیت و فاعل مختار بودن من است، و هیچ آقایِ مَلاذُالاِسلام[۱۸] و پادشاهِ دین پناهی حقِ دخالت در آن نخواهد داشت.

با اینکه تمام این حرفهای ما به‌دلیلهایِ عقلی و نقلی ثابت و مُبرهن است ما کهنه‌پرستها باز از عقاید مُندَرِسهٔ خود دست برنمی‌داریم و ابداً میلی به پذیرائی

لاطائلاتِ شما نداریم».

اگر همهٔ اهل ایران هم با شما آقایان کُهنَه پرست هم‌عقیده باشند جمعیتتان بالغ بر سی کرور نفر نخواهد شد، سه هزار و یکصد کرور آدمهایِ دنیا که تمام با عقایدِ ما شریکند شما را خواه و ناخواه مجبور به قبول این اُصولِ مُسلَّمه خواهند کرد، و چون با اِنکارِ ظاهرِ خودتان در حقیقت شما با سایر آدمهایِ دنیا درخاصّهٔ[۱۹] آدمیت هَمعرضید عَنقریب سیلِ این خیالاتِ تازه اراضیِ مقدسهٔ شما را یا به همت خودتان و یا بدبختانه به اِجبار دیگران گرفته لَوثِ[۲۰] این اَوهام و خُرافاتِ مُندَرِسهٔ شما را از روی زمین خواهد شست.

یکی از آدمیان مشرق‌زمین در همین موقع این‌طور می‌گوید:

«هٰذهِ کَلِمَةُ حَقٍ وَ صَیْحَةُ فی‌داد، اِنْ ذَهَبَ الْیَوم مَعَ الرّیح لَقد تَذْهَبُ غَداً بِالأَوتاد»[۲۱].

---

* سرمقالهٔ شمارهٔ ۱۲ روزنامهٔ صور اسرافیل ــ پنجشنبهٔ ۲۶ رجب ۱۳۲۵ هجری قمری ــ ۲۲ فروردین ۱۲۷۷ یزدگردی ــ ۵ سپتامبر ۱۹۰۷ میلادی.

۱ــ آباءِ کِرام، پدران بزرگوار.

۲ــ یَعْرِب‌بن‌قَحطان، پدر قبایل یَمَن و گویند نخستین کسی است که به زبان عربی سخن گفته است.

۳ــ مراد انسان است.

۴ــ یعنی ما انسان را در بهترین هیئتی آفریدیم. (سورهٔ ۹۵ تین آیهٔ ٤).

۵ــ سَقْعِ واجب، اصطلاحی در زبان عرفاست آنگاه‌که خواهند از حق‌تعالی که مکان و جهت ندارد تعبیر کنند.

۶ــ اِسْپِنْسِر (هِربِرت) بزرگترین فیلسوف انگلیسی قرن‌نوزدهم (۱۸۲۰ تا ۱۹۰۳ میلادی)ــ کانْت، فیلسوف آلمانی (۱۷۲٤ تا ۱۸۰٤ میلادی).

۷ــ مُقْتَدَی‌الاَنام، پیشوایِ مردمان.

۸ـ تَجَشُّم، رنج و تکلف.
۹ـ طِلق، چیزی که خاص کسی باشد.
۱۰ـ مَسلوبُ‌الاختیار، آنکه اختیار از او گرفته باشند.
۱۱ـ ثُغور، جمعِ ثَغر، سرحدات. مرزها.
۱۲ـ کَیفَ‌مایَشاء، چنانکه خواهد.
۱۳ـ مَقاصِدِ سَیِّئه، نیّتهای ناروا و ناپسند.
۱٤ـ کَثیف، ستبر. غلیظ. غیررقیق.
۱٥ـ یعنی، آورد آن را جبرئیل و درآورد آن را به دلت... (سورهٔ ۲٦ شعراء آیهٔ ۱۹٤ و ۱۹۳).
۱٦ـ خواجهٔ لَولاك، مراد پیغمبر اسلام(ص) است در اشاره به حدیث «لو لاكَ لَما خَلَقْتُ الافلاك».
۱۷ـ مُؤَدّی، رساننده.
۱۸ـ مَلاذُالإِسلام، پناه اسلام. اسلام‌پناه. لقب و عنوانی روحانیان را.
۱۹ـ خاصّه در اصطلاح منطق کلیی است مَحمول و مَقول بر افرادِ حقیقتِ واحده بر نحوِ حَملِ عَرَضی، مانند کاتب نسبت به انسان تنها و یا کاتبِ بالفعل نسبت به افرادِ کاتب بالفعل.
۲۰ـ لَوث، ناپاکی.
۲۱ـ یعنی، این سخن و کلمه‌ای است حق و بانگی است در «داد». اگر امروز با بادی برود، فردا با میخها خواهد رفت.

اخطار

بنا بر مذکور جمعی از برادرانِ دینی و اِخوانِ اسلامیِ ما در مندرجات مقالهٔ اول نمرهٔ دوازدهم سوءظنی برده و اَلعِیاذُ بِاللّه در مسطوراتِ آن بواسطهٔ اِبهام و اِغلاق پاره‌ای کلمات و عبارات یا به علّتِ تازگیِ مَسلکِ انشاء، حسنِ نیّتِ خودشان را از ما سَلب فرموده و نسبتِ خطای فکر یا عقیده به نگارنده داده‌اند، در صورتیکه ما کِراراً شرح عقاید حَقّهٔ اسلامیهٔ خود را داده و تا آن حد که اِسقاطِ تکالیف شرعیهٔ اِخوانِ[1] ایمانی ما نسبت به ما بشود تصریح به معتقداتِ حقهٔ خود کرده‌ایم. در هر حال توضیحِ مُبهمات این مقاله‌را اِن‌شاءَاللّه برای نمرهٔ بعد کاملاً به‌عهده می‌گیریم و در این نمره فقط بَثّ‌شَکوایِ[2] خود را به خدای اسلام می‌نمائیم، و ازحضرتش کمك و استمداد پیرویِ حق و حقانیت می‌طلبیم.

«اَلیَوم اَکمَلتُ لَکُم دینَکُم وَ اَتمَمتُ عَلَیکُم نِعمَتی[3]»

انسان یك وقت یا بواسطهٔ بُعد از سادگی و ساذَجیّتِ[4] اولیه، یا به علت خودپرستی و خودخواهی، یا به‌سببِ عدمِ استعمالِ قُوایِ خود در موارد موضوعه، و یا بالاخره بجهتِ مغلوبیت در چنگالِ استبداد از شاهراه حقیقت یعنی طریقی

که به پیروی آن‌مأموریت طبیعی‌داشت منحرف شده، رابطهٔ وجدانی خود را که وسیلهٔ علاقه و پیوستگی با مبدأ و مُترجمِ خواسته‌هایِ ازلی خالقِ او بود از دست‌داده، و عقلش که رسولِ باطنش بود از تمیز حق و باطل بازمانده و چون مسافری بی بَلَد[۵] در شبی مُظلِم[۶] و طوفانی گرفتار شُعَبِ مختلفهٔ ضَلالت شده و از یافتنِ طریقِ مُستوی و صِراطِ مستقیم‌عاجز آمد، و انسانیت‌معجونی‌از سَبُعیّت و بَهیمیّتِ مَحضه یعنی قوهٔ غضب و شهوت گردید.

آثار اخلاقی و تاریخی بشر بر این انحراف و ضلالت هنوز دو گواه حَیّ و عادلند. و بلاشك اگر این یك لطیفهٔ قانون خلقت و یك بَلَدِ راه حقیقت نبود، چنین غَوایت[۹] و گمراهی ناچار تا حال دنیا را خراب‌تر و نوع بشر را نازل به‌مرتبهٔ حیوانیتِ صِرفه[۱۰] کرده و به هلاکت ابدی دوچار نموده بود.

این‌ناخدایِ‌کشتی‌گردابِ حیرت و خِضرِ بادیهٔ‌گمراهی همان قانونِ نَشو و اِرتقا[۱۱] و به اصطلاح حکمای ما قاعدهٔ ترقیِ کَون[۱۲] است، که بدون التفاتِ اهل روزگار آدمهای هر دوره را با یك حرکت ملایم مرحله به مرحله به‌گمگشتهٔ انسانیت و نقطهٔ مأموریت آدم نزدیك کرد.

فشاراحتیاجات‌دنیا نفرت‌و جدائی‌را از میان‌برداشت، تشکیل هیئتها موجبِ مقایسهٔ افکار و تَبادلِ سُلُق[۱۳] گردید. و از اینرو نُموّ عقلانی و آبادی دنیای انسان شروع شده مرغ هواگرفتهٔ[۱۴] بشری به‌آشیان خود میل نمود.

شجاعان دنیا نیز که عبارت از انبیاء عِظام و حُکمایِ کِرام یعنی کاری‌ترین عُمّالِ قانون نَشو باشند با بذلِ جُهد و صَرفِ کوششهای فوق‌العادهٔ خود، مانند فشاری که گاهی

قوهٔ حرکتِ متحرکی را مُضاعف کند، یا هوایِ مَوّاج موافقی که وقتی بر سرعت سیر کشتی بیفزاید، به تقویتِ عملِ همین عامل طبیعی یا قانون نَشو و اِرتقاء[۱۱] سعی فرموده و عالم و آدم را با قدمهای بلند جلو انداختند.

عمل تدریجی قانونِ اِرتقاء و خدمات دفعاتی همان شجاعان دنیا همینطور رفته رفته و منزل به‌منزل انسان را از وادیِ جَهل و غَوایت[۹] به سرمنزلِ رُشد و هدایت نزدیك می‌کرد تا نوبت به خَتمِ رُسُل و هادیِ سُبُل عَلَیه اَفضَل الصَّلَوات وَالتَّحیّات[۱۵] رسید.

در این وقت کشتی شکستهٔ بَحرِ آدمیت، و گمراهِ طریقِ انسانیت که بواسطهٔ اثرات سابقهٔ قانون نشو و خدمات سالفهٔ اَنبیاء و حُکماء، مُستعد و آماده بود به‌توسط نورچراغ شاهراه هدایت، و شجاعت مُحَیِّرُالعُقول یِکّه‌مبارز میدان معرفت اَعنی حضرتِ خَتمی مَرتبت (صم) به نخستین قدم ساحلِ نجات و اول نقطهٔ عزیمت خود رسید، و بواسطهٔ کمالِ اَین دین مبین انسانیت به صریحِ «وَلکِن رَسولَ‌اللّه و خاتَمَ‌النَّبیّیّن»[۱۶] ازظهورِ پیامبری‌جدید مستغنی‌شده سررشتهٔ مأموریتهایِ ازلی و مُقتَضیاتِ مَشیَّتی[۱۷] خود را به دست آورد، و فرمانِ قضا جریانِ الٰهی به مُهر «لانَبیَّ بَعدی»[۱۸] وَ «اَلیَوم اَکمَلتُ لَکُم دینَکُم وَ اَتمَمتُ عَلَیکُم نِعمَتی»[۳] مُمضیٰ وَ مُسَجّل[۱۹] شد.

حکمتِ بِعثتِ اَنبیاء چنانکه سابقاً بدان اشاره کردیم و همهٔ عقلای دنیا به زبانهای مختلفه بیان کرده‌اند همان تجدیدِ رابطهٔ انسان با حضرتِ مَلكِ مَنّان[۲۰] بواسطهٔ تذکر و قولِ لَیّن[۲۱] و تجدید قوانینِ مَعاشیّه[۲۲] و توفیقِ آن با مُقتضیاتِ هر دوره‌ای بوده، و واضح است که بدون این

دو امر اَبَداً ترقی انسان که غالباً میل به حفظ حال حاضر دارد مُحال است و چارهٔ آن منحصر و بسته به شَجاعت و رِشادت و جِدّ و جَهد همین بزرگان دنیاست، و واضح است که این خدمتِ انبیاءِ عِظام برای ترقی انسان در تمام‌دنیا عموماً و در صفحاتِ ما که قوانین و احکامِ الهی داریم خصوصاً تا چه حد از لزوم و ضرورت می‌باشد.

پس در صورتیکه وجود این لطف و رأفت برای ترقی روحانی و آسایش جسمانی انسان تا این حد از لزوم و ضرورت است سِرّ خاتَمیّت و قطعِ این فیض از مَبدءِ فَیّاض چیست؟

آیا آدمیّت در چهارده قرنِ پیش به غایَةالقُصوای[۲۳] کمال رسیده و حقایق، بِاَسْرِها[۲۴] بر او مکشوف شد؟ و آیا انسان‌دیگر از آن‌روز از قید متابعتِ مُقتَضیاتِ وقت، تأویل و ترجمه و انقباض و انبساطِ قوانین به‌موجب خواهشهای تغییر اوضاع رهائی یافت؟

حاشا! نه انسان هنوز منزلی ازمنازل کمال خود را پیموده و سَمّ‌الخِیاطی[۲۵] از سَماءِ حقیقت به روی او گشوده است و نه رهائی او از متابعتِ مُقتَضیات زمان و پیروی خواهشهای وقت امکان عقلی دارد.

یکی از حکمای معاصر می‌گوید: «حقیقت اوقیانوسی است بی‌کران و انسان تماشاچی ساحل که گاهگاهی امواج آن بحر بیکران دامن او را تر کنند یا از ذخایر بی‌منتهایِ خود برای او مقداری بیرون افکنند».

اینکه انسان هرچه پیش می‌رود بر معلوماتش افزوده و به کشف حقایق تازه نائل می‌شود دلیلی بَیِّن[۲۶] و بُرهانی آشکار بر نقص انسان و انتظار کمال اوست، و صریح

آیاتِ اِلهیّه و شکایتهای نبیّ اَکرم (ص) و حضرتِ اَمیرُ المُؤمنین علی (عم) و اَئِمهٔ هُدیٰ عَلَیهِم السّلام، از عدمِ استعداد کامل معاصرین خود از فهمِ مقاصدِ عالیه و علوم و معارفِ خاندان نُبُوَّت و حدیثِ «لَو عَلِم سَلمانُ ما فی قلبِ اَباذَرٍ لَکَفَرَهُ»[۲۷] و فقرهٔ نهج البلاغه[۲۸] خطاب به کُمَیل[۲۹] «ها انّ هٰهُنا لَعِلْماً جَمّاً... لَم اَصِبْ لَهُ حَمَلَة»[۳۰] و اشعار حضرتِ سَجّاد[۳۱] که می‌فرماید:

یا رُبَّ جَوهر عِلْمٍ لَو اَبُوح بِهِ
لَقیلَ لی اَنْتَ مِمَّن یَعْبُدُ الوَثَنا
وَلَاستَحلّ رِجالٌ مُسلِمُونَ دَمی
یَرَونَ اَقبَحَ ما یَأتُونَهُ حَسَنا[۳۲]

و حدیث نبوی خطاب به عایشه «لَو لا قَومُكِ حَدیثُو عَهْدٍ بِالاِسلامِ...»[۳۳] و جواب اجمالی قرآن از امر روح و اَهِلّهٔ قمر[۳۴] و هزاران تصریحات و اشارات دیگر به‌ما ثابت می‌کند که حقایق کَون[۱۲] در پردهٔ خِفا مستور است و انسان هنوز از وصول به درجات منتظرهٔ کمالیهٔ معرفت و کشف حقیقت مهجور.

واما آزادی انسان و قوانین از تأثیرِ مقتضیاتِ وقت و رهائی آن از خواهشهای انقلاباتِ اوضاعِ زمان به درجه‌ایست که هیچ عاقل انکار آن نتواند کرد، چه گذشته از آنکه ترقیات نوع بشر و تلطیفِ قویٰ و حَواسِ او به‌مرور زمان و تغییر وضع معیشت و ازدیاد هرروزهٔ حوائج انسانی در هر عصر بلاشك مستلزمِ ترجمه و تأویل و انقباض و انبساطِ قوانین سابقه است. کریمهٔ «کُلَّ یَومٍ هُوَ فی شَأن»[۳۵] و آیهٔ وافی هدایهٔ «مٰا نَنسَخُ مِنْ آیَةٍ اَو نُنسِها نَأتِ بِخَیْرٍ مِنْها»[۳۶] و آیاتِ ناسخ و مَنسوخ در مدت و بیست و سه

سالهٔ نُبُوَّتِ حَضرتِ خَتمی مَرتبت بواسطهٔ تغییرِ مُقتضیاتِ وقت شاهدی صدق بر لزومِ این معنی است.

پس با اینکه انسانیت هنوز به کمال خود نرسیده و با آنکه تغییر اوضاع مستلزم تأویل و ترجمه و انقباض و انبساطِ قوانین می‌شود، و بالاخره باآنکه مَبدءِ فَیّاض به‌حکمِ وجوبِ لطف ناچار از اِفاضهٔ فیض است سِرّ خاتمیّت چیست؟

بلی چنانکه سابقاً اشاره کردیم احتیاج انسان به‌ظهورِ اَنبیاءِ جدیده تا وقتی که از شاهراه مأموریت خود دور و سر رشتهٔ خواهشهایِ اِلٰهی و مسئولیتو طبیعیِ خویش را به‌توسط دینِ مُبینِ اسلام و تأثیر کامِلِ قانونِ نَشو و اِرتقا بدست نیاورده بود، ولی بعد از آنکه دینِ اَبدی اسلام انسان را به شاه جادهٔ انسانیت انداخت و قانونِ نَشو اصولِ تمامِ مُقتَضیات کمال و زندگی او را به دست خودش سپرد و کتاب آسمانی اسلام ما که فُرقانِ[۳۷] حقیقت و مَجاز و حَقّ و بطلان است به صریح:

«ما فَرَّطْنا فِی الکِتابِ مِنْ شَیئٍ» و «لا رَطبٍ و لا یابِسٍ اِلّا فی کتابٍ مُبین» و «نَزَّلنا عَلَیکَ الکِتابَ تِبیاناً لِکُلِّ شَیءٍ»[۳۸] اصول همهٔ خواهشهای هر دوره را بواسطهٔ مُحکماتْ و مُتَشابهات[۳۹] به دستِ مسلمین داد، و بعد از آنکه حکمت نزولِ آیاتِ مُتشابهات بواسطهٔ حدیث شریف نبوی که می‌فرماید: «القُرآنُ ذَلُولٌ ذو وُجُوه فاحْمَلوُه عَلیٰ اَحْسَنِ الوُجُوهِ»[۴۰] و قول حضرتِ ولایت‌پناهی: «اِلّا اَن یُوتی عَبداً فَهماً فی القرآن» و «مَنْ فَهِمَ القرآن فَسَّرَ جُمَلَ العَمَل»[۴۱] ظاهر گشت آنوقت کَالشَّمْسِ فی وَسَطِ النَّهارِ معنیِ خاتمیّت و سِرّ و حکمتِ آن ظاهر است.

و تنها چیزی که آنوقت برای ما مسلمین می‌ماند تدبر

در قرآن و استخراجِ قوانین به مقتضای هر دوره و عصر از آن گنجِ شایگان و بَحرِ بی‌پایان می‌باشد، و با اصولی‌که در دستِ عُلمایِ ما کَثَّرَاللّٰهُ اَمثالَهُم[۳۲] از اختلافِ احکام به اختلافِ احوال و موارد و عُنواناتِ طاریه[۳۳] هست‌می‌توان به ابدیّتِ این دینِ مُبین و دائمیّتِ احکام و قوانین آن به‌درستی پی برده و سِرِّ خاتمیّت را چنانکه باید کشف‌کرد، و ما اِنْشاءَاللّٰهُ در توضیحِ این مقام و تَبیین این مَقال باز مراجعه خواهیم کرد و مُبهماتِ این مقاله را به اَدائی واضح و درخورِ فهم عامّه بیان خواهیم نمود. بِعَونِ‌اللّٰهِ و حُسنِ تَوفیقِه.

---

* سرمقالهٔ شمارهٔ ۱۳ روزنامهٔ صور اسرافیل ــ پنجشنبهٔ ۳ شعبان ۱۳۲۵ هجری قمری ــ ۲۹ فروردین ۱۲۷۷ یزدگردی ــ ۱۲ سپتامبر ۱۹۰۷میلادی.

۱ــ اِخوان، جمع اخ، برادران (در تداول فارسی اَخوان به فتح اول و دوم گفته می‌شود).

۲ــ بَثِّ‌شَکوی، گله‌گزاری. درد دل. آشکارا کردن شکایت خود.

۳ــ یعنی، امروز کامل کردیم برای شما دین شما را و تمام کردیم بر شما نعمت خویش را. (قسمتی از آیهٔ ۵ سورهٔ ۵ مائده).

۴ــ سادجیت، سادگی.

۵ــ بَلَد، راهنما.

۶ــ مُظلِم، تاریك.

۷ــ سَبُعیّت، درندگی.

۸ــ بَهیمیّت، حیوانیت؛ بَهیمیّتِ مَحض، حیوانیتِ صِرف.

۹ــ غَوایت، بیراهی. گمراهی.

۱۰ــ صِرفه؛ صِرف، خالص. محض. فقط. تنها.

۱۱ــ نَشو و اِرتقا، نمو و رویش و صعود؛ قانون نشو و ارتقا، قانون تکامل.

۱۲ــ کَون، هستی.

۱۳ـ سُلَق، جمع سلیقه، ذوق در انتخاب اشیاء. حس تشخیص خوبی و بدی در هنر. ذوق.
۱۴ـ هوا گرفته، به پرواز درآمده. در حال پرواز.
۱۵ـ خَتمِ رُسُل و هادیِ سُبُل...؛ خاتم پیامبران و نمایندهٔ راههای راست که بر او بهترین درودها و آفرینها و ثناها باد.
۱۶ـ یعنی، اما او پیامبرِ خدای و بازپسینِ پیغامبران است (قسمتی از آیهٔ ۴۰ سورهٔ ۳۳ احزاب).
۱۷ـ مَشیّت، خواست.
۱۸ـ لانَبی بعدی، یعنی پس از من پیامبری نخواهد بود.
۱۹ـ مُمضیٰ و مُسَجّل، امضا شده و به گواهیِ قاضی رسیده.
۲۰ـ مَلِکِ مَنّان، پادشاه بسیار نیکوئی کننده. خدای تعالیٰ.
۲۱ لیِّن، نرم.
۲۲ـ مَعاشیّه، مربوط به معاش، راجع به زندگانی.
۲۳ـ غایَةُالقُصویٰ، کمالِ مطلوب.
۲۴ـ بِاَسْرِها، کُلاً. تماماً.
۲۵ـ سَمُّالخِیاط، سوراخِ سوزن.
۲۶ـ بَیِّن، آشکار. روشن.
۲۷ـ یعنی، اگر می‌دانست سلمان آنچه را که در دل ابوذر می‌گذرد هرآینه او را تکفیر می‌کرد.
۲۸ـ نهج‌البلاغه، مجموعهٔ خُطَبِ حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که توسط شریف رضی جمع‌آوری و مُدَوَّن گردیده است.
۲۹ـ کُمَیل بن زیاد نَخَعی، از اصحاب امیرالمؤمنین علی(ع) و صاحبِ سِرِّ او، دعای کمیل بدو منسوب است. وی به‌دست حَجّاج کشته شده‌است.
۳۰ـ یعنی: اینجا (اشاره به سینهٔ خود) دانش انباشته‌ای است... که بردار ندگانی برای آن نیافتم.
۳۱ـ حضرت سَجّاد، امام زین‌العابدین علی‌بن حسین‌بن‌علی‌بن ابی‌طالب (۳۸ تا ۹۴ هـ.ق.) امام‌چهارم شیعیان.
۳۲ـ یعنی: چه بسا جوهر دانشی که اگر آن را آشکار سازم مرا گویند که‌تو از بت‌پرستانی و گروهی‌از مسلمانان‌خون‌مرا حلال‌می‌شمارند. و زشت‌ترین چیزی را که مرتکب می‌شوند نیکو می‌دانند.
۳۳ـ یعنی: اگر بودند قوم تو تازه مسلمان...
۳۴ـ اشاره است به یَسئَلونَکَ عَنِ‌الرّوح، قُلِ‌الرّوحُ مِنْ اَمرِ رَبّی (قسمتی

از آیهٔ ۸۵ سورهٔ ۱۷ اسری)، از تو دربارهٔ روح سؤال کنند، بگو که روح از امور مربوط به پروردگار من است؛ اَهِلَّهٔ قمر، هلالهای ماه، ماههای نو. اشاره است به آیهٔ «وَالقَمَرَ قَدَّرناهُ مَنازِلَ حَتّیٰ عادَ کالعُرجُونِ القَدیم»، (سورهٔ ۳٦ یس آیهٔ ۳۹)، و برای قمر منزلها قرار دادیم تا آنگاه که برگشت مانند چوب خرمای خشك. که مراد تغییر قُرصِ ماه از بَدر به هِلال و از «پُرماه» به «ماهِ کاست» است.

۳۵ــ یعنی هر روز او اندر کاری است (در امضای قضائی است بر مردم) (قسمتی از آیهٔ ۲۹ سورهٔ ۵۵ الرحمن).

۳٦ــ یعنی، آنچه منسوخ کنیم از حکم آیتی و بر دلها فراموش گردانیم، آریم حُکمی از وی آسانتر یا سودمندتر (سورهٔ ۲ بقره آیهٔ ۱۰٦).

۳۷ــ فُرقان، جداکنندهٔ حق از باطل. (نامی است قرآن کریم را).

۳۸ــ ... تقصیر نکردیم در کتاب از چیزی... (قسمتی از آیهٔ ۳۸ سورهٔ ٦ انعام)، نیست هیچ خشکی و نه تری مگر آنکه در کتاب آشکار (قرآن کریم) هست، قرآن کریم مشتمل بر همه چیز است (قسمتی از آیهٔ ۵۹ سورهٔ ٦ انعام) ــ و فرستادیم بر تو کتابی که هرچیزی‌را بیان است و هدایت. (سورهٔ ۱٦ نحل آیهٔ ۸۹).

۳۹ــ مُحکمات و مُتشابهات، محکمات آیاتی که معنی آنها صریح باشد. متشابهات آیاتی که معنی آنها بر مردم روشن نباشد.

۴۰ــ یعنی: قرآن‌رام‌وفرهیخته‌ایست با وجوه بسیار، پس او را به‌بهترین وجوه حمل کنید.

۴۱ــ یعنی: مگر اینکه بدهد به بنده‌ای دریافتی از قرآن. ــ کسی که قرآن را دریابد تفسیر می‌کند و روشن می‌سازد جملهٔ او را.

۴۲ــ یعنی: بسیار و فزون گرداناد خدای مانند ایشان را.

۴۳ــ طاریه، طاری، عارض شونده. در آینده از جایی که ندانند.



«يُرِيدُونَ اَنْ يُطْفِؤا نُورَاللّهِ بِاَفْواهِهِم وَ يَأبَى‌اللّهُ اِلاّ اَنْ يُتِمَّ نُورَهُ»[1].

حضورِ مبارك حُجَجِ اسلام[2] و عُلمایِ کِرام[3] و طُلّابِ ذَوی‌العِزّ وَ الاِحترام[4] و عمومِ برادرانِ اسلامی و اِخوانِ دینی اَدامَ‌اللّهُ تَوفیقاتِهِم[5].

همه کس در عمر خود اقلا چندین مرتبه به این خیال افتاده که چرا نوعِ انسان پیرویِ اخلاق حَمیده نمی‌کند؟ و با اینکه صفات پسندیده در پیش خدا و اَولیاء و حُکماء مطلوب است و در آخرت نیز موجبِ اَجرِ جَمیل است چرا افراد بشر از قبول آن تا این حد تن می‌زنند؟

این خیال بارها در مُخیّلهٔ ما هم جولانی داشت و مخصوصاً می‌گفتیم دانشمندان قوم و صاحبان مدارك‌عالیه که پی به مَحاسنِ[6] صدق، امانت و دیانت برده‌اند اقلاً بایستی خود را از جُهّال و آن اشخاص که از تمیزِ نیك و بد قصور دارند، مُجزّیٰ کنند، و در تَخلّق[7] به اخلاقِ حَسَنه سرمشقِ دیگران شوند، نه اینکه آنها نیز در جَرگهٔ سایرین داخل شده و به گرمی بازار صفاتِ رَذیله کمك نمایند.

بلی این خیال مدتها در کانون دماغ ما سیر می‌نمود و قوهٔ فکر در کشف آن سعی‌ها می‌کرد، کُتُبِ فلسفی و اوراقِ حِکمتی و عقایدِ بزرگانِ سَلَف و خَلَف هیچ یک برای حلّ این مُعمّا به ما اِمدادی نمی‌نمود و گرهِ مُشکل ما را هیچ دستِ ماهری باز نمی‌کرد.

ولی بهترین خدمتی که نشر دوازده نمرهٔ صوراسرافیل به ما نمود این بود که به ما حالی کرد غیرت و شجاعت یك نفر، ده نفر، صد نفر و هزار نفر برای مقاومت در مقابل قسمت عمدهٔ اهالی یك مملکت که: تقلّب؛ دزدی؛ کذب؛ نِفاق؛ تملّق و مُداهَنه در آنها طبیعتِ ثانوی شده کفایت نمی‌کند. و شخص هرچه که درقوهٔ انسانیت خود از رشادت و شجاعت بلکه تَهوّر نیز سُراغ داشته باشد باز در برابرِ اخلاقِ رَذیلهٔ یك ملك تاب مُقابلی ندارد، و با همهٔ غیرت و جوانمردی بزودی از پا درمی‌آید و میدان را به قومِ غالب می‌گذارد.

بلی نگارندهٔ صور اسرافیل وقتی قلم در دست گرفت اِحیاء مِلَلِ اسلام را عموماً و مسلمینِ ایران را خصوصاً در مَدّ نظر نهاد و جان و مال و آنچه را که در حوزهٔ حقوق شخصی و بشری درآید در کف‌دست‌گرفته به‌میدان‌جانبازی درآمد، و چون آقا و نوکر رئیس و مَرؤوس پیر و مُرید را در نظرِ عُطوفتِ الٰهی یکسان و مساوی دید ناچار رِعایتِ بزرگیِ بزرگان‌وآقائیِ‌رؤسا و ولینعمتیِ سران وسَروَران‌را نکرده، درد را هر جا دید با اَدائی بَیِّن[۸] گفت، و علاج را نیز به‌قدری که وقت اجازه می‌داد و اَوضاع مملکت اقتضا می‌نمود بیان نمود، غافل از اینکه خیانت‌پیشگان مُلك، که امروز حُکمِ اَغلبیّت‌دارند، موافق‌اصول جنگِ حیاتی‌درچنین

آئینهٔ سراپانمای قامتِ نارسای خودرا نتوانند دید، وقلمی را که رعایتِ مُداهَنه و تملق و چاپلوسی نکند اگر با بذل مُهجه[۹] نیز ممکن شود آزاد نخواهند گذاشت، چه به رَأیَ العَیْن می‌دیدند که اگر این روزنامه چنانکه حالا می‌رود برود عنقریب صاحبانِ وُجدانِ سلیم و اربابِ ذوقِ مستقیم را به هَیَجان آورده و شش ماه نمی‌کشد که اقلا صد همقلم مثل خود و بهتر از خود به‌ظهور می‌آورد، آنوقت مزاجِ ظلم فاسد شده و بازارِ خیانت کاسِد گردیده، مظلوم عِنان بر عِنان ظالم می‌رود[۱۰]، و زیردست در برابرِ قانونِ الٰهی همسنگِ زبردست می‌شود.

از این‌رو طائفهٔ ظالِمه در هر لباس که بودند به‌پوستینِ عوام افتاده[۱۱] و اَذهانِ آن دسته از مردم را ـ که قوای دماغیه خود را از فکر عاطل گذاشته‌اند و به پذیرائی هرچه می‌شنوند بدونِ به‌کار انداختنِ قوهٔ عاقلهٔ خود اکتفامی نمایند و هیچ غَور نمی‌کنند که عقل و علم و دانائی و تَدَبُّرِ دیگران برای شخص، حتی در مراتبِ عالیه حُجّت نیست، و هر فردی بِنَفسِه باید در تمیزِ حق از باطل و صِدق از کِذب تأمل و تفکر کند ـ بر ما مَشوب کردند، و بالاخره وقتی که رَغبتِ عموم را به این اوراق نالایق از هر طرف مشاهده نمودند و میل قاطِبهٔ مردم را به روزنامهٔ صور اسرافیل از هرجهت ملاحظه کردند و دانستند که به این مختصرها ممکن نیست عشق و شَعَفِ مردم را از این روزنامه سلب کرد، آنوقت رنگی تازه روی کار آوردند و با آن‌شاه‌تیرِ ترکشِ استبداد، که الان سی چهل سال است در مواقعِ کمالِ ضرورت و احتیاجِ کلی به کار می‌برند، اوراقِ صُور را هدف ساختند، یعنی در مقالاتِ علمی و سیاسیِ صور اسرافیل، که فهمش

مخصوص علمای عِظام و طُلّاب کِرام و بالاخره مُصطلحین به اصطلاحِ فنون سیاسی است، توجیهات و تأویلاتِ «بِما لایُرضیٰ صاحِبُه»[۱۲] را رائج نمودند، و معنی آیهٔ وافی هدایهٔ «وَلا تَقولوا لِمَن اَلقیٰ اِلَیکُم السَّلمَ لَستَ مُؤمِناً»[۱۳] را از نظرِ دیانت دور گذاشته و با آن اعترافات آشکار ما در بیش از صد موقع دوازده نمرهٔ روزنامه به مسلمان و جعفری مذهب بودنِ خودمان، باز اجتهاد مقابلِ نَص کرده آنچه‌که‌ازمعانیِ باطله و مقاصدِ سَیّئَه‌که‌توانستند به‌عبارات صاف و سادهٔ‌صوراسرافیل و اعضاءآن‌که تا دیروزمسلمان و مسلمان‌زاده‌بودند، بسته و اَبواب‌و فصولِ قَضا و شَهادات و حُدودِ فِقهیّهٔ ما را پس پشت انداخته و معنیِ حدیثِ شریفِ نَبوی«اَدرؤا الحُدود بِالشُّبَهات»[۱۴] را به‌چیزی‌نگرفته و شُبَهاتی را که ناشی از بی‌سوادی و بی‌اطلاعی و اَغراضِ نفسانی‌خودشان‌بود به‌مَنزلهٔ‌اَدلّهٔ‌کافیه شمرده، عوامِ قوم را اَلعیاذُ بِالله بر ثبوتِ سستیِ عقایدِ ما یکدل و یك جهت کردند، و مقالهٔ اول نمرهٔ دوازدهمِ صور اسرافیل را چون پیراهنِ عُثمان به دست گرفته به کوی و برزن افتادند و کلماتی را که بواسطهٔ بی‌سوادی از فهمِ آن قاصرند از راه «اَلاِنسانُ عَدُوٌّ لِما جَهِلَ»[۱۵] مورد طعن و ملامت ساختند.

بلی مقالهٔ مزبوره تنها مَنقصتی که داشت این بود که نتوانسته بود حقایقِ‌حکمتی اسلامی را با عباراتِ«وَصّاف» و «دُرّهٔ نادری»[۱۶] بنویسد و سبك جدیدی در انشاء پیش کشیده بود.و خود این معنی بیش از هرچیز بِدعتی گویا نَعوذُبِالله در دین‌بوده.و بعدازآن‌گفته بود:«کسی‌نمی‌تواند کمال منتظرهٔ انسان را محدود کند» و بگوید انسان به‌فلان حد که رسید دیگر پیش رفتنش مُحال است و بالاخره‌نوشته

بود انسانی که مصداقِ «إِنّي جاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلیفَةً»[۱۷] و «یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِم»[۱۸] و «لَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسانَ فی أَحْسَنِ تَقْوِیم»[۱۹] و «إِنَّ اللّهَ تَعالیٰ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِه»[۲۰] و «فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ»[۲۱] و مُخاطَب به خطابِ «أَتَزْعَمُ أَنَّكَ جِرمٌ صَغیرٌ، وَفیكَ انْطَوىٰ عالَمُ الأَکْبَر»[۲۲] است خیلی شأن و رتبه دارد. و هنوز خیلی مانده است تا به تمامِ شؤونِ کمالیهٔ خود برسد و عقلِ فُلان مُجتهد یا فُلان حاکِم یا فُلان حَکیم امروز نمی‌تواند بگوید اَشرفِ مخلوقات و مُعلِّمِ مَلائِك و مَسجودِ سَماواتیان و مَنظور از «خَلَقْتُ الخَلْقَ لِکَیْ أُعْرَفَ»[۲۳] در فلان‌مرتبه متوقف‌خواهد ماند، زیرا که تحدیدِ حَدّ بعد از إحاطه است، و احاطهٔ به‌تمامِ مَدارجِ کمالیه هیچ‌وقت‌برای هیچ فرد از ماهامُیَسّر نخواهد شد، و اما لفظِ «مُقْتَدَیٰ‌الأَنام»[۲۴] که درضمنِ‌عبارت است و می‌خواهند به تَجَشُّم[۲۵] اولیاء و پیشوایانِ حقیقی ما، صَلَواتُ‌اللّهُ عَلَیْهِم، را داخل و مندرج تحتِ این عنوان‌کنند اولاً لفظِ مُقتَدیٰ‌الأَنام از اسماءِخاصّهٔ‌ائِمهٔ‌دین، صَلَواتُ‌اللّه عَلَیْهِم، نیست و ثانیاً مُتبادِر از لفظِ مُقتدیٰ‌الأَنام موافقِ قوانینِ اُصولی و مَعانی و بیان عُلماء هستند و این تقریباً از بدیهیات اولیه است که علمایِ ما کمالِ انسانی را به‌تعریفی نمی‌توانند محدود نمایند،چه کمال، یا اکمَلیها، از صفات خاصّهٔ اِلٰهی است و انسانی را که خداوند تبارك و تعالی در حقّ او فرموده «عَبْدی اَطِعْنی حَتّیٰ اَجْعَلَكَ مِثْلی»[۲۶] چون کمالش تا آن حدود است که تصورش نیز مُحال است بلاشك عُلمایِ ما خودشان نیز تصدیق دارند که نمی‌توانند به حدّ تعریفی محدود نمایند و هیچوقت مُتبادِر از مُقتَدیٰ‌ـ الأَنام پیشوایان و اَئِمهٔ اسلام نمی‌باشد و به‌هیچ سریش

تَجَشُّمی[۲۵] نمی‌توان این مقصد را به عبارت چسباند، و بر فرضِ مُحال،و حال آنکه اینطور نیست، اگر قصدِ ما هم این بوده است،چون پایِ کمال در میان است و کمال نیز تا حدّ «مازالَ عَبْدی یَتَقَرّبُ اِلَیّ بِالنَّوافِل حَتّی...»[۲۷] کشیده‌شده و به‌کمالِ حقیقی متصل می‌شود آنوقت انبیاءِ عِظام هم در این مورد «ما عَرَفْناكَ حَقّ مَعْرِفَتِك»[۲۸] و «یا دَلیلَ الْمُتَحَیّرین زِدْنی تَحَیُّراً»[۲۹] و «مَنْ عَرفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرفَ رَبّه»[۳۰] می‌فرمایند.

حالا ببینم ضرر این عبارت در کجاست و به کجایِ دیانتِ اسلامی‌ما صدمه‌می‌زند، و آیا چقدر ازاین تحریصات و ترغیبات در قرآنِ مجید و آثار و اخبار نَبَوی و اَئِمهٔ هُدیٰ عَلَیْهِم السّلام هست؟

بلی‌ضرر اینجاست که انسان زیردست استبداد وظلم یا علم و قدس و تقوایِ ظاهری هزاران چیز دیگر خواهد فهمیدکه اِلیَ الاَبَد این‌مقهوریّت و مغلوبیّت‌برایِ او قضای مبرم و تقدیر بی‌تغییر نیست، و می‌تواند خودش هم سعی کند و به هر درجه‌ای که رئیس و آقایِ او هست (سِوایِ درجاتِ اَنبیاء صم) خودش را برساند و همیشه رُتبه‌هایِ بلندِ دینی و دُنیوی را مخصوص به بعضی دون بعض نشمرده؛ بداند که هرچه هست در سعی و کوششِ انسانی است هیچ سدّی برایِ تکمیلِ جسمانی و روحانی او در دستگاهِ خدائی نیست.

فهم این مطالب نه از حیثِ شَرع و نه از حیثِ عُرف به‌قدرِ یك خَردَل ضرری برایِ نوعِ انسان ندارد، و فقط خسارتِ کشفِ این مقصد به آن دسته از مردم خواهد خورد که به عوام مُشتَبَه کرده‌اند که آنچه ما داریم آخرین مرتبهٔ کمال است، و هیچ‌کس دیگر درخورِ رسیدن به رتبه و

شُئوناتِ ما نیست، «قضایِ آسمان است این و دیگرگون نخواهدشد»[۲۱]. بلی این‌حرف‌ضررش به خرِسواریِ بزرگان می‌خورد وگرنه شَریعتِ مُقدّسِ اسلام گذشته از اینکه مُنافاتی با این مقصود ندارد بُنیان و اساسش بر همین‌پایه است.

و اما اینکه صور اسرافیل در این مقاله چند جا لفظِ «کُهنه‌پرست» استعمال می‌کند و دوستان و آشنایانِ اعضاء اداره،که وثوق کامل به صحتِ عقاید ما دارند برایِ اِسکات عوام آن را «کَهَنَهٔ» جمع«کاهِن» می‌خوانند. حالا ما صریحاً می‌گوئیم این کلمه کُهنهٔ مقابل‌نو است نه کَهَنَهٔ‌جمع‌کاهِن، و در اینجا هم قدری دقت می‌کنیم ببینیم معنی این لفظ چیست وآیا مُنافی با صحتِ عقایدِ نگارنده است یا نه؟

امروز قریب یك سال و نیم است که رسماً و بیش از سی چهل سال است که در پرده و خِفا مسلمینِ ایران دم از مشروطه می‌زنند و چنانکه دیدیم و دیدید برای تحصیل این جوهرِنفیس‌از بذل‌جان‌وصَرفِ مال‌مُضایقه‌نمی‌نمایند، ولی بلاشك و به‌تصدیقِ عُقَلایِ هر مُلك هنوز به اهمیتِ این خواهش برنخورده و بزرگی و عِظَمِ این مطلب و لوازم و مقتضیات آن را نشناخته‌اند به‌حدی که ما امروز مجبور شده‌ایم به ایشان بگوئیم تغییرِ سلطنتِ مُستَبِدّه به مشروطه مسئلهٔ تبدیل حکومتِ فلان قریه نیست،بلکه این بِساط بِساطِ مخصوصی است که بعد از خُلفایِ راشدین از عالمِ اسلامی رخت بر بسته و الان یك‌هزار و دویست و کسری است که نه‌تنها ما اساسِ سلطنت مشروطه را به طاقِ جَهل و نِسیان گذاشته‌ایم[۲۳] بلکه تاریخ اسلامی هم حتی نام آن‌را فراموش‌کرده‌است تا چه‌رسد به‌اصول و اوضاع و معلومات

آن که به‌هیچوجه در دست نیست.

سلطنت مشروطه چنانکه خود بِنَفسِها شخصیّتِ جدا و عَلیُحِده دارد اصول و ترتیبات و علوم آن نیز از سلطنت مستبده مجزی است، و آن اصول و ترتیبات و علوم هرچند موافق با احکامِ قُرآن و اُصولِ حَقّهٔ اسلامیه است، لیکن بواسطهٔ بُعد زمان و فراموشیِ مسلمین از آن، امروز طوری شده که ما مجبوریم اصطلاحاتِ آن را از زبانهای خارجه که مدتی است در تکمیلش کار می‌کنند بگیریم، زیرا چنانکه گفتیم هر اساسِ مخصوصی معلومات مخصوصه دارد و بیان هر معلوماتِ مخصوصه نیز لغات و اصطلاحاتِ مخصوصه می‌خواهد. به «واگُن‌چی» «ساربان» نمی‌توان گفت، و «تلِگراف» را «پَروانه» و «بَرید» نمی‌توان نامید، وگرنه از فهماندنِ معنی و مقصود عاجز می‌شویم، و همین‌طورکه تا حالا گُنگ و گیج‌مانده‌ایم اِلَی‌الاَبَد خواهیم ماند، یعنی امروز اگر ما بخواهیم واقعاً دارایِ سلطنت مُستَحدثهٔ مشروطه باشیم ناچار لغاتِ مُستَحدثهٔ مشروطه می‌خواهیم.

مثلا در کتابهای لغتِ سلطنت‌هایِ مشروطه در ضمن کُرورها لغتِ دیگر دو کلمه هست که اینطور می‌نویسند: «رِآکْسِیُنِر» و «کُنسِرواتُور»[۳۳] و آن را به هواخواهانِ «پُلتیك»[۳۴] و اُمورِ مَعاشیهٔ قدیمه ترجمه می‌کنند و این دو کلمه غیر از لغتِ «مُستَبِدّه» ایست که ما داریم چه لغت مُستَبِدّه را هم در خارجه دارند ولی هواخواهانِ وضعِ قدیم در امورِ مَعیشت و «پُلتیك» مُستَبِد نیستند بلکه عدالت را هم به درجهٔ کمال می‌خواهند، لیکن میل به بقایِ وضعِ قدیم یا اقلا حالت حاضره دارند. تقریباً مثلِ اینکه روزی اقلا

صد بار از فلان پیر مرد یا فلان پیرزن می‌شنوید که می‌گوید «مگر پیشتر که ما راه‌آهن نداشتیم مرده بودیم، مگر سابق که مجلس نبود مردم نان نمی‌خوردند و کذلك». برای فهماندنِ چنین معنائی در السنهٔ خارجه دو کلمهٔ سابق‌الذکر استعمال می‌شود و نویسندگان معاصر ما و خاصّه پرنْس مَلکَم خان این دو کلمه را به لفظ «کُهنه‌پرست» ترجمه کرده‌اند و در غالبِ کُتُب و رَسائِل و روزنامه‌هایِ خود به‌کار برده‌اند، در این صورت آیا از این لفظ چه اِستنباط می‌شود و آیا معنی آن چگونه می‌تواند با اِسلام مُنافات داشته باشد و چطور این کلمه با مسلمان بودنِ قائل مُبایَنت دارد؟ در صورتیکه اصلِ آن‌که‌در السنهٔ اروپائی‌است ترجمه به "حافِظِ «پلتیكِ» قدیم" می‌شود، و «پُلتیك» از امور مَعاشیه است و رَبطی به مَعاد و دینِ کسی ندارد، و این دسته از مردم که اصلِ این لغت را در زبان خودشان دارند ابداً به‌دین و آئینِ کسی مُتَعرِّض نمی‌شوند و کاری به‌وُجدان یکدیگر ندارند تا چه رسد به اینکه کُهنه‌پرست را به‌معنیِ صاحبانِ ادیانِ قدیمه استعمال نمایند.

بلی‌این‌بود معنی‌کلمهٔ «ضالَّهٔ مُضِلّه‌ای»[۳۵] که بی‌اطلاعیِ رفقایِ ما بواسطهٔ آن غوغائی در شهر انداخته و حُکمِ کُفر و قتلِ ما را مُسَجَّل کرده بود.

حالا یك‌قدری ترقی می‌کنیم و می‌گوئیم بر فرضِ مُحال صور اسرافیل خواسته در مُعتَقَداتِ مردم هم دست‌اندازی کند و بخواهد حقیقت را از وَهم هم تمیز دهد، عبارتِ صور اسرافیل در نمرهٔ دوازده این است: «اگر همهٔ اهل ایران‌هم با شما آقایان‌کُهنه‌پرست‌هم‌عقیده‌باشندجمعیتتان بالغ بر سی کرور نفر نخواهد شد، سه‌هزار و یکصد کرور

آدمهای دنیا که تمام با عقایدِ ما شریکند عنقریب خواه و ناخواه با سیلِ خیالاتِ خود لَوثِ این اَوهام و خُرافاتِ مُندَرِسهٔ شما را خواهند شست»، آیا لفظ اَوهام و خُرافات در لغتِ شما چه معنی دارد؟ آیا نَعوذُ بِاللّه اُصولِ دینِ مُبینِ اسلامی که مخالفین نیز به حکمت آن معتقدند و به اول عاقل بودنِ مُقَنّنِ[۳۶] آن اعتراف دارند جزوِ اَوهام و خُرافات است؟ و آیا مسلمان راضی می‌شود که بگوید چنین مطلبی را در روزنامه‌های اسلامی نوشته‌اند؟ بلی اَوهام و خُرافات این است که امروز بعد از هزار و سیصد سال پدر بر پدر مسلمان بودن باز دویست و نود و نه هزار نفر از سیصد هزار جمعیت طهران از مَعرکه‌گیرها شَکَرپنیرِ افسون‌کرده از روی اعتقاد می‌خرند و دعایِ زبان‌بند و شیرینی پیشِ اربابها و زنها و شوهرهای خودشان، از مسلمانان گذشته، از یهودیهایِ مَحلّه می‌گیرند، شب‌چهارشنبه مهمان به‌خانه نمی‌پذیرند، اوّلِ سال‌سیاهی و تلخی به‌خانه راه نمی‌دهند، و سقاخانهٔ نوروزخان را بُتکدهٔ اسلامی و زیارتگاهِ مُقدّسِ خود می‌سازند، و هزاران چیز دیگر که تا گلو غرقیم و هر روز هزارها می‌بینیم و خود مرتکبیم، که این مختصر عُشری از اَعشارِ آن‌را نمی‌تواند شرح‌دهد، و ابداً به‌عقیدهٔ آقایانِ سابق‌الذکرِ بی‌غرض ضرری به‌عالمِ اسلامیّت‌ندارد.

چه ضرر دارد روزنامه وقتی‌هم از این‌خُرافات‌صحبت کند؟ ودامنِ اسلام را از نسبت این لَوثها که ما را مَضحکه و مَسخَرهٔ دنیا کرده است پاك بخواهد؟ بلی اینها اَوهام و خُرافات است، و اینهاست آن مطالب که پشت مسلمین را خَم کرده و آنها را از تمام پیشرفتهایِ علمی و اخلاقی و دینی بازداشته است!، و هیچ دین‌داری برای جلوگیری آن

یك ذره زحمت به خود راه نمی‌دهد!!، ولی برایِ به دست آوردنِ دلِ فُلان‌وزیر، فُلان‌امیر، فُلان‌آخوندصورِاسرافیل‌را به‌دست‌گرفته و رَعشهٔ مَجعول به بدنِ خود انداخته چهره‌را حالتِ گریه داده به هر خانه و مجلس و مسجد و انجمن داخل شده فریادِ «واشَریعَتاه»!۳۷ می‌کشد، با اینهمه ما باز از این کُهنه‌پرستیها بیزاریم، و اگر آقایانِ مزبور اجازه می‌دهند صریحِ قرآن هم موافق آیهٔ «.قَدْ وَقَعَ عَلَیْکُم مِنْ رَبِّکُم رِجْسٌ وَ غَضَبٌ اَتُجادِلُونَنی فی اَسْماءٍ سَمَّیْتُمُوها اَنْتُم وَ آباؤُکُم ما نَزَّلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ فَانْتَظِرُوا اِنّی مَعَکُم مِنَ الْمُنْتَظِرینَ»۳۸ از این خُرافات اِبا و اِمتناع دارد.»

گذشته از اینکه اگر کسی اندك اطلاعی از امورِ فَصاحَتی داشته باشد و کمی هم از علمِ ادیانِ که پیشوایانِ ما یکی از دو علمِ مُنحصرِ دنیا قرار داده «وَالْعِلْمُ عِلْمانِ»۳۹ فرموده‌اند مسبوق باشد می‌داند که تمامِ سه هزار و یکصد کُرور جمعیتِ عالم دارای یك دین و مذهب نیستند تا ما بگوئیم عنقریب دین شما را از دست شما خواهند گرفت و شما را مجبور به قبولِ عقایدِ مذهبی خود خواهند کرد، گذشته از اینکه تازه‌ترین و آخرترینِ مَذاهبِ رسمیِ دنیا مذهبِ مُقدسِ اسلام است، و چطور اِطلاق لفظِ کُهنه بر آن خواهد شد. بلی اینها همه ناشی از اَغراضِ عده‌ای از مردم و سادگیِ خیالاتِ دستهٔ دیگر است وگرنه مقالهٔ نمرهٔ دوازدهم سر تا پا مبنی بر اساسِ اسلام است و چیزی که مُنافی با شَریعتِ مُطَهَّره باشد در آن نیست.

و بالاخره به آقایانِ سابق‌الذکر قولِ صَریح می‌دهیم که چون حالا ما عَدالتخانهٔ دنیوی نداریم و قوانینِ ما هنوز مُدَوَّن نشده، عَنقریب در دیوانِ عَدالتِ کلیه و آنجاها که

دوستیِ وُزرایِ عدلیه و اَعضاءِ عَدالتخانه‌ها به‌قدرِ ذرّه‌ای به‌دردِ کَسی نخواهد خورد قُرآن را به یك دست و اوراقِ "صورِ اسرافیل" را به دستِ دیگر گرفته در محضرِ انتقامِ الٰهی بَثِّ شَکوایِ[۴۵] خود را خواهیم‌کرد، و دادِ این بیدادهای شما را خواهیم گرفت و معنی «وَلا تَقُولُوا لِمَن اَلقیٰ اِلَیکُمُ السَّلامَ لَستَ مُؤمِناً»[۱۳] را با هزار جا اقرار به‌مسلمان بودنِ خودمان از شما خواهیم پرسید.

«اِنَّ مَوعِدَکُمُ الصُّبحُ اَلَیسَ الصُّبحُ بِقَریبٍ»؟[۴۶]

---

* سرمقالهٔ شمارهٔ ۱٤ صور اسرافیل ـ پنجشنبهٔ ۱۰ شعبان ۱۳۲۵ هجری قمری ـ ٦ اردیبهشت ۱۲۷۷ یزدگردی ـ ۱۹ سپتامبر ۱۹۰۷ میلادی.

۱ـ یعنی: می‌خواهند که فرومیرانند به گفتار خویش نور خداوند را و نخواهد خدای تعالی مگر تمام کردن این نور درخشان. (سورهٔ ۹ توبه آیهٔ ۳۳).

۲ـ حُجج اسلام، عنوانی روحانیانِ معظم و پیشوایانِ دینی را.

۳ـ عُلمایِ کرام، دانشمندان بزرگوار. عالمان روحانی بزرگوار.

٤ـ طُلّاب ذَوِی‌العِزّ والاحترام، طالبانِ علمِ صاحبِ عزت و احترام.

۵ـ اِخوان دینی اَدامَ‌اللّهُ تَوفیقاتِهِم، برادران دینی که خداوند بر دوام دارد توفیقهای آنان را.

٦ـ مَحاسِن، خوبیها.

۷ـ تَخَلُّق به اخلاقِ حسنه، خوی گیری و مُتخلق شدن به خویها و خُلقهای نیکو.

۸ـ اَداءِ بَیِّن، لَحن و بیانی آشکار و روشن.

۹ـ مُهجه، روح. روان. خون‌دل.

۱۰ـ عِنان برِعنان رفتن، برابر و مساوی و دوش به دوش رفتن. دریك ردیف حرکت کردن بی پیشی و پسی.

۱۱ـ به پوستین کسی افتادن، به عیب کردن و بدگویی ازو پرداختن.

۱۲ـ یعنی، به چیزی که صاحب آن خشنود و راضی نیست.

۱۳ـ یعنی، و مگوئید به کسی که بر شما سلام کند تو مؤمن نیستی.

(قرآن کریم سورهٔ ٤ النساء آیهٔ ۹۸).
١٤ـ یعنی، دست بازدارید از اجرای حد به هنگام حصول شبهه.
١٥ـ یعنی، آدمی دشمن چیزی است که آن را نمی‌داند.
١٦ـ وَصّاف، تاریخی است نوشتهٔ ادیب عبدالله وَصّافُ الحَضرة در تاریخ مغول؛ دُرّهٔ نادِرَه، کتابی است در تاریخ نادرشاه نوشتهٔ میرزا مهدیخان استرآبادی منشی نادرشاه.
١٧ـ یعنی، من قرار دهم در زمین خلیفه‌ای... (قسمتی از آیهٔ ۳۰ سورهٔ ۲ بقره).
١٨ـ یعنی: ای آدم: بیاگاهان ایشان را به نامهای ایشان. (قسمتی از آیهٔ ۳۲ سورهٔ ۲ بقره).
١٩ـ یعنی: همانا آفریدیم انسان را در نیکوترین هیئتی. (سورهٔ ۹۵ تین آیهٔ ٥).
٢٠ـ یعنی، همانا خدای تعالی آفرید آدم را به صورت خود.
٢١ـ یعنی، پس چون راست و تمام کردم صورت وی را دمانیدم در تن او از روحم پس همه‌او را به سجده افتید. (سورهٔ ١٥ حجر آیهٔ ٣٠).
٢٢ـ یعنی، آیا گمان می‌کنی که تو جسمی ناچیز و خرد هستی درحالیکه نهفته است جهانی بزرگ در تو.
٢٣ـ یعنی، آفریدم مردمان را برای اینکه شناخته شوم.
٢٤ـ مُقتَدَی‌الاَنام، پیشوای مردمان.
٢٥ـ تَجَشُّم، رنج و مشقت و کلفت. سختی و دشواری.
٢٦ـ یعنی، بندهٔ من مرا فرمانبرداری کن تا ترا همانند خود سازم.
٢٧ـ یعنی، پیوسته بندهٔ من نزدیکی می‌جوید به من با نمازهای نافله تا اینکه...
٢٨ـ یعنی، نشناختیم ترا چنانکه سزاوار شناختِ تست.
٢٩ـ یعنی، ای راهنمای سرگردانان بر سرگردانی و حیرانی من بیفزای.
٣٠ـ یعنی، کسی که خویشتن خویش را شناخت پس به تحقیق پروردگار خود را شناخته است.
٣١ـ مصراعی است از حافظ و مصراع اول بیت این است:
مرا مهر سیه‌چشمان ز سر بیرون نخواهد شد.
٣٢ـ به طاقِ جَهل و نِسیان گذاشتن، به دست نادانی دادن و به‌فراموشی سپردن.
٣٣ـ در کلمهٔ فرانسه است: Réactionnaire، گذشته‌خواه و Conservateur.»

محافظه‌کار.

۳۴ـ کلمهٔ فرانسه است .Politique ، سیاست.

۳۵ـ ضالّهٔ مُضِلّه، گم گشتهٔ گمراه کننده.

۳۶ـ مُقَنِّن، قانونگزار. کسی که قانون وضع می‌کند.

۳۷ـ واشَریعَتاه، دریغ از شریعت. (در تأسف از تصور پایمال شدن و منهدم گشتن دین به کار رود).

۳۸ـ یعنی، به‌تحقیق بر شما واقع شد از پروردگار شما عذابی و خشمی.

آیا مجادله می‌کنید با من در نامهایی که نام نهادید آنها را شما و پدرانتان فرو نفرستاد خدای به آن هیچ حجتی و عذری در عبادت ایشان پس بپایید و انتظار برید عاقبت کار را چه من با شما از منتظرانم. (سورهٔ ۷ اعراف آیهٔ ۷۰)

۳۹ـ العِلمُ عِلْمانِ، عِلمُ‌الأَدیانِ وَ عِلمُ‌الأَبدان، دانش دوتاست، یکی دانش دین (دین شناسی) و دیگری دانش بدن (پزشکی).

۴۰ـ بَثِّ شَکوی، آشکار کردن شکایت. گله کردن. درد دل کردن.

۴۱ـ یعنی، همانا وعده‌گاه شما صبح است آیا صبح نزدیک نیست (سورهٔ ۱۱ هود آیهٔ ۸۱). (در اصلِ سوره «موعدهم» است یعنی وعده‌گاه ایشان).



از عمومِ برادرانِ وطنی که در موقعِ توقیفِ روزنامه اظهار همراهی فرموده‌اند کمال امتنان را حاصل نموده، و مخصوصاً از اخوانِ غَیورِ آذربایجانی و گیلانی و کرمانی و فارسی خود و پاره‌ای انجمنهای محترمهٔ پایتخت که اجازهٔ اقداماتِ مُجدّانه در رفعِ توقیفِ اوراقِ نالایقِ صُور خواسته بودند نهایت متشکر و ممنونیم، ولی همان‌طور که کتباً و تلگرافاً خدمت همه معروض داشته‌ایم، چون حکم از مجلسِ مقدّسِ شوریٰ صادر شده بود و امرِ مجلس عجالتاً در حکمِ قانون است مخالفت با آن با تقوایِ دورهٔ آزادی مُباینت دارد و حُبِ قانون و وطن راهی برایِ تَشبّثاتِ مخالفانه نمی‌گذارد.

سیصد و نود و نه سال قبل از میلاد مسیح «سقراط» حکیم وقتی که محضِ اظهارِ توحید و تحریکِ وِجدانِ جوانانِ «آطنی»[1] محبوس و محکوم به قتل شد، یکی از دوستانش راهی برای فرار یا نجات حکیم به دست آورده به سقراط اظهار کرد. سقراط از قبول آن امتناع نموده گفت: «چون قانونِ وطن حکم به قتل من می‌کند مخالفتِ آن شایسته نیست»، و کمی بعد جامِ «شَوکران»[2] را به سر کشیده

جهان‌را وداع گفت. و ما هم هرچند در پیش وجدان‌خود و به‌شهادتِ «کمسیون» مخصوص مجلس‌مقدس‌دامن خویش‌را از لوث[۳] هر گناهی پاك می‌دانستیم ولی سرپیچی از اوامر مُطاعهٔ دارالشوری را باز به حکمِ وُجدان نمی‌توانستیم، و امیدواریم که برادرانِ وطنیِ ما همواره پیروی حکیم مزبور را از فرائضِ اخلاقی خود شمرده و وُکلایِ محترم مُعَظّم‌هم در تفکیكِ قوهٔ مُقَنّنه از مُجریه‌سعی‌فرمایند. آمین.



شاید بعضی گمان کنند که مَنشأِ خُرافات در میانِ مللِ عالم سوءِاستفادهٔ‌مردم‌از مُتشابهاتِ‌اقوالِ‌اَنبیاء وحُکماست، ممکن است بعضی تصور نمایند که منبع عقاید سخیفه‌حسن قبول عامیان هر قوم، و قصدِ شیّادی[۴] صاحبان جُربزهٔ هر طایفه است.

تاریخ دنیا شهادت می‌دهد که هرچند خُرافات بعدها سرمایهٔ دکان جمعی شده باشد، و به تأویلاتِ غیرِ حَقّه نیز پاره‌ای کلمات بزرگان هر دوره را مؤید پیشرفت مقاصد خود قرار داده باشند، بلاشك تولیدِ این اوهام پیش از ظهورِ اَنبیاء و حُکماء و قبل از تصوّرِ دکانداری و اِنتفاعِ از آن بوده است.

عظمت و شکوه دنیا، عوامل طبیعی، ضعف و حقارت بشر، و جهل به علل و اسباب طبعاً انسان را به‌قبولِ اوهام دچار می‌نماید.

ظلمتِ شب، غُرّشِ رَعد، تیرگی ابر، حُدوثِ طوفان، نُزولِ صاعقه، زَلزَله، ارتفاعِ کوه، عُمقِ دره و ماهور، انبوهیِ جنگل، جَذر و مَدِّ دریا، آتش‌فشانی، قَحط، اَمراضِ وَبائی، کُسوف و خُسوف[۵]، بُرودت[۶] حَرارت، ذُوذَنَب[۷] و

مرگ، همهٔ اینها برای انسانِ جاهلِ به عِلَل، موجبِ احساسِ ضعف، مولدِ هراس و بیم، و بالاخره مایهٔ مزیدِ اَوهام است.

تعمّق در احوال و عوائدِ مِلل، ثابت می‌کند که شُکوه و طَنطَنهٔ طبیعت درهرجا بیشتر بوده آدمهای اَعصار وحشت را به ضعفِ خود حسّاستر و از آن‌رو به هراس و خوف نزدیکتر و به خُرافات و تُرَّهات[۸] آشناتر نموده است.

عظمت و اِرتفاعِ کوههای «هیمالیا»، وُسعت و انبوهیِ جنگلها، غُرّشِ رعدها و طوفان و ابر و صاعقه‌هایِ ناشی از بلندیِ کوهها؛ و وسعتِ جنگلها؛ و زیادیِ حیوانات قویُّ‌الجُثّه، سِباع و حَشَرات موذیهٔ هند، هُنود را دوچار عقیدهٔ «پانتِئیزم»[۹] و هندوستان را مَخزنِ اَوهام و اَباطیلِ رویِ زمین کرد.

طفل و دیوانه ضعفشان بیشتر و برایِ هراس و بیم و قبولِ هر باطلی حاضرترند.

عامی اَضعَف از عالِم و از آنرو به پذیرائیِ اوهام مُستعدتر می‌باشد.

انسان درظُلمتِ شب و تنهائی ضعیفتر و بیمش بیشتر و برای اعتقاد به خُرافات قابلتر است.

شخصِ دوچارِ مَصائِب و رَزایا[۱۰] اَضعَف از دیگران و از آن جهت درقبولِ عقایدِ سَخیفه استعدادش بیشتر می‌باشد.

ازینرو در دورهٔ جهل به عِلَل و اَسبابِ ناتوانیِ انسان به حد کمال، و هراس او به نهایت و مناسبترینِ مواقع برای خروجِ انسان از خطّ حقیقت است.

همه چیز قوی است، انسان ضعیف است. همه چیز غالب، انسان مغلوب است. همه مُهاجمند انسان قوهٔ دفاع ندارد، همه‌او را می‌طلبند، همه‌اِعدام و اِفناءِ او را مایلند،

همه زوال و نیستی او را می‌خواهند، برای او معاون و کمکی نیست.

اینجاست که انسان وَجهِ اَرض را مُغْبَر و قَبیح* می‌گوید و از هرچه که در ظاهر می‌بیند می‌گسلد و به بافته‌های خیال خود می‌پیوندد.

برای انسان دورهٔ توحش قوتی بهتر از این اِتّکاء و اِتّکال نیست بلکه به‌جهت خلاصیِ او از وَحشت آخِرُالدَّواء[11] و عِلاجِ منحصر یست.

ولی باز اقتضای موقع و محل در اینمورد نیز دخالتی تام دارد که انسان از مُتابعتِ آن ناگزیر می‌باشد.

اگر عظمت و جلال نمایشِ هند است همه چیز زنده است، همه‌چیز حساس‌است همه‌چیز پر از حیات‌است، پس:

سه نگردد بَر یشم ار او را
پرنیان خوانی و حریر و پرند[12]

اگر هوایِ شفّاف و جَوِّ صافی کَلدَه است (ساماس = شَمس) و (سبن=ماه) و سَیّاراتِ‌دیگر مَظهرِ ارادهٔ‌خدایان و منبعِ خُرافات طاریه[13] بر دانش نجوم‌است، و اگر مملکت گرم و بی‌بارانِ مصر است، نیلِ مُقدّس با قدمهایِ صلح برایِ‌حیات‌بخشیِ‌دنیا می‌رسد و خداوندِ ماهیان و آفرینندهٔ گندم و جو می‌شود.

در این نَهضتِ اوّلیه که انسان را خوف، خَشْیَت[14]، قُوّهٔ شکرِ مُنعم یا دفعِ ضرر مُحتَمَل به نُقطهٔ اِتّکالی[15] ناچار می‌کرد، بلاشك اگر طریقهٔ حَقّهٔ توحید را مستقیماً درك کرده و به‌وجودِ مُنعِم و پروردگارِحقیقی‌خود، جَلَّتْ‌عَظَمَتُه، پی برده بود به سعادتِ اَبدی و فَوزی عظیم نائل شده و همان دنیائی را که دیوی مَهیب و هولناك به‌نظر می‌آورد،

بهشتِ عدْن و مَنشأ تمامِ لَذائذ می‌دید. ولی افسوس که به‌جهتِ درکِ این حقیقت هنوز ضعفِ ادراکاتِ بشری اجازه نمی‌داد و برای انتشار این عقیدهٔ‌حق، ریختن‌خون هزاران نَبی و حکیم لازم بود، و بافته‌هایِ خیالِ انسانی در آنوقت برای ظهورِ این حقیقت راهی نمی‌گذاشت.

و پس‌از ارسالِ رُسل[۱۶] و إنزالِ کُتُبِ‌سَماوی[۱۷] و قبول مُوقّتیِ مردم نیز به شهادتِ سَیرِ دَوام و بَقاءِ این اصلِ اصیلِ دیانت، درهیچ‌یك از بِعثَت‌ها طولی‌نکشید، و بزودی عقیدهٔ حَقّهٔ توحید را مؤمنینِ هر آئین به غالبِ خیالات موروثهٔ خود ریخته و حقیقت را با مَجازهای مُندَرِسهٔ خود آمیختند.

واقعاً اگر کسی در مُندرجاتِ کُتُبِ سَماوی و اَقوالِ اَنبیاءِکِرام، صَلَواتُ‌اللّهِ عَلَیْهِم[۱۸] دقّت کند می‌بیندکه عُمدهٔ مقصود آنان رواجِ حقیقتِ توحید و اِزالهٔ[۱۹] خُرافاتِ شِرك بوده، ولی آیا ثَمَرهٔ مطلوبه تا امروز بِتمامها حاصل‌شده؟ و آیا انسان به این فَوزِ[۲۰] عَظیم نائل گردیده است؟.

در اینجا فقط سَیرِ اِجمالی در مُعتَقدات مُتَدَیّنین به‌اَدیانِ حَقّهٔ هر زمان برای باز کردن افکار ما کافی است.

یکی از اَدیانِ معروفه‌ای را که ما مسلمین به حَقّانیّتِ آن در دورهٔ خود معتقد می‌باشیم شریعتِ موسی، عَلیٰ‌نَبیّنا و آله وعَلَیْهِ‌السّلام[۲۱]است، و احکام‌عَشَرهٔ تورٰیة[۲۲] را ناچار همه خوانده‌ایم و می‌دانیم که پیش از هر چیز تَورٰیة می‌فرماید: «من هستم «یَهُوَه» خدایِ تو که تو را از زمینِ مصر و از خانهٔ غلامی بیرون آوردم، ترا خدایانِ دیگر غیر از من نباشد، صورتی تراشیده و هیچ تِمثالی از آنچه بالا در آسمان است و از آنچه پائین و در زمین است برای

خود مساز، نزد آنها سجده مکن، و آنها را عبادت منما، زیرا من که «یَهُوَه» خدایِ تو می‌باشم خدایِ غیور هستم، که انتقامِ گناهِ پدران را از پسران تا پشتِ سوم و چهارم از آنانیکه مرا دشمن دارند می‌گیرم، و تا هزار پشت بر آنانکه مرا دوست دارند و احکام مرا نگاه دارند رحمت می‌کنم ».و باز در جای دیگر می‌فرماید:«با من خدایانِ نقره مسازید، و خدایانِ طلا برای خود مسازید....... و اگر مَذبَحی[۲۳] از سنگ برایِ من سازی آنرا از سنگهایِ تراشیده بنا مکن، زیرا که اگر افزارِ خود را بر آن بلند کردی آنرا نجس خواهی ساخت».در موقع دیگر می‌گوید:«هرکه برای خدائی غیر از «یَهُوَه» و بس قربانی کند البته هلاك گردد».

حالا باز به‌شهادتِ تورٰیة ببینیم بَنی‌اسرائیل با این حُکمِ مُحکَم چه کرده‌اند، و آیا چقدر طول کشید که باز این حقیقت‌را با اوهام‌وخیالات‌خودمخلوط نموده بُت‌هایِ «بَعْل»[۲۴] و «اِستارته»[۲۵] و مَذبحِ سنگی درختهایِ مقدس و آفتاب و ماه و گاو و مارِ برنجی و احجار موسومهٔ به «بیت‌ایل»[۲۶] را در مقابلِ ذات یگانهٔ «یَهُوَه» گذاشتند و به اَعقابِ خود و افکارموروثهٔ خویشِ بازگشت نمودند و «اِلیاس» و «اَلیَشع» و «اَرمیا»[۲۷] و سایرِ انبیاءِ عِظام را دوچار آن‌همه مشکلات کردند.

دیگری از ادیان حَقّه، دینِ مَسیح عَلَیْهِ‌السَّلام بود. گذشته از حُکمِ عقل، اگر کسی به نظرِ غور و تأمّل در مندرجاتِ اَناجیلِ «اَربِعَه»[۲۸] نظر می‌کند می‌یابد که سراپایِ این چهار کتاب حاکی از توحید می‌باشد.

در فصلِ اول اِنجیلِ «مَتّیٰ» آمده است که:«عیسی پسرِ داود پسرِ ابراهیم». در فصل نوزدهم همین کتاب می‌گوید:

«ناگاه شخصی آمده وی را گفت ای استاد نیکو! چه عمل نیکو کنم تا حیاتِ جاودانی یابم. وی را گفت از چه سبب مرا نیکو گفتی و حال آنکه کسی نیکو نیست جز خدا فقط لیکن اگر بخواهی داخل حیات شوی احکامِ مرا نگاهدار».
و در فصلِ هفدهم اِنجیل «یُوحَنّا» وارد است که: «مسیح چشمهایش را به آسمان برداشته و تضرّع کرد به خدای یگانهٔ آفریننده و گفت واجب است بر مردم که بدانند تو ئی خدای یگانهٔ آفریننده و اینکه تو مرا فرستاده‌ای».

و باز در انجیل «مَتّیٰ» است که می‌گوید: «شیطان دعوت کرد عیسی را که او را سجده نماید...... و مسیح گفت که او عبادت نخواهد کرد مگر خدای تعالی را».

و در فصل پنجم از اِنجیلِ «یُوحَنّا» وارد است که «مسیح فرمود، من نیامده‌ام که کار کنم به ارادهٔ خودم بلکه به ارادهٔ کسی که مرا فرستاده است».

باز می‌بینیم که ملتِ مسیح فوراً بواسطهٔ یك اصطلاحِ وقت یا یك کلمهٔ جاذِب که عبارت از لفظِ «پدر من که در آسمان است» باشد، تمام این آیات‌را که‌حاکی‌از عُبودیّت و بندگی و رِسالتِ مَسیح است پسِ پشت انداخته و «اِنَّ اللّهَ ثالِثُ ثَلاثَهَ»[۲۹] گفته و به اَقانیمِ سه‌گانه[۳۰] معتقد شدند. یعنی همان عقایدِ سالِفهٔ[۳۱] خویش را با دین یگانه‌پرست عیسی عَلَیهِ‌السَّلام مخلوط‌کرده و حقیقتِ‌توحید را ازمیان بردند، در صورتیکه همین لفظِ «پدر» در جایِ دیگرِ اِنجیل «پدر من و شما» استعمال شده و خود این معنی قرینه‌ایست بر اینکه مقصود از این لفظ معنیِ لُغویِ آن نیست بلکه کلمهٔ حاکی از رأفت و مَحبت است.

و اما دینِ حَنیفِ[۳۲] اِسلام، مُخالف و مُؤالف[۳۳] بخوبی

می‌دانند و اغلب آیاتِ قُرآن کریم شهادت بین می‌دهد که فقط و فقط برای تکمیل معنی توحید است و کمتر آیه‌ایست که صریحاً یا به‌طورِ کنایه‌حاکی از آن نباشد، معهذا آیا این دینِ قَیِّمِ قَویم[۳۴] از دستخوشِ شِرکْ مَصون‌ماند؟ و آیا مسلمین فقط به‌واسطهٔ اِختلاط و اِمتزاج با سایرِ مِلَل و یادآوریِ دورهٔ تَوَحُّشِ خود و میل به عقب نماندن از مللِ هَمجوار در تشریفات مذهبی دوچارِ شِرکِ خَفی بلکه جَلی[۳۵] نشدند؟!

در این نمره فقط انصاف و ذوقِ هر مُتَدَیِّنِ حقیقی را حَکَم‌قرار داده و اطلاعات خود را برای نمرهٔ بعد می‌گذاریم.

---

*سرمقالهٔ شمارهٔ ۱۵ صور اسرافیل. چهارشنبه ۲۹ رمضان ۱۳۲۵ هجری قمری.

۱ـ آطن، آتن، پایتخت یونان؛ آطِنی، از مردم آتن. اهل آتن.
۲ـ شَوکران، شیره و عُصارهٔ نوع آبی گیاهی علفی از تیرهٔ چتریان که مُوَلِّدِ عوارضِ شدیدی است که مُنجر به مرگ می‌شود. توسعاً مطلقِ زهر.
۳ ـ لوث، ناپاکی.
٤ـ شَیّادی، حیله‌گری. مَکّاری. دَغلبازی.
۵ـ کُسوف و خُسوف، آفتاب گرفتن و ماه گرفتن، اولی به‌سبب واقع‌شدن ماه میان خورشید و زمین است و دومی به‌سبب قرارگرفتن زمین میان خورشید و ماه.
٦ـ بُرودت، سردی. سرما.
۷ـ ذُوذَنَب، صاحبِ دنباله. دنباله‌دار (ستاره).(ظهور ستارهٔ دنباله‌دار را قدما نشانهٔ اختلالِ اوضاع می‌دانسته‌اند.).
۸ـ تُرَّهات، جمعِ تُرَّهَه، سخنانِ یاوه و بیهوده و بیفایده.
۹ـ پانتئیزم (Panthéisme) ، لغت فرانسه است به معنی اشراقی، وَحدتِ مطلقه
۱۰ـ رزایا، جمع رَزیّه، پیشامدهای ناگوار. مصیبتهای بزرگ.
۱۱ـ آخِرُالدَّواء، بازپسین درمان. (اشاره است به مَثَلِ "آخِرُالدَّواء الکَیُّ، بازپسین درمان داغ کردن است).

* اشاره است به مصراع دوم بیت اول قطعه‌شعری منسوب به حضرت آدم المعجم شمس قیس ص ۱۹۷ چاپ افست.

۱۲ــ شعر از هاتف اصفهانی است.
۱۳ــ طاریه، عارض شونده. وارد شونده. درآینده.
۱۴ــ خَشیت، ترس. بیم.
۱۵ــ اِتّکال، توکل. واگذاری کار. تعویل.
۱۶ــ اِرسالِ رُسُل، فرستادنِ پیامبران.
۱۷ــ اِنزالِ کُتُبِ سماوی، فرستادن و نازل کردن کتابهای آسمانی چون قرآن و اِنجیل و توراة و غیره.
۱۸ــ صَلَواتُ‌اللّهِ عَلَیهِم، درود خدای بر آنان باد.
۱۹ــ اِزاله، زدودن. پاك کردن.
۲۰ــ فَوز، رستگاری.
۲۱ــ یعنی، بر پیامبر و آلش و بر او درود و سلام باد.
۲۲ــ ده فرمانِ توراة.
۲۳ــ مَذبَح، قربانگاه.
۲۴ــ بَعل، خدایِ متعال. نام خدایان آئین فنیقی. هر شهری برای خود بَعلی داشته است.
۲۵ــ اِستارته، خدایِ جنگ و عشق.
۲۶ــ بَیتِ ایل، خانهٔ‌خدای. بَیتُ‌اللّه.
۲۷ــ اِلیاس، اَلیشع، نام دوتن از پیامبران بنی‌اسرائیل؛ اَرمیا، پسر حلقیا از اَنبیاءِ بزرگ عهدِ عَتیق.
۲۸ــ اَناجیلِ اَربعَه، اِنجیلهایِ چهارگانه یعنی اِنجیل یُوحنا؛ اِنجیلِ مَتیٰ؛ اِنجیلِ مُرقُس و اِنجیلِ لُوقا. اِنجیل به معنی بشارت و مژده. نام‌کتاب آسمانیِ عیسویان است.
۲۹ــ یعنی همانا خدایْ سومِ سه است (قسمتی از آیهٔ ۸۰ سورهٔ ۵ مائده).
۳۰ــ اَقانیم، جمع اُقنوم، اصلِ چیزها. سببِ اشیاء؛ اَقانیمِ ثَلاثه، اَب (پدر)؛ اِبن (پسر)؛ روح‌القدس.
۳۱ــ سالِفَه، گذشته.
۳۲ــ حَنیف، راست و مستقیم.
۳۳ــ مُؤالف، سازگار. موافق.
۳۴ــ قَیِّمِ قویم، پایدارِ استوار.
۳۵ــ جَلی، آشکار. پیدا. مقابلِ خَفی. مقابل پوشیده و پنهان.

مسلمین و شرك*

اگر يك نفر مُجاهد از يك مسلمانِ مُنصف بپرسد آيا نتیجهٔ بَعثِ رُسل[1] و اِنزالِ کُتُب[2] چیست؟ و آیا برایِ غَنیِّ بالذّات[3] از اعتقاد و اِنکارِ مردم به‌وجودِ او چه نفع و ضرری متصوراست؟ ناچار اگر این‌شخصِ‌مسلمان، عِرفان‌بافیهایِ بی‌مغز، یعنی شعریّات و اِستحسانات[4] را کنار بگذارد و عقلِ سلیم را حَکَم کند درجواب‌خواهد گفت، نسبتِ احتیاج به مقامِ غِنایِ مُطلق کفرِ مَحض و مُخالفِ هر عقل و حِکمتی است، فقط احتیاجِ ما به وجودِ زاجِری[5] قلبی مَبدءِ فَیّاض را به فرستادنِ کُتُب و رُسل و هدایتِ قوم به شناسائیِ ذات یگانهٔ خود وادار می‌کند.

دسترسِ قوانین هرجا فقط به عالم ظاهر است ولی عقیدهٔ قلبی در اَعماقِ جنگلها، قُلّهٔ کوهها، و بیابانهایِ خالی نیز ناظرِ اَعمال،اَفعال و حتی خیالاتِ معتقد می‌باشد، دینْ مؤیدِ قوانین و مُکمّلِ اخلاقِ اقوام دنیاست، همهٔ اَنبیاءِ سَلَف و حُکمایِ بزرگ و مُتدَیّنینِ باشعورِ دنیا نیز فایدهٔ

عقیدهٔ دینی را این دانسته و کلامِ مُعجز نِظامِ «بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الأَخلاقِ»[۶] نیز برای هیچ سفسطهٔ تقدّسی مجالی نمی‌گذارد.

ولی وقتی از وجودِ این پلیسِ مَخفی انسان منتفع و این زاجرِ قلبی مُؤیدِ پیشرفتِ اخلاق خوب‌می‌شود که سر و کار انسان با یك وجودِ قاهرِ غالب و مسؤول یك حاکم نافذالامر باشد، یعنی اگر مقداری نامعین از اختیاراتِ این فرمانفرمایِ مطلق را به کسی یا چیزی واگذار کنند بلاشك آنوقت دین مُؤیِّدِ تهذیبِ اخلاق نشده و به عکس موجبِ فساد و هَرج و مَرج و قوّتِ رَزائلِ خلق می‌شود.

همه فریاد می‌کنیم و غالب روزنامه‌هایِ ما می‌نویسند تا توسطِ فُلان امیر و پیغامِ فُلان مُجتهد بتواند استثنائی در یکی از کلیاتِ قانونی ما نماید، آن قانون بکلی بیمصرف و به‌قدر ذرّه‌ای معنی نخواهد داشت.

همین است حکمتِ توحید و این است علتِ اِصرارِ اَنبیاءِ کِرام و غالبِ حُکمایِ بزرگ بر اعتقادِ به توحید و اِنکارِ شِرك و این است معنی آیاتِ بَیِّناتِ «مَنْ ذالّذي یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلاّ بِاِذْنِه»[۷] «فَما تَنْفَعُهُم شَفاعَةُ الشّافِعینَ»[۸] «لَیْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلیٌّ وَلا شَفیعٌ»[۹]، «وَذَكِّرْ بِهِ اَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِما كَسَبَتْ لَیْسَ لَها مِنْ دُونِ اللّهِ وَلِیٌّ وَلا شَفیعٌ»[۱۰]؛ «ما مِنْ شَفیعٍ اِلاّ مِنْ بَعْدِ اِذْنِهِ ذلِكُمُ اللّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ»[۱۱]؛ «ما لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِیٍّ وَلا شَفیعٍ»[۱۲]! «ما لِلظّالِمینَ مِنْ حَمیمٍ وَلا شَفیعٍ یُطاعُ»[۱۳]؛ «قُلْ لِلّهِ الشَّفاعَةُ جَمیعاً لَهُ مُلْكُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ»[۱۴]؛ «وَاتَّقوا یَوْماً لاتَجْزی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاًوَلا یُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌوَلا یُؤْخَذُمِنْها عَدْلٌوَلاهُمْ یُنْصَرُونَ»[۱۵] «یا اَیُّها الّذینَ آمَنوا اَنْفِقوا مِمّا رَزَقْناكُمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ یَأْتِیَ

یوم لابیع فیه و لاخلة و لاشفاعة و الکافرون هم الظالمون»[۱۶].

مخالف و مؤالف[۱۷] هر دوره‌ای در فصاحت قرآن یك قول و یك جهتند، و یك مرتبه تکرار یك مطلب در صورتیکه برای افادهٔ تأکید نباشد موافق قوانین معانی بیانی تمام السنهٔ دنیا با فصاحت قائل نمی‌سازد، در اینصورت آیا مقصود آنکه با کمال قدرت در دورهٔ فصاحت عرب می‌فرماید «قل فأتوا بسورة مثله و ادعوا من استطعتم من دون الله»[۱۸] و «لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیراً»[۱۹] از این همه تکرار در مسئلهٔ شفاعت چیست؟ و چرا تقریباً بیست آیهٔ کلام خدا مخصوص همین یك امر شده است؟ و آیا قصد چه‌اندازه از تأکید مستلزم این همه تکرار می‌باشد؟

عقل من و عقل هر آدم منصف از تحدید اندازهٔ تأکید این آیات مبارکات در نفی و انکار شفاعت از همه چیز و همه کس و انحصار آن به ذات اقدس احدیّت قاصر است، ولی هرکس که یك ذرّه شعور در مغز خود سراغ داشته باشد می‌داند نتیجه آنست که پلیس مخفی و زاجر قلبی ما نافذالحکم‌تر، دین ما برای تکمیل مأموریت اخلاق خود قادرتر و خرافت شرك در میان مردم کمتر باشد.

شاید کسی بپرسد که مسئلهٔ شفاعت چه ربطی به شرك[۲۰] دارد؟ و انکار آن از کجا مستلزم توحید می‌باشد؟

در اینجا قدری تعمق در تاریخ امم[۲۱] و مخصوصاً تاریخ مذاهب آن‌ها لازم است تا به روشنی آفتاب ظاهر شود که هیچ‌یك از بت‌پرستهای دنیا و معتقدین به ارباب انواع خالی از اعتقادی به‌وجود صانع کل و پروردگار قادر قاهر نبوده‌اند و آنچه را که در ظاهر از آفتاب، ماه، ستارگان، درخت، سنگ و عناصر می‌پرستیده‌اند همه به منزلهٔ شفیع

و واسطه و مَظهر بوده است.

همان قُرآنی که این همه در اَمرِ توحید مُصِرّ و آن‌قدر در نفیِ شَفاعت از همه چیز و همه‌کس و انحصارِ آن به‌ذاتِ اَقدسِ احدّیت مُبرِم است به ندایِ رَسا برایِ کشفِ این‌معنی فریاد می‌کند و در چندین موقع برای اینکه مسلمانها را از این وَرطهٔ هولناکِ فَسادِ اخلاق و دُخولِ در اوهام آگاه سازد می‌فرماید:

«وَ یَعبُدونَ مِنْ دُونِ‌اللّهِ مٰا لایَضُرُّهُم وَ لایَنفَعُهُم وَ یَقولُونَ هٰؤُلاءِ شُفَعٰاؤُنا عِنْدَاللّهِ قُلْ اَتُنَبِّئُونَ‌اللّهَ بِمٰا لایَعْلَمُ فِی‌السَّمٰواتِ وَ لا فِی‌الاَرْضِ سُبْحٰانَهُ وَ تَعالیٰ عَمّٰا یُشْرِکُونَ»[۲۲] «وَلَمْ یَکُنْ لَهُمْ مِنْ شُرَکائِهِمْ شُفَعٰؤُا وَکٰانُوا بِشُرَکٰائِهِمْ کٰافِرینَ»[۲۳] و «اَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ‌اللّهِ شُفَعٰاءَ قُلْ اَوَلَو کٰانُوا لایَمْلِکُونَ شَیْئاً وَ لایَعْقِلُونَ»[۲۴]، فلسفهٔ توحیدِ اسلام موافقِ این آیاتِ ظاهرات ثابت می‌کند که اعتقادِ به شُفَعاء شِرك و دُکانی در مقابلِ اسلام‌می‌باشد، و اِستقصایِ در قرآن مُدلّل می‌نماید که از تمامِ اسبابِ شفاعت در اسلام فقط امرِ توبه اِست آنهم در صورتِ اصلاح و عَمل بهِ مُقتَضیاتِ توبه «اِلّاالّذینَ تٰابُوا وَ اَصْلَحُوا وَبَیَّنُوا»[۲۵] و «اِلّاالّذینَ تٰابُوا مِنْ بَعْدِذٰلِكَ وَ اَصْلَحُوا»[۲۶] و آیهٔ وافی هدایهٔ: «اَلْآنَ وَقَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ»[۲۷] راه همین توبه را هم در صورتِ یقینِ به مَوت مسدود می‌فرماید. و از تمامِ این مُقدمات مُسلمانِ مُحتاط، یعنی آنکه در هر مسئلهٔ از مسائلِ فُروعیّه هزار «اَحْوَط» و «اَقوی»[۲۸] به‌کار می‌برد می‌داند که توسّل به غیرِ خدا به هر اسم و رَسم که باشد در اولین مسئلهٔ اُصولیّه نوعی از اعتقادِ به‌شَفاعت و اعتقادِ به‌شفاعت هم مُوافقِ صَریحِ قرآن اعتقادِ به شِرك است، و لابُد هر مسلمان می‌داند که این قرآن همان قُرآنی است که

مِعیار و مِقیاسِ صحّت و سُقمِ اخبار و اَحادیثِ ما و فارِقِ[۳۰] بینِ حق و باطل می‌باشد.

حالا باید دید که آیا مسلمین امروزی با یهودیانِ عصرِ «اَرمیا» و «اَشعیا»[۳۱] چه‌فرقی دارند و آیا آنها چه داشتند که مُشرك بودندو ماها چه نداریم که مُوحّدیم.

برحسب‌وعدهٔ نمرهٔ قبل اینجا جائی‌است‌که ما مطلب‌را بشکافیم و عقایدِ مسلمینِ معاصر را با دستورالعمل‌هایِ صدرِ اسلام تطبیق‌نمائیم ولی افسوس‌که نه هنوز دماغهایِ قوم حاضر برای شنیدن است و نه در ما آن شجاعت یا تهور باقی مانده است.

برای صاحبانِ وُجدانِ سَلیمه فقط پنج دقیقه غَور در مطالب نمرهٔ آخری ما و مقایسهٔ آن با رسوم و عادات بلکه مُعتَقداتِ مُعاصرین حقیقت را مثل آفتاب‌روشن‌می‌کند و محتاج به شرحِ عَلیٰحِدَه نمی‌باشد.

و ما هم برای اینکه صحت و استحکامِ عقاید خود را ثابت کنیم می‌گوییم که ما مُنکرِ شَفاعت تا آن حد که از شَرع رسیده و مُنافی با صریحِ قرآن نباشد نیستیم و مَحضِ تَبیین و توضیحِ اِغلاقهایِ[۳۲] این مقاله و مقالهٔ نمرهٔ قبل باز قدری به نقل قسمتی از توریٰة می‌پردازیم.

در آن موقع که روس و انگلیسِ بَنی‌اسرائیل، یعنی (کلدانیها) و (آشوریها)[۳۳] به قوّتِ اسباب با قدمهایِ بلند پیش می‌آمدند و پیروانِ آخریِ شَریعتِ موسی عَلَیهِ‌السّلام با فالها، قربانیها، سقّاخانه‌ها، عَلَمها، تَطیُّرها، تَفَأُل‌ها[۳۴]؛ قبرستانها، درختها، سنگها و کُلوخهایِ خواب‌نما شده توحید خود را مستحکم کرده و حفظِ وطن و دینِ و عِیال و اطفالِ خود را به باطنِ شریعت حواله نموده از اِتّکاءِ موسی

و شُعَیْب[۳۵] به اسبابِ فراموش کرده بودند یکی از انبیاءِ بزرگ موسوم به (اَشعیا) قومِ بدبخت را مُخاطَب کرده اینطور میفرماید:

«ولایتِ شما ویران و شهرهایِ شما به آتش سوخته شده است، غریبان زمین شما را درنظر شما میخورند.... خداوند میگوید از کثرتِ قربانیهایِ شما مرا چه فائده است، از قربانیهایِ سوختنی، قوچها و پیهِ پَرواریها سیر شدهام و به خونِ گاوان و بَرهها و بُزها رَغبت ندارم... هَدایایِ باطل دیگر میآورید. بَخُور[۳۶] نزد من مَکروه است، و غُرّهٔ[۳۷] ماه و سَبت[۳۸] و دعوتِ جماعت نیز... نیکوکاری را بیاموزید، و انصاف را بطلبید، مظلومان را رها دهید، یتیمان را دادرسی کنید و بیوهزنان را حمایت نمایید... ای خاندانِ یعقوب بیایید تا در نورِ خدا سُلوك نماییم، زیرا قومِ خود یعنی خاندان یعقوب را ترك کرده چونکه از رُسومِ مشرقیمملو و مانند(فلسطینیان)فالگیر شدهاند.... زمین ایشان از بُتها پُر است، صنعتِ دستهایِ خویش را که به انگشتهایِ خود ساختهاند سجده میکنند و مردم خم شده و مردان پست میشوند... راهنمایان شما گمراه کنندگانند و طریق راههای شما را خراب میکنند... وقتیکه ایشان به شما میگویند که از اصحابِ اجِنَّه[۳۹] و جادوگر اینکه جیك جیك و زمزَم میکنند سؤال کنید شما در جواب بگوئید آیا قوم از خدای خود سؤال نکنند؟! و آیا از مردگان بجهت زندگان سؤال باید نمود؟!

به شَریعت و شهادت توجه نمایید... وای بر آنانکه اَحکامِ غیر عادله را جاری میسازند، و کاتبانیکه ظلم را مرقوم میدارند تا مسکینان را از داوری[۴۰] منحرف سازند،

و حقِ فقیرانِ قوم را بربایند تا آنکه بیوه‌زنان غارت ایشان بشوند، و یتیمان را تاراج نمایند...». در اینجا حضرت اشعیا از تسلطِ خیلی نزدیكِ اجانب و خرابیِ (اُورشَلیم) خبر می‌دهد و می‌فرماید: «آیا شهر «کلنو»[۴۱] مثل شهر «کرکمیش»[۴۲] نیست؟ و آیا شهر «حَماست»[۴۳] مثل شهر «ارفادنی»[۴۴] و آیا «سامره»[۴۵] مانند «دمشق»[۴۶] نمی‌باشد پس آیا به نَهجی که با سامره و بتهایش عمل نمودم به اُورشَلیم[۴۷] و بتهایش چنین عمل نخواهم نمود؟..... خداوند یهودیها را به مُکافاتِ خَبطهائیکه مرتکب شده به «آشوریها» تسلیم خواهد کرد و آنها «اورشَلیم» را می‌گیرند، و چون این قوم آبهایِ آرام «شیلوه»[۴۸] را حقیر شمردند خداوند آبهایِ قهّارِ «فُرات» را بر ایشان برمی‌انگیزد، پادشاهِ آشوری با تمامِ جلال خود داخل «یَهودیّه»[۴۹] خواهد شد و طُغیان کرده آنرا غرق خواهد نمود».

فرموده‌های این پیغمبر در جلو آن بستگیهایِ محکم به‌مصنوعاتِ خیال، قوم یهود را از خوابِ جهل بیدار نکرد و «اورشَلیم» را که باطن شریعت حفظ می‌کرد دشمنان گرفتند، و ختمها، قربانیهای‌مزارها هیچ‌یك در جلو دشمن ایستادگی ننمود و کار بدانجا کشید که «اَرمیایِ» نبی یك کتاب بر خرابی وطن خود گریست و آن کتاب را، اگر کسی درست و به دقت بخواند، می‌بیند که معنیِ حُبِّ وطن چیست و چگونه‌ آنبیاءِ عِظام مانند ثَکلی[۵۰] بر وطنِ خود می‌گریستند و چگونه دوستی آن را از تکالیف مقدسه می‌شمرده‌اند، این است خلاصه‌ای از مَراثیِ[۵۱] نَبیِ مزبور عَلَیهِ‌السَّلام بر خرابه‌هایِ وطنِ خود و این است ثمرهٔ تَشَبُّثِ به شِرك و اِمتناع از توحید:

«چگونه شهری که پر از مخلوق بود منفرد نشسته است؟! چگونه آنکه درمیانِ اُمتهای بزرگئ بود مثل بیوه‌زن شده‌است؟! چگونه‌آنکه درمیان‌کشورها ملکه‌بود خراجگزار گردیده است؟! شبانگاه زار زار گریه می‌کند و اشکهایش بر رخسارش می‌پاشد از جمیعِ مُحِبّانش برای وی تسلی دهنده‌ای نیست، همهٔ دوستانش بدو خیانت ورزیده دشمن او شده‌اند.... تمامیِ زیبائیِ دختر «صَهْیُون»[۵۲] از او زائل شده.... «اورَشلیم» در روزهایِ مَذلّت و شَقاوتِ خویش تمام نفایسی‌را که‌در ایام‌سابق داشته بیاد می‌آورد، زیرا که قوم ِآن به دست دشمن افتاده و برای وی مدد کننده‌ای‌نیست، دشمنانش‌آن‌رادیده برخرابیهایش‌خندیدند ای «یَهُوه»! (خدا)! مَذَلّتِ مرا ببین زیرا که دشمن تکبر می‌نماید، دشمن دست خویش را به همهٔ نفائس او دراز کرده‌است. ای «یَهُوَه»! ببین و ملاحظه فرما زیرا که من خوار شده‌ام، ای جمیعِ راهگذاران آیا این در نظر شما هیچ نیست؟ ملاحظه کنید و ببینید آیا هیچ غمی مثل غم من بوده‌است، آتش‌از اَعْلیٰ عِلّیین[۵۳] به استخوانهایِ‌من فرستاده و آنها را زبون ساخته است، دام برای پاهایم گسترانیده مرا به عقب‌برگردانیده، و مرا ویران و درتمام روزغمگین ساخته است. یُوغِ[۵۴] عِصیان من به‌دست‌وی محکم‌بسته شده، خداوند قُوّتِ مرا زائل ساخته و مرا به دست کسانیکه با ایشان مقاومت نتوانم نمود تسلیم کرده است، خداوند جمیعِ شجاعانِ مرا تلف ساخته است، جماعتی بر من‌خوانده است تا جوانان مرا مُنکَسِر سازند و خداوند آن دوشیزهٔ «اورَشلیم» یعنی دختر یهودا را در چَرخُشت پایمال کرده است، به سبب این چیزها گریه می‌کنم، از چشم من آب

می‌ریزد زیرا تسلی‌دهنده و تازه‌کنندهٔ جانم از من دور است، پسرانم هلاك شده‌اند زیرا که‌دشمن‌غالب آمده‌است، «صَهْیُون» دستهایِ خود را دراز می‌کند اما برایش تسلی دهنده‌ای نیست». «یَهُوَه» (خدا) دربارهٔ یعقوب امر فرموده است که مُجاورانش دشمن او بشوند پس «اورشَلیم» در میان آنها مکروه گردیده است، «یَهُوَه» عادل است زیرا که من از فرمانِ او عصیان ورزیده‌ام. ای جمیع اُمَّتها بشنوید و غمِ مرا مشاهده‌نمائید. دوشیزگان و جوانان‌من به‌اسیری رفته‌اند، مُحِبّانِ خویش را خواندم اما ایشان مرا فریب داده، کاهِنان[۵۵] و مَشایخِ من که خوراك می‌جستند تا جان خود را تازه کنند در شهر جان داده‌اند. ای «یَهُوَه»! نظر کن زیرا که در تنگی هستم، اَحشایم[۵۶] می‌جوشد، دلم در اندرونِ‌من‌منقلب‌شده‌است‌چونکه به‌شدّت‌عِصیان‌ورزیده‌ام».

این بود قسمتی از مَراثیِ[۵۱] «اَرمیا»یِ نَبی بر خرابیِ «اورشَلیم» و این بود نتیجهٔ بریدن از سبب و انکارِ کلامِ مُعجز نِظامِ «اَبَی اللّهُ اَنْ یَجْرِیَ الْاُمُورَ اِلاّ بِاَسْبابِها»[۵۷] و این بود پاداش آن ملّت که از توحید صَرفِ‌نظر کرده و در شرك و خرابیهایِ طاریهٔ[۵۸] بر آن مَشّی کنند[۵۹].

و ما باز مَزیداً لِلتّأکید می‌گوییم که از تمامِ انواعِ شَفاعت آنچه را که با قُرآن منافات دارد به صریحِ قرآن شِرك است و مَبنای خرابیِ امور دنیا و آخرت ما می‌باشد و آنچه که از شرع رسیده اَست و با شریعت مُنافات ندارد ناچار قبولش بر هر مسلمانی از فَرائض می‌باشد.

* سرمقالهٔ شمارهٔ ۱۶ صور اسرافیل ـ پنجشنبهٔ ۷ شوال ۱۳۲۵ هجری قمری.

۱ـ بَعث، فرستادن و برانگیختن؛ رُسُل جمعِ رَسول، پیامبران؛ بَعثِ رُسُل، فرستادنِ پیغمبران.
۲ـ اِنزالِ کُتُب، فرو فرستاده شدن کتابهای آسمانی چون قُرآن و اِنجیل و توراة و زَبور و غیره.
۳ـ غَنیّ بِالذّات، بی‌نیازِ ذاتی. که ذاتاً نیازمند نیست. خدای تبارك و تعالی.
٤ـ اِستحسانات، جمع اِستحسان، ترك کردن قیاس و اختیار کردن دلیلی که اخذ آن برای مردم آسان باشد.
۵ـ زاجِر، منع‌کننده و بازدارنده؛ زاجِرِ قلبی، نداکنندهٔ درونی و غیبی.
٦ـ یعنی، برگزیده شدم تا کامل‌سازم خوی و خُلقهای پسندیده را.
۷ـ یعنی، کیست آنکه شفاعت کند نزد او مگر به دستوری وی. (قسمتی از آیهٔ ۲٦۱ سورهٔ ۲ بقره).
۸ـ یعنی، پس نفع نبخشید آنها را درخواست شفاعت‌کنندگان. (آیهٔ ٤۸ سورهٔ ۷٤ مدثر).
۹ـ یعنی، نیست مر ایشان را از جز او ناصری و یاری‌دهی و نه شفاعت کننده‌ای (قسمتی از آیهٔ ۵۱ سورهٔ ٦ انعام).
۱۰ـ یعنی، و پند ده به آن مبادا که گراینده شود نفسی به آنچه کسب کرد نیست مر او را جز خدا دوستی و نه‌شفاعت‌کننده‌ای. (قسمتی از آیهٔ ۷۰ سورهٔ ٦ انعام).
۱۱ـ یعنی، نیست هیچ شفیعی مگر پس از دستوریِ او آنست خدای پروردگار شما پس بپرستید او را. (قسمتی از آیهٔ ۳ سورهٔ ۱۰ یونس).
۱۲ـ یعنی، نیست مر شما را از غیر او هیچ یاوری و نه شفاعت‌کننده‌ای (قسمتی از آیهٔ ٤ سورهٔ ۳۲ سجده).
۱۳ـ یعنی، نیست مر ستمکاران را هیچ خویشی و نه درخواست‌کننده که طاعت کرده شود (آیهٔ ۱۸ از سورهٔ ٤۰ مؤمن).
۱٤ـ یعنی، بگو مر خداراست شفاعت همگی مر اوراست پادشاهی آسمانها و زمین پس به سوی او برگردانیده می‌شوید (آیهٔ ٤٤ سورهٔ ۳۹ زمر).

۱۵ـ یعنی، و بپرهیزید از روزی که کفایت نکند نفسی از نفسی چیزی و قبول نشود از او شفاعتی و گرفته نشود از او عوضی و نه ایشان یاری کرده شوند (آیهٔ ۴۸ سورهٔ ۲ بقره).

۱۶ـ یعنی، ای آن‌کسانی که گرویده‌اید إنفاق کنید از آنچه روزی دادیمتان پیش از آنکه بیاید روزی‌که نباشد در آن بیعی و نه دوستی و نه درخواستی و کافران، ایشانند ستمکاران (آیهٔ ۲۶۰ سورهٔ ۲ بقره).

۱۷ـ مؤانف، سازگار. موافق.

۱۸ـ یعنی، بگو پس بیاورید سوره‌ای مانند آن و بخوانید هرکه را توانید از غیر خدای (قسمتی از آیهٔ ۳۸ سورهٔ ۱۰ یونس).

۱۹ـ یعنی، نیاورند مانندش را اگرچه باشند بعضیشان مر بعضی را همپشت (قسمتی از آیهٔ ۸۸ سورهٔ ۱۷ اسری).

۲۰ـ شرك، قایل شدن شریك و انباز برای خداوند. اعتقاد به تعدد خدایان.

۲۱ـ اُمَم، جمع اُمّت، گروهها.

۲۲ـ یعنی، و می‌پرستند از غیر خدای آنچه زیان نمی‌رساند ایشان را و سود نمی‌دهدشان. می‌گویند اینان شفیعان ما هستند نزد خدای، بگو آیا خبر می‌دهید خدای را به آنچه نمی‌داند در آسمانها و نه در زمین؟ مُنَزّه است او و برتر است از آنچه شریك می‌دانند (آیهٔ ۱۸ سورهٔ ۱۰ یونس).

۲۳ـ یعنی، و نباشد مر ایشان را از شریکانشان شفیعان و باشند به شفیعانشان انکار ورزندگان (آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۳۰ روم).

۲۴ـ یعنی، آیا گرفتند از غیر خدا شفیعان، بگو آیا و اگرچه باشند که مالك نمی‌باشند چیزی را و نه دریابند. (آیهٔ ۴۲ سورهٔ ۳۹ زمر).

۲۵ـ یعنی، مگر آنانکه توبه کردند و به صلاح و نیکویی باز آمدند و بیان کردند. (قسمتی از آیهٔ ۱۶۱ سورهٔ ۲ بقره).

۲۶ـ یعنی، مگر آنانکه توبه کردند پس از آن و اصلاح کردند (قسمتی از آیهٔ ۸۸ سورهٔ ۳ آل عمران).

۲۷ـ یعنی، اکنون به تحقیق نافرمانی کردی پیش (قسمتی از آیهٔ ۹۱ سورهٔ ۱۰ یونس).

۲۸ـ اَحوط و اَقوی، به احتیاط و پرهیز نزدیکتر و نیرومندتر.

۲۹ـ صحّت و سُقم، درستی و نادرستی.

۳۰ـ فارِق، جدا کننده. مُمَیِّز.
۳۱ـ اَرمیا، پسر حلقیا، از پیامبران بزرگ عهد عتیق؛ اَشعیا، پسر آموص از پیامبران یهود.
۳۲ـ اغلاق، پیچیده‌گویی. دشوارگویی.
۳۳ـ کَلدانیها، مردم کلده؛ آشوریها، مردم آشور (کَلده نام قدیم‌سرزمین بابل، شامل بخش جنوبی بَین‌النهرین یعنی عراق کنونی؛ آشور نام سرزمین قدیم بخش وُسطای رود دِجله و کوهستانهای مجاور آن در شرق عراق و نام آن از نام رب‌النوع آشور که مورد پرستش مردم آن ناحیه بود گرفته شده است).
۳۴ـ تَطَیُّر، فال بد زدن و به فال بد گرفتن. مُرغوا ؛ تَفَأُّل، فال زدن. فال گرفتن. مَروا.
۳۵ـ شُعَیب، پیغمبری از نسل ابراهیم خلیل، اندکی پیش از موسی می‌زیسته و سرزمین قوم او (بَنی‌مَدیَن) در تَبوک میان مدینه و شام بوده است.
۳۶ـ بَخور، هر مادهٔ خوشبوی که در آتش ریزند و بوی خوش دهد.
۳۷ـ غُرّه، اولِ هر ماهِ قمری.
۳۸ـ سَبت، شنبه. نام روز اول هفته.
۳۹ـ اَجِنّه جمع جنین، بچه که در شکم مادر باشد (در تداول فارسی‌زبانان به‌غلط در معنای جمعِ جن به‌کار می‌رود).
۴۰ـ داوَری، شکایت به قاضی بردن. تَظَلُّم. دادخواهی.
۴۱ـ کَلنو یا کَلنه (قلعه)، شهری در کَلده بنا کردهٔ نُمرود.
۴۲ـ کرکمیش، (قلعه کموش)، شهری‌قدیم درشمال سوریه بر نهر فُرات.
۴۳ـ حَما، از شهرهای سوریه.
۴۴ـ اُرفا (حصاردار)، شهری در سوریه.
۴۵ـ سامِره، از شهرهای عراق عرب.
۴۶ـ دِمَشق، پایتخت سوریه، شام.
۴۷ـ اورَشلیم (شهر یا میراثِ مقدس) بیتُ‌المَقدِس. قُدس. شهری در فلسطین.
۴۸ـ شیلوَه (محل استراحت)، شهری در شمال بیتِ ایل و جنوب لَبونه در میان راه دو خانه و نابُلُس به فلسطین.
۴۹ـ یهودیّه، نام قسمتی از فلسطین که مراجعت‌کنندگان از اسیری آنجا سکونت گزیدند و در عهد جدید گاه بر تمام فلسطین و گاه بر

اراضیِ شرقی اردن اطلاق شده است.

۵۰ـ ثَکْل، مصیبت‌زده به مرگ فرزند. داغِ فرزند دیده.

۵۱ـ مَراثی، جمع مَرثیه، نوحه‌سرایی. گریستن درعزای‌مرده و برشمردنِ اوصافِ او.

۵۲ـ صَهْیُون (کوه پر آفتاب یا خشک)، گاه مراد تمام اورشلیم است و گاه مراد کوه جنوبِ غربیِ شهرِ مذکور است.

۵۳ـ اعلیٰ عِلّیین، بالاترین و برترین درجاتِ بهشت.

۵۴ـ یُوغ، چوبی پهن که بر گردنِ دو گاو شخم‌زنندهٔ زمین نهند و متصل به چوبِ خویش باشد.

۵۵ـ کاهِن، فالگیر و غیبگو. روحانی مصر و بابِل و یهود به عهدباستان.

۵۶ـ آحشاء، جمعِ حَشو، آنچه درون سینه و شکم باشد از دل و جگر و معده و روده و غیره. اندرونه.

۵۷ـ یعنی، امتناع و ابا دارد خدای که کار را به جریان اندازد مگر با اسباب و وسایل.

۵۸ـ طاریه، عارض شونده. در آینده. وارد شونده.

۵۹ـ مَشْی کردن، رفتار کردن.

در جهان شرایطی هست
که [illegible] در دفاع زن [illegible]
عبه مولی همراه
دفاع کنند و نهضت ضد
استعمار دفاع است.



امروز هیجانِ افکار عامّه را برای اصلاحِ خرابیهای مملکت به‌هیچوجه نمی‌توان اِنکار کرد. دراین‌ساعت حواسِ شاه و گدا، وَضیع و شریف، عارف و عامی همه با یك قَلَق[1] و اضطرابِ مَحسوس مَعطوف به اصلاح است.

همه اِشاعهٔ مَعارف را طالبند. همه قُشونِ مُنظّم می‌خواهند، همه در یافتنِ راهِ توسعهٔ صنعت و ازدیادِ کارخانجات می‌کوشند، همه به تَسهیلِ امرِ حَمل و نَقل میل دارند، همه در مزیدِ منافعِ فَلاحتی[2] سعی می‌نمایند، و بالاخره همهٔ هوش و عقل یك مملکت بر سر همین یك کلمهٔ "اصلاح" جمع شده و همه برای پیشرفتِ این نیّتِ عالی جَهد می‌کنند.

یکی می‌گوید فرستادنِ هفت هشت هزار نفر شاگرد به‌خارجه برای تحصیلِ کلیهٔ علوم و صنایع لازمهٔ وقت، اصلِ اوّلِ ترقیِ ملّت و آبادی مملکت است.

دیگری فکر می‌کند ساختنِ راه‌آهن و نزدیك کردن هند را به اروپا، ایران را فوراً مرکزِ تجارتهایِ عمده و صاحبِ سالی ملیونها مَدخل می‌نماید.

ثالثی گمان می‌نماید خواستنِ معلمینِ دانا برای اصلاحِ دوائرِ دولتی و نظامِ ما در اولین پایهٔ ضرورت است.

عقیدهٔ چهارمی این است که بستنِ سدّ اهواز به هر عجله‌ای که ممکن شود و آوردنِ شاهرود[۳] به قزوین به هر سرعتی که دست بدهد موجبِ زیادی ثروت و بالاخره مایهٔ هر آبادی است.

تمامِ این نقشه‌ها صحیح و در صورتِ اجرا و انجام به‌شهادت همهٔ عُقلایِ دنیا آخِرُالدّوایِ بیماریِ مُلك و اولین ضامنِ حیاتِ ملّت است، ولی باز به گواهی همان عُقلا تمامِ این نقشه‌هایِ بدیع چه امروز و چه هزار سال دیگر با عدمِ سرمایه در ایران وجودش ذِهنی است و صورتِ وقوعِ خارجی ندارد.

عدمِ سرمایه مانع پیشرفت هرگونه مقاصد اصلاحیه است. در مقابل این سدّ و مانعِ بزرگ عقلِ یك مملکت به صدای بلند لزوم بانك ملی را به‌هر زودی که ممکن است فریاد کرد، عُلمایِ عظام، وُکلایِ شُوریٰ، اُمرایِ درباری، انجمن‌هایِ محلی و هر ایرانی باشعور همه در سر این یك نقطه متفق شدند و دیپلوماتهایِ[۴] دنیا در روزنامه‌های بانفوذِ خارجه نیز بر حُسنِ این رأی ابتدائی عامّهٔ اولادِ ایران تمجید گفتند.

جای هزار افسوس است که همان مانع بی‌پولی جلو این آخرین وسیلهٔ دوام و بقایِ ایران را بزودی سدّ نموده، و همهٔ عاشقانِ اصلاحِ ایران را دچار نوعی از یأس ناگفتنی نمود.

اُمَرا، و رِجال ما که برای تحصیل هر یك شاهی تمول خودشان هزار بار آبرو و غیرت و انصاف و هر حس لازمهٔ

انسانیت را در عوض داده بودند شرفِ اِعانت و کمک بر یک چنین اساسِ مُقدّس‌را بر خود هموار نکردند.

دَلّالهایِ قلب‌کاریهای اروپا،یعنی تاجرباشیهایِ ایران نیز برای اینکه راه دَغلی و تَقلّب را در همین‌آخرین‌وسیلهٔ حیاتِ مملکت باز به وسعت راه خرابی پول ایران و اشاعهٔ زَریِ بَدَل[۵] و دزدی در جزائرِ خلیج فارس قرار دهند با آن پیک‌و پروانه‌هایِ زنانه و هِل و گُلهایِ[۶] فواحشِ[۷] ایران از هر نوع اقدامی که مایهٔ اعتبار و ضامن صحتِ اعمال بانک ملی باشد جلوگیری نموده و آن حرارتِ احساساتِ ملی‌را که در اولین انتشار این نیت عالی پیدا شده بود به سردیِ یخ بدل کردند.

اما همهٔ این بی‌تعصبیهایِ گذشته و هرچه هم که بعد از این بر آن مزید شود لزوم بانک ملی و مَنوط بودنِ حیاتِ ایران را به آن رد نمی‌کند. بقایِ مملکت، دوام سلطنت، و توفیقِ وَضع و اِجراءِ هر قانون و نظمِ تازه بسته به‌وجود این کارخانهٔ زندگی و منبع قواست. اما بانک ملی را از کجا و به چه نحو می‌توان تشکیل کرد؟

نه حضرتِ والا نایِبُ‌السَّلطنه، نه ظِلُّ‌السُّلطان، نه عَینُ‌الدَّوله، نه فرمانفرما، نه امیر بَهادُر، نه وَرَثهٔ اتابیک و نه هیچ نوکرِ امین و چاکرِ دولتخواه برایِ قبول اینکه اقلاً خرج یک‌ماههٔ خانهٔ خودش را در یک بانک خارجه یا در یک صرافخانهٔ داخله یا در یک صندوقِ آخرین اطاق پارک خودش دارد، حاضر نیستند.

تُجّارِ معتبرِ باغیرت وطنپرستِ ما هم تا زَریِ بَدَل و شیشه خورده‌های مَزبَلَه‌هایِ روس و اُطریش و آلمان هست از شرفِ دلّالیِ دست برنداشته و پولهایِ حلالِ خودشان را

که از راه تجارت تحصیل کرده‌اند به مصرف دیگر نخواهند رسانید.

در همین‌جاست که یك نفر فدائی ساده‌لوحِ وطن، که دین، عِرض، ناموس مملکت و مَقبرهٔ اَجدادِ خودش را در خطر می‌بیند و برای سدّ جلوِ هر مُخاطرهٔ نزدیك به هر گیاه ضعیف متوسل می‌شود به فُروشِ جواهر آخرین اعتبار و سرمایهٔ سلطنت سه هزار ساله رأی می‌دهد، و یك وزیرِ باتدبیر نیز که اندازهٔ مَداخل و دزدیهای سفراء و وزرایِ سابق‌را از اِستقراضِ[۸] روسیه به‌خاطر می‌آورد دلش طپیده و با یك شهوتِ نگفتنی لزومِ استقراضِ جدید را یك‌دقیقه زودتر، اگرچه به‌گرو گذاشتن و فروختنِ آخرین حق استقلال ایران باشد از اَلزم و اَنفعِ وسائل اصلاحات لازمهٔ وقت می‌شمارد.

فروش یك مشت جواهر یعنی از دست دادن آخرین ذخیرهٔ اردویِ پراکندهٔ ایران بعد از آن است که حوادث روزگار به ما قول صریح بدهد که نه فردا و نه تا ده‌سال دیگر ایران روزی از امروز بدتر و احتیاجی از احتیاج این ساعت بالاتر نخواهد داشت، و ضرر اِستقراض[۸] از خارجه نیز پیش از تحصیل اعتبار و قبل از به‌کار انداختن فنون مالیهٔ مملکت همان است که اولین دیپلوماتِ زبردست مملکت ما پرَنس مَلکَم‌خان[۹] از هزاران فرسخ راه چهارماه پیش با یك اضطرابِ تصور نکردنی فریاد می‌کند که «در این مقام هولناك می‌شنوم که اولیای طهران درصدد یك قرض تازه‌ای هستند، امان از تجدید چنان خبطِ مُهلك، جای عَزایِ ملّی خواهد بود هرگاه این دفعه هم بزرگانِ ما بلایِ قروضِ حالیهٔ ایران را مُشتبه کنند[۱۰] بدان معجزات

نسیه‌کاری که مَشاهیرِ حُکمایِ فرنگستان اسبابِ شوکت آبادیهای دنیا و شرط حیات دول ساخته‌اند».

پس با این ترتیب بانك ملی را به چه نحو و با چه سرمایه‌ای می‌توانیم ترتیب داد؟ و چگونه ایرانِ مُحتَضَر به‌وصولِ این آخرین دوای ضامن حیات خودش مطمئن خواهد شد؟

در این‌جا ما تا هفتهٔ دیگر برای غَور و تأمل‌بمشترکینِ خودمان در یافتنِ طریقِ وصول به مطلوب، وقت داده و محض ضیق مجال نقشهٔ خودمان را به‌نمرهٔ آتیه می‌گذاریم.

---

* سرمقالهٔ شمارهٔ ۱۷ صور اسرافیل پنجشنبهٔ ۱۴ شوال ۱۳۲۵ هجری قمری.

۱ــ قَلَق، بی‌آرامی. بیقراری. آشفتگی و اضطراب.

۲ــ فَلاحتی، منسوب به فلاحت. کشاورزی.

۳ــ شاهرود، رودی متشکل از شعبهٔ الموت که از کوههای الموت و کندوان سرچشمه گیرد و به شعبهٔ طالقان پیوندد. این رود چون در منجیل به قِزِل اوزن رسد رودخانهٔ سپیدرود را تشکیل دهند.

۴ــ دیپلومات (Diplomate) لغت فرانسه است به معنی سیاستمدار. مرد سیاست. عالم به علم معاملات دولتها با یکدیگر.

۵ــ زَریِ بَدَل، پارچهٔ زربفت نامرغوب و تقلبی.

۶ــ هِل و گُل، هدیه و پیشکش. سوغاتی. رهاورد.

۷ــ فَواحِش، جمعِ فاحِشه، روسپیان. زنان تن‌فروش.

۸ــ اِستقراض. وامخواهی. قرض‌گیری.

۹ــ پرنس ملکم‌خان، ناظم‌الدوله پسر میرزا یعقوب‌خان (۱۲۴۹ تا ۱۳۲۶ ه.ق.) از ارامنهٔ جلفا و مترجم وزارت خارجه و صاحبِ مناصب و مقاماتی در آن وزارت‌خانه تا مقام وزارت مختار ایران در لندن بود. وی دایرکنندهٔ فراموشخانه در ایران و مدیر روزنامهٔ قانون به‌زبان فارسی است که در لندن منتشر می‌شده است.

۱۰ــ مُشتَبه کردن، به غلط و اشتباه انداختن.



بقیه از نمرهٔ قبل*

از هر دانشمند عالم به اقتصاد ملل وقتی منابع ثروتی ایران را سؤال نمایند ناچار پیش از هرچیز توسعهٔ فلاحت[1] را خواهد شمرد، و بلاشك به همان ترتیبِ طبیعی که در پیش اهلش مسلم است اول منبع ثروتی هر مملکت: زمین و کار، و امرِ فلاحت، اولین نتیجهٔ این دو منبعِ عمدهٔ ثروت است.

همان وُزَرا و رِجالِ ایران که امروز از غصهٔ خرابی مملکت تاب و قرار ندارند؛ همان اعضاء محترم انجمن خدمت و فُتوّت که برای حفظ وطنِ مقدس در اولین دخولِ هر مجمعِ ده نفری هزار دفعه قرآن مجید و شَرف وانسانیتِ خود را گرو می‌دهند؛ و همان حاجیها و تاجرباشیهایِ اسلامپرستِ حلال‌خورِ ما، که در ضمن هزار نالهٔ جانسوزِ ناشی از فقر و دست‌تنگی و کسادیِ بازار به دو هزار زبان چاپلوسی لزوم بانك ملی را تصدیق می‌کنند، ابدأ نمی‌توانند انکار کرد که در قرنِ چهاردهمِ هجریِ اسلامی مُحییِ رُسوم

«فِئُودالیتهٔ»[۳] قرونِ وُسطای مسیحیان شده و هریك اقلا خرابی ده الی پانصد پارچه قریه و قصبه و طوقِ بندگی و رِقّیّتِ پانصد الی صدهزار نفر آدمهایِ دورهٔ آزادیِ ایران را به‌کفِ کفایت و مَهارت و آقائی خود گرفته‌اند.

آن نوعپرستانِ رَقیقُ‌القَلب که یك صد دینار گرانیِ نان و یك بی‌احترامیِ جزئی را نسبت به‌یکی از افرادِ هیئت در شهر از آثار و بقایایِ دورهٔ استبداد می‌شمارند و باعث و مرتکب را به‌توسطِ محکمه، روزنامه، و انجمنها رسوایِ دنیا می‌کنند معلوم نیست که اگر اقلا دوماه یك سَیرِ اِجمالی در قُراء و قَصَباتِ ایران بکنند آنوقت چه خواهند کرد؟

یك رعیت بدبخت که موافقِ قانون اسلام با آقای خودش کُفْو[۴] و برادر است و اَخلاقاً نیز ولینعمتِ ارباب خود و رازِقِ[۵] کوچكِ مملکت است، حَقِّ طِلقِ[۶] و مِلكِ خالصِ او بلکه در ردیف گاو و گوسفند و الاغ ارباب می‌باشد، حبس، تبعید، زدن، حَجْر[۷]، و در بعضی مواقع کشتنِ رعیت از حقوق مُسلّمه و طبیعیِ اربابِ ایرانی به‌شمار می‌آید.

رعیتی که بعد از نه ماه تحملِ سرما و گرما و رنج و تَعبِ شبانه‌روزی برای تحصیل نان خالی سه ماههٔ زمستان عِیال و اولاد خود باید دو ماه اشك خونین بریزد و هزار دفعه به‌بچهٔ شیری ارباب، اَدنیٰ[۸] نوکرِ مُباشر[۹]، و پست‌ترین خادمهٔ مُستأجر متوسل شده پنجاه من گندم یا جوِ مغشوش بگیرد و پس از آن‌که آخرین گلیم زیر پای اطفال صغیر و معصوم خود را به وثیقه سپرد نوشتهٔ یك‌صد و پنجاه من غلهٔ خالص بار کردهٔ سر خرمن، داده حاصل یك سال دیگر زحمت و رنج خود و اولاد خود را در تحتِ حِمایتِ انصاف و وُجدانِ اربابِ مسلمان پیش‌فروش کند. نه این جریدهٔ

هفتگی، نه هیچ روزنامهٔ یومیه و نه پانصد جلد کتاب رُمانِ یك‌صد مُنشیِ زبردست شرحِ مظلومیت رعایای ایرانی را چنانکه هست نمی‌تواند داد.

در مقابل این همه ظلم و اِجحاف[۱۰] شخص ارباب از تمام حقوق و تکالیفِ اربابِ‌بهایِ دنیا فقط اِنتفاع از مِلك را، بدون هیچ فکری برای آبادی زمین، نقطهٔ نظر هست خود قرار داده، و یك ذرّه زحمت درحاصلخیزی اراضی و ازدیادِ آب، و تسهیلِ اَعمالِ زراعتی به‌خود راه نمی‌دهد.

اربابِ بواسطهٔ جهل و نادانیِ رعیّت و سَبُعیّتِ[۱۱] بی‌لُگامِ خود لوازم معیشتش از همین یك پارچه، ده پارچه، صد پارچه ملك ــ به‌تفاوت اشخاص ــ بخوبی می‌گذرد و بَذلِ هیچ فکر تازه برای او به‌قدرِ خَردلی لزوم ندارد.

در این صورت آیا حالِ مملکت چیست، و آیا این اولین منبع ثروت یعنی فلاحت به‌چه‌حالت فلج و بی‌تأثیری دچار می‌باشد؟!

علمایِ علمِ اقتصاد، و دانشمندان «پسیکولوژی»[۱۲] و تَجارِب هر روزهٔ خود ما به ما ثابت می‌کنند که شَهامت، اِنرژی، و پشت‌کار که جزو اعظمِ معجونهای تولید ثروت دنیاست وقتی در انسان قوی می‌شودکه کارگر پیش از همه کار مطمئن باشد که منافع کارش کُلّاً یا اَقلاً قسمت عمدهٔ آن به خودش راجع می‌شود.

کمتر حکیمِ بزرگ و اولین ارباب صنعت دنیا صرف نظر از منافعِ مالی یا شهرتی بلکه فقط به قصدِ اِنتفاعِ دیگران به تألیف کتابی یا اِشاعهٔ صنعتی اقدام کرده‌است.

همینکه دانشمندان ناقص یا کامل ما تا پارسال دست روی دست گذارده و از هرنوع انتشارِ معلومات خود دلسرد

بودند و امروزه همه‌کس به‌اندازه‌ای که در قوهٔ خود سراغ دارد از اِشاعهٔ دانسته‌های خود کوتاهی نمی‌کند، بهترین دلیل است که عُلما و دانشمندان قوم هم که در اولین صفِ اخلاق جا دارند تا فایده‌ای بر زحمت خود، ولو نیکنامی و اشتهار و حق‌شناسی دیگران باشد، مُتَرتِّب نبینند کمتر اقدام به کاری خواهند کرد.

اولین وسیلهٔ تولید و ازدیاد ثروت همان توسعهٔ فوائد فلاحت است، و توسعهٔ فلاحت بدون یك‌ذره تردید بسته به اطمینان کامل رعیت به انتفاع از منافع دست‌رنج خود می‌باشد. کمتر اربابی است شکایت نکند که رعایای من از بذر و تخمی که بعد خودشان در حاصل آن با من شریکند می‌دزدند، و کمتر عاقلی‌است‌که‌سِرِّ‌این‌حرکتِ‌حماقت‌نمارا نداند.

رعیت خوب می‌داند که این یك تخمی را که حالا به‌مصرف شخصی خودش می‌رساند در صورتیکه بکارد بعد از چند ماه ده تخم می‌شود، و هر طفلی احساس می‌کند که ده‌تا بیشتر از یکی‌است، اما همان‌رعیت به تجارِبِ‌موروثیِ پدران و آزمایشِ یك عمر خود فهمیده است که فائدهٔ این نِما[۱۳] و ترقی راجع به او نخواهد شد، پس در این عمل قبیح و عاقلانه، یك‌جلب‌فائدهٔ‌فوری و یك دفع‌ضِررِ مُستقبل که عبارت از کار و زحمت باشد، برای خود تصور می‌کند.

و اما نتیجهٔ آن چه خواهد شد؟ ــ وجودِ فقر و فاقهٔ ناشی از عدم پیشرفتِ امر فلاحت، حصولِ بی‌اعتمادی در میان اهالی مملکت، و ظهورِ تنبلی و کسالت در قسمت عمدهٔ افراد یك ملت.

برای جلوگیری از این فقرِ عمومی و فسادِ اخلاق

مُسری بلاشک تنها مالك بودنِ رعیت در آن قسمت زمین که زحمتش را به‌عهده گرفته بهترین علاج مجرب و آخرین دوایِ منحصر است.

ناچار شنیدنِ این صدا برای صاحبانِ آن گوشها که از عهد داریوش اول رعیت را گاوِ شیرده خود حساب‌کرده و در ردیفِ مرغ خانگی و پَرواریهایِ[۱۴] طویله می‌شمردند قدری سنگین خواهد بود.

اما ضرورتِ اصلاح و احتیاجاتِ مملکت و حقوقِ طبیعی انسان بلاشك به‌سرعتی هرچه تمامتر رعایایِ ایران را نیز از قیدِ این ذلّت و مملکت را از این فقر و بدبختی رها خواهد نمود.

رفتار دوره‌های اولیهٔ اسلامی ما با رعایای خودمان بلاشك موافق قانون مُزارَعَه[۱۵] بوده است و هر روز که مملکت ما در حقیقت قانونی شد، یعنی قوانینِ محکمهٔ اسلام را به مقام اجرا گذاردیم، بلاشك همان روز نقشهٔ معاملاتِ کنونیِ ما با رعایا عوض خواهد شد.

یعنی آنوقت فقط قلمِ چهار روزنامه، و نطقِ بیست نفر روضه خوانهایِ ده، و سعیِ ششماههٔ پنجاه نفر مُجاهِد برای خلاص کردنِ رعیت از این بدبختی کنونی و برای کوتاه کردن دست مَلّاکین از هر نوعِ اِجحاف و تعدّی کافی است. (بقیه دارد)

---

* سرمقالهٔ شمارهٔ ۱۸ صور اسرافیل پنجشنبهٔ ۲۱ شوال ۱۳۲۵ هجری قمری.

۱ـ فَلاحت، کشاورزی.

۲ـ مُحیی، زنده کننده.

۳ـ فِئودالیته (Féodalité) لغت فرانسه است به معنی نوعی حکومت که در

آن مالکان و اشراف بر رعایا تسلط مطلق دارند. خان‌خانی. ملوک‌الطوایفی.

۴ـ کُفو، همتا. مانند. نظیر. لنگه.

۵ـ رازِق، روزی‌ده. قُوت رسان.

۶ـ طِلق، خالص. روا. حلال.

۷ـ حَجر، منع کردن قاضی یا دادگاه کسی را از تصرف در اموالش به‌سبب نقص عقل و غیره.

۸ـ ادنیٰ، پست‌تر. فروتر.

۹ـ مُباشر، پیشکار. عاقل. ناظر.

۱۰ـ سَبُعیّت، درندگی.

۱۲ـ پسیکولوژی (**Psychologie**) لغت فرانسه است به معنی روانشناسی. معرفت‌النفس.

۱۳ـ نِما. رشد. بالیدگی. نمو.

۱۴ـ پرواری، فربه. گوسفند که به‌سبب نگهداری شدن در محلی و خوب تغذیه گردیدن فربه شود.

۱۵ـ مُزارعه، عقدی که به موجب آن کسی زمینی را برای زراعت در اختیار دیگری نهد و محصول آن را تقسیم کنند.

آیا میتوان تصور کرد که تشکیل حکومتهای دیگر یکی بجای

این تعبیر است که ظلم و تعدیهای سلاطین جور را مشروع کند؟



بقیه از نمرهٔ قبل[*]

همان‌روز که‌ما توانستیم به رعایایِ چشم‌بستهٔ‌خودمان حالی کنیم که مُزارَعه[1] موافق قانونِ دین قَیّم[2] اسلام در تحت عنوانِ معاملات است، همان روز که برای ما ممکن شد به مسلمانهای ایران بفهمانیم در طریقهٔ سَهلهٔ سَمِحَهٔ[3] اسلامی همیشه اختیارِ مُتعامِلَیْن[4] شرطِ صحتِ معامله، و اجبار یکی از دو طرف دلیلِ سُقم[5] و بُطلانِ عمل می‌باشد، و همان روز که لطیفهٔ حُکمِ مُحکمِ «اَلزَّرْعُ لِلزّارِعِ وَلَو کانَ غاصِباً»[6] را حواسِ دقیقهٔ فرزندانِ اسلام درک کرد، همان روز هم بلافاصله باید یك شورشِ عمومیِ حَقّهٔ رعایای ایران را از شمال به جنوب و از مشرق تا مغرب منتظر بود. و قدرتِ اتفاقِ جمعیت و معنیِ «یَدُاللّهِ مَعَ الجَماعَه»[7]، «اَلمُؤْمِنُونَ اِخْوَه»[8]، و «اَلْجَماعَةُ رَحْمَة»[9] را مشاهده کرده و مُفادِ «حَلالُ مُحَمَّدٍ حَلالٌ اِلیٰ یَومُ‌الْقیٰمَة وَ حَرامُ مُحَمَّدٍ حَرامٌ اِلیٰ یَومُ‌الْقیٰمَة»[10] را با یك شکوه و طنطنهٔ تصور نشدنی ملاحظه نمود.

آن قسمت عمدهٔ احکام اسلام که اقتضایِ زمان و مکان در جریانِ ابدیِ آن دخالت ندارد، همان احکام است که با وجود انسان ایجاد شده و همان قواعدیست که مصداقِ «قُولُوا آمَنّا بِاللّهِ وَ...وَ ما اُنْزِلَ اِلیٰ اِبراهیمَ وَ اِسْمٰعیلَ وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الاَسْباطِ وَ ما اُوتِیَ مُوسیٰ وَ عیسیٰ وَ ما اُوتِیَ النَّبیُّونَ مِنْ رَبِّهِم لانُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِنْهُم وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ»[11] می باشد، و همانَ قواعدیست که در کتابِ هر نَبیِّ مُرسَل و هر حکیم مُقنّن حرف به حرف تکرار می‌شود، و بلاشك آن‌روزِ مبارکِ مسعود که احکامِ ازلیِ خدا وَقوانینِ تغییرناپذیرِ عالمِ خلقت جایِ هرج و مرجِ کنونی ایران را گرفت تمام اربابهای دورهٔ توحید دنیا، یعنی خداهایِ بزرگ و کوچكِ رعایایِ ایران با یك خجلت و خِفّتِ تصوّر نشدنی مجبورند که خود را «پارازیتِ»[12] هیئت، مفت‌خورِ جمعیت، و طُفَیْلی و جیره‌خوار کارگران‌خود بدانند، و معنیِ «ااَرْبابٌ مُتَفَرِّقونَ خَیْرٌ اَمِ اللّهُ الواحِدُ الْقَهّارُ»[13] به بلندیَ و روشنی آفتاب ساطِع و طالِع شود.

حقوق طبیعی بشر و قانون معاملاتِ دینِ قَویم و قَیِّم اسلام هیچوقت نمی‌تواند دید که اعضاءِ عاملهٔ جمعیت بشری، اَکفاءِ[14] حقیقی و برادران اسلامی اولیاءِ دینِ مُبین و فرزندانِ فِراشِ واحدِ[15] آب و خاك یعنی رِعایایِ فلك‌زدهٔ ایران در دورهٔ آزادی باز از تمام حقوق انسانیت محروم وکارگر گرسنهٔ ارباب و همترازوی حیوانات عَجْماء[16] دنیا باشند.

هرقدر خودپسندی، حرص، و خونخواریِ اربابها این روزِ میمون را دور تصور کنند عقلایِ دنیاکه‌از فقر، بدبختی، و فلاکتِ مالایُطاقِ رِعایایِ امروزیِ ایران مستحضرند

می‌دانند که این خیال به سرعت برق و باد بعد از چند ماه در تمام کوره دههای ایران منتشر شده و این اجحاف و تعدّیِ تصورنشدنی در تحتِ هر حکومت که باشد از ایران برطرف خواهد شد.

عقایدِ رئیس آدم پرستهایِ[۱۷] دنیا، «ژان ژرس»[۱۸]، را هرکس در باب آتیهٔ ایران دیده باشد و انقلاباتِ قراء و قصباتِ رشت را در این اواخر به آن ضمیمه نمایدمی‌داند که پایهٔ این حرفها بر هوا نیست و بزودی همهٔ این‌خیالات آدم آزادکن در ایران از اولین‌مُسلّمیّاتِ قانونی‌خواهد شد.

برایِ سدّ راه همهٔ این انقلاباتِ‌شدنی، برای جلوگیری از همهٔ این هرج و مرجهایِ مقدمهٔ اصلاح، برای آبادی مملکت از طریقِ فلاحت، و برای مسلط شدنِ رعیت به‌کار و زحمت، علاج منحصر همین است که رعایای ایران در همان قسمتی که زراعتش را به‌عهده گرفته‌اند مالك و صاحب اختیار باشند.

ولی آیا برای پیشرفت این مقصود کدام ارباب باذل[۱۹] عادل حاضر خواهد شد؟ و آیا با کدام سرمایه و دارائی رعیت می‌تواند املاك را از دست مالکین و جان و عِرض و ناموسِ خود را از چنگِ آنان مستخلص سازد؟

بلاشك نه هیچ ارباب، موافق هیچ قانونی مجبور به‌واگذاشتنِ مَجّانیِ املاك به‌رعیت می‌باشد، و نه هیچ‌وقت رعیتِ‌امروزی ایران بیش‌از نان‌خالی‌ششماه خانهٔ‌خودش‌را تحصیل می‌تواند کرد.

برای پیشرفت این مقصد خیر و نیت اصلاح فقط یك طریق مُستَوی[۲۰] و صِراطِ مستقیم هست که پیرویِ آن بلاشك ضامنِ آزادی رعیت و مالکیت او ـ با عدمِ محرومیِ

ارباب از حق مالکیت خویش ــ و به‌علاوه مایهٔ تولید بانک ملی یعنی آخرین مایهٔ استقلال دولت و ملت می‌باشد.

این طریقهٔ مُستَحدَثه و حرف تازهٔ مملکت ما همان طریقه‌ایست که غالبِ ممالك دنیا در مقامِ کمال ضرورت و احتیاج ملت و فقر و فاقهٔ عمومیِ مُلك به‌کار برده، و از اثرِ مُعجز نِمای آن به‌سرعتی [هرچه] تمامتر گریبان خود را از دستِ بی‌برگی خلاص و وطنشان را منبعِ ثروتهای عمده کرده‌اند. و بلاشك ما هم هرساعت واقعاً درصدد اصلاح خرابیهای ملك و مَرمّتِ بدبختیهایِ ملت برآئیم بدون یك لحظه تردید باید از همین جاده عبور کنیم.

چنانکه سابقاً گفته‌شد وجودِ بانك‌ملی امروز در اولین درجهٔ لزوم و توسعهٔ فوائد فلاحت آخرین ضامن‌حیات‌ایران و مالکیتِ رعیت بدون هیچ شبهه اصلِ اَصیل پیشرفت‌عمل فلاحتی می‌باشد، در اینصورت اگر ما در پیروی آن‌طریقهٔ حَقّهٔ که حاوی همهٔ این مقاصد حسنه باشد هرقدر زودتر ساعی باشیم به همان اندازه تولید بانك را آسانتر و اسباب اصلاح امور فلاحتی را سریعتر و آسایش رعیت را کاملتر و ایران را به سرعتی هرچه تمامتر غنی و انبار ثروتهای بزرگ کرده‌ایم.

ما هیچوقت بی‌پولیِ اُمَرا و اَرکان و تُجّارِ محترمِ خودرا تکذیب نکرده و نمی‌گوئیم که پولهایِ بزرگان ما سرمایهٔ قسمتی از معاملاتِ بانکهای خارجه است، و میل و رغبت همهٔ سران مُعظمِ مملکت را هم با تمامِ جان‌و مال‌در اصلاحِ امور و مخصوصاً تأسیس بانك ملی تصدیق داریم.

ولی این را هم نمی‌توان انکار کرد که هریك از این عاشقانِ اصلاح و مخصوصاً هواخواهانِ تشکیل بانك اقلا

دارای یك ده شش دانگی می‌باشند.

اگر در حقیقت امروز روزیست که رِجال و اَعیان و شاهزادگان و وُزراء و اعضاءِ انجمنِ خدمت و فُتوّت ما مملکت و عِرض و ناموسِ خودشان و دینِ قَویمِ اسلام را در خطر نزدیك می‌بینند، و اگر راست است که همه نوکرِ امین و خادمِ باوفایِ دولت جاوید آیت و جان‌نثارِ لِوایِ اسلام هستند، باید به‌هر سرعت که ممکن است و با هر شاهکار اقتصادی که به تصور می‌آید، با همین آخرین سرمایهٔ خودشان‌که اراضی و املاك است، رعیت‌را آسوده، مملکت را غَنی، فَلاحت را مُفید و بانكِ ملی را مستحکم و قوی کنند.

لابد خواهند فرمود با این املاك و اراضی که وجهِ نقد در مقابل ندارد اِجراءِ این مقاصد عالیه و نیات حسنهٔ ما چگونه صورت خواهد گرفت و چطور می‌توانیم با کیسهٔ تهی مملکت را غَنی، اراضی را آباد، رعیت را صاحب ثروت و بانكِ ملّی را دارای سرمایه یا اعتبار کنیم؟

این حرف صحیح است در صورتیکه علم و تجربهٔ همدردهایِ سَلَف[۲۱] ما یعنی فرانسه‌ها، انگلیسها، اُطریشیها، آلمانها، برای ما راهی به استقامت و پاکیزگی و صفایِ خیابانهایِ خودشان نشان نداده باشند.

اگر کسی به‌تاریخ‌دنیا نگاه‌کندمی‌بیند که‌پیش‌آمدهایِ مِلَلِ مختلفهٔ دنیا همه به یکدیگر شبیه، همه به هم نزدیك و تقریباً همه از روی یك نسخهٔ اصلی «کُپْیَه»[۲۲] می‌شود، و برای لاحقین[۲۳] تنها اطلاع بر اقداماتِ سابقین[۲۴] و پیروی آن در مواقع مکررهٔ معینه‌کافی‌است. (باقی دارد).

* سرمقالهٔ شمارهٔ ۱۹ صور اسرافیل پنجشنبهٔ ۲۸ شوال ۱۳۲۵ هجری قمری.

۱ــ مُزارَعَه. ← پاورقی ۱۵ سرمقالهٔ ۱۸.
۲ــ قَیّم، راست. معتدل.
۳ــ سَهْلَهٔ سَمِحَه، آسان و ساده (صفتی برای دین اسلام).
٤ــ مُتعامِلَیْن، دو طرف معامله. دو کس که با یکدیگر خرید یا فروش کنند. دوطرف داد و ستد.
۵ــ سُقم، نادرستی.
٦ــ یعنی، کشت از آن کشت‌کننده و زارع است هرچند که به زور زمین را گرفته و غصب کرده باشد.
۷ــ یعنی، دست خدا با گردآمدگان و اجتماع‌کنندگان است.
۸ــ یعنی، مؤمنان با یکدیگر برابرند.
۹ــ به‌هم آمدنِ جماعت و گروه مردم رحمت و بخشایش خداوند است.
۱۰ــ یعنی، آنچه در دین محمدی حلال دانسته شده تا رستاخیز حلال است و آنچه ناروا و حرام دانسته شده نیز تا قیامت ناروا و حرام خواهد بود.
۱۱ــ یعنی، بگویید گرویدیم به خدای و به آنچه فرو فرستاده شد به ما (قرآن کریم) و آنچه‌فرو فرستاده شد به‌ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان و آنچه داده شد به موسی و عیسی و آنچه داده شد به پیغمبران دیگر از پروردگارشان. جدائی نمی‌اندازیم میان ایشان احدی از ایشان و ما مر او را فرمانبردارانیم. (آیهٔ ۱۳٦ سورهٔ ۲ بقره).
۱۲ــ پارازیت (Parasite)لغت‌فرانسه است به‌معنی آنکه به هزینهٔ‌دیگری زیست کند. طفیلی. سربار.
۱۳ــ یعنی، آیا پروردگاران متعدد بهترند یا خداوند یگانهٔ غالب بر همه چیز. (قسمتی از آیهٔ ۳۹ سورهٔ ۱۲ یوسف).
۱٤ــ اَکفاء، جمعِ کُفْو، همتایان.
۱۵ــ فرزندانِ فراشِ واحد، یعنی فرزندانی که پدر و مادرشان یکی‌باشد. (فِراش، رختخواب).
۱٦ــ عَجماء، حیوان که فاقد عقل است.
۱۷ــ آدم‌پرست، نوع‌دوست. دوستدار بشر.

۱۸ـ ژان ژرس (Jean Jaures) سیاستمدار و ناطق معروف و از سران حزب سوسیالیست فرانسه (مقتول در ۱۹۱۴ م.).

۱۹ـ باذِل، بخشنده.

۲۰ـ مُستوی، برابر. یکسان.

۲۱ـ سَلَف، گذشته.

۲۲ـ کُپیه (Copié)لغت فرانسه است به معنی سواد. رونوشت. مسوده.

۲۳ـ لاحِقین، جمع لاحق، آیندهٔ بعدی. آنکه به دنبال چیزی و از پس چیزی درآید.

۲۴ـ سابِقین، جمع سابق، پیشتر آیندگان. پیشینیان.



بقیه از نمرهٔ نوزده*

تردستیهایِ دانش اقتصاد و شاهکارهایِ فنون مالیه و اداریِ امروز در مقابلِ اصلاح هیچ ناخوشیِ مُزمِنِ ملك، و شفاءِ هیچ دردِ بی‌درمانِ مملکت به قدر ذرّه‌ای عذر مُوَجّه برای تنبلی، تن آسائی، گوشه‌گیری، و اِعتزالِ ما نگذاشته است. در اِزاءِ هر مرضِ مُهلِك دوایِ بُرءُالسّاعَه[1] مشخص و مقرر است.

تنها چیزیکه برای ما نوادهٔ کیان، ما فرزندانِ اَقدمِ[2] مِللِ عالم، ما عالِمین به «ما کانَ و ما یَکُون[3]» لازم است همان است که از رویِ کمال استحقاق تصدیق کنیم که با اصولِ کهنهٔ مَعاشیّهٔ[4] پنج‌هزار سالهٔ ما ایجادهزار پارلمنت، تسویدِ[5] دوهزارقانونِ اساسی و تعیین صدها وُزراءِ مَسئول هیچوقت بقایِ ملّیّتِ ما را مطمئن، اِستدامهٔ استقلالِ ما را محکم، و اِطالهٔ حیاتِ تاریخیِ ایران را تأمین نخواهد کرد.

به هر جَلدی و چابکی که ممکن‌است برای ما لازم‌است علومِ اقتصادی،فنونِ مالیه و اداریِ‌فرنگیها را سرمشقِ‌دوام

و بقاء، نمونه زندگی، و مَسطورهٔ[۶] حیاتِ سیاسی خود قرار دهیم.

اگر این تصدیق و اِعتراف در عقل و کلهٔ ما متمکن شد آنوقت علاجِ هر مرضِ صَعبُ‌العِلاجِ مُلك برای ما به‌آسانی و راحتیِ مسافرت با واگنهایِ برق و کشتیِ بخار خواهد شد.

اینکه تا به‌حال در مقابلِ هر نوع اصلاح عاجز و در برابر هر قسم نظم و ترتیب متحیر مانده‌ایم، علت همین است که هنوز به فسادِ هَرج و مَرجِ اَعمالِ مُندرسهٔ خود اعتراف و به صحتِ اصولِ حیاتِ عصر حاضر تصدیق نکرده‌ایم.

یك رَئیسُ‌الوُزَراء به اسم «اُرگانیزاسیون»[۷] وزارت مالیّه هزار نوع اِستخفاف و اِستهزاء کرده درازنویسهایِ عهدِ خواجه نظام‌الملك را در قرن بیستم مسیحی به قول خودش به همهٔ این چِقِلَك‌بازیها[۸] ترجیح می‌دهد، و یك امیر جنگ با دویست نفر غُلامِ کشیکخانه در کمتر از یك ساعت تمام قشونِ پروس را یَراق‌چین می‌نماید.

تصدیقِ به امری بعد از دانائی، و دانائی نیز به‌تصدیقِ دنیا توانائیست.

همان ساعت که ما تصدیق کردیم که این اسلحهٔ کهنهٔ ما در این میدان جنگ حیاتی به‌قدر یك خَردَل فائده ندارد بلافاصله هم‌راهی به‌استقامتِ عُقولِ مستقیم و طَراوتِ بهشتِ عَدن برای غِناءِ رعیت، آبادی مملکت، و اِستغناءِ بانك در پیش پای ما باز خواهد شد.

ما سابقاً از روی کمال اجبار قبول کردیم که به‌علت هزاران سال خودسری و بی‌لگامیِ اولیاءِ دولت، بی‌اعتنائی

و بی‌اطلاعی از امور ملکیه، و سالی ملیونها وارد[۹] درمقابل صِفر، امروز پنجاه ملیون پول در هیچ مغازهٔ تجار ما، در هیچ صندوقِ رِجال ایران و در هیچ هَمیانِ[۱۰] دهاقین باقی نمانده است. اما به حکم حس آنچه از املاك و اراضی ما از معاهدهٔ ترکمانچای جانی به‌در برده باز چهار برابر خاك فرانسه است.

آن روز که فرانسه‌ها شروع به اصلاحِ حال خود کردند به شهادت تاریخ مملکتشان از ما غنی‌تر نبوده و امروز به‌گواهی مسافرین هر روزهٔ ما به کمك همان آب و خاك فرانسه یکی از دول معظمهٔ دنیاست.

تشکیل یك بانك زراعی ملی با همین آب و خاك حالیهٔ ایران پس از تصویب مجلس شورای ملی. وامضای اعلیحضرت همایونی، و بعد از تأمین مالکین از حسن اداره و «اُرگانی‌ــ زاسیون»[۷] صحیح، به مدیریت چند نفر عالمِ فنّ «بانکیا»[۱۱] عجالتاً برای همهٔ مَعجوناتِ اصلاحیهٔ ما اولین عنصر است.

همانطور که سابقاً گفته‌ایم آن وزیرِ وطنپرست، آن شاهزادهٔ مُحبّ ایران و آن خانِ دولتخواه که فریادِ واِفلاساه[۱۲] می‌زند به‌هیچوجه مالکیت خود را در پنج الی پانصد قریه نمی‌تواند انکار کند، و واگذاشتنِ دَه‌یكِ این املاك به‌بانك ملی، یعنی فروختنِ آن به بانك، به بَیعِ نَسیه، با تنزیلِ[۱۳] عادله، و دریافتِ قیمت آن به‌طور اِستهلاك[۱۴] برایِ اِستغناء[۱۵] بانك و راه افتادن تمام چرخهای ماشین مملکت کافی است.

-بانك ملی با این املاك چه خواهد کرد؟

بانك ملی هم این املاك را به اَسهامِ[۱۶] کوچك تقسیم کرده و به همان بَیعِ نَسیه به قِسطِ سَنَواتی به رِعایایِ محل خواهد فروخت.

- ضامن وصول قیمت ملك از رعیت و ایصال آن به ارباب چه خواهد بود؟

ضامن این وصول و ایصال همان رأی عالم آرای پارلمانت یعنی نمایندهٔ بیست کرور ملّتِ ایران، امضای با اعتبار سلطنتِ مَشروطه، و از همه بهتر اطمینان از حُسنِ اداره است.

- بر این قسم «سَرهم‌بَندی» و به قول تُجّارِ ما «کُلاه کُلاه» برای آبادیِ مملکت چه فائدهٔ مترتب خواهد شد؟

فائدهٔ این شاهکارِ مالیّه و تردستیِ فنّ سیاست: آبادیِ اراضی؛ اعتبارِ ایران؛ خلاصیِ رعیت از قیدِ بندگی؛ اِستغناءِ بانك و بالاخره شروعِ هر نوع اصلاح در خرابیهایِ اَنحاء[17] مملکت است.

در صورتیکه مجلس شورای ملی تشکیل این بانكِ زِراعی ملی را تصدیق کند و در صورتیکه اعلیحضرت همایونی بعد از تَوشیح[18] و صِحّهٔ[19] این فرمانِ زندگی‌نشان تهییج افکار وزراء؛ رجال؛ شاهزادگان و تجارِ مملکت را در این کار به‌عهدهٔ رعیت‌نوازی خود گرفته اَدِلّهٔ واضحهٔ اتحاد ملت و دولت را از این نقطه شروع فرمایند به‌همان عُلومِ مسلمه و خَدشه‌ناپذیرِ[20] دنیا و همان غِنا و ثروتِ ممالكِ متمدنهٔ عالم، ضامن می‌شوند که در کمتر از ده سال شهرهای ایران را با جادهٔ آهن به‌هم متصل؛ اراضی بایر ایران را حاصلخیز؛ قسمت عمدهٔ رعایایِ ما را غِنی؛ سدّ اهواز را مسدود؛ و بالاخره ایران را نمونه‌ای از بهشتِ عَدن نمایند.

- خریدن ملك از ارباب و فروختن آن به رعیت و به‌عبارهٔ اخری این نوع از دلالی چگونه بانك را معتبر و

مَنشأ این کَرامتهای مُتحیّرِالعُقول خواهد کرد؟
همان دَوَرانِ ثروت به توسطِ بانك و همان اجازهٔ نقل و انتقالِ دویست ملیون اراضی، برای هر نوع اعتبار بانك و قدرت اقدام و قوت عمل آن کافی است.

ع.ا.د.

توضیح- سرمقالهٔ شمارهٔ ۲۰ صور اسرافیل - پنجشنبهٔ ۱۱ ذی‌حجه ۱۳۲۵ هجری قمری که دنبالهٔ مقالهٔ شماره ۱۸ (در صفحه ۳ و ٤) است با عنوان «یا مرگ با شرف یا زندگی باافتخار» از دهخدا نیست. شاید از میرزا جهانگیرخان یا دیگری باشد.

* سرمقالهٔ شمارهٔ ۲۱- پنجشنبهٔ ۱۸ ذی‌حجه ۱۳۲۵ هجری قمری.

۱- بُرءُالسّاعه، بِه شدن و بهبود یافتنِ فوری.
۲- أقدم، قدیمتر. دیرینه‌تر.
۳- یعنی، دانا به آنچه هست و آنچه خواهد بود.
٤- أُصولِ مَعاشیّه، روشهایِ زیست و زندگی.
۵- تَسوید، سیاه کردن، اینجا یعنی نوشتن.
٦- مسطوره، نمونه.
۷- أرگانیزاسیون (Organization) لغتِ فرانسه است به معنی تشکیل. تشکیلات‌دهی. سازمان. سازمان‌دهی.
* درازنویس، مستوفی و منشی دیوان
۸- جِقِلك‌بازی، کارهای بچگانه.
* یراقچین نمودن، خلع‌سلاح کردن.
۹- وارد (در جمع:واردات)، آنچه از کالای تجاریِ ساخت یا محصولِ کشورهایِ دیگر که به کشور آورده شود. مقابل صادر (جمع:صادرات)
۱۰- هَمیان، کیسهٔ پول.کیسهٔ دراز مخصوص پول‌که به‌کمر می‌بسته‌اند.
۱۱- بانکیا (بانکیه) (Banquier) لغتِ فرانسه است به معنی صَرّاف. صَیْرَفی. بانکدار. متخصصِ امورِ بانکی.
۱۲- واإفلاساه، وای از تهیدستی و بی‌چیزی و ناداری.
۱۳- تَنزیل، سود و رِبحی که به پولِ وام‌گیرنده تعلق گیرد و به هنگام پرداختِ پول، یعنی پیشاپیش، از اصل وام بردارند.

۱۵ــ استغناء، بی‌نیازی. توانگری.

۱۶ــ اسهام، سهام، جمع سهم، حصه، سندی مبین تملک حصه‌ای معین از سود شرکتی (در شرکتهای سهامی)

۱۷ــ آنحاء، جمع نحو، کرانه و ناحیه.

۱۸ــ توشیح، نوشته‌ای را به مهر و امضا مزین کردن.

۱۹ــ صحه، امضا. تصدیق.

[illegible]



بقیهٔ شمارهٔ قبل

عالِمِ اقتصادیِ مشهورِ انگلیس «آدَم اِسْمیت»[1] در یك قرن و نیم پیش از این چهار قاعدهٔ اصلیه برای اصلاح امور مالیهٔدولت و آسایش عموم رعیت اظهارکرد، و امروز همان چهار قاعده از «توکیو»[2] گرفته تا «سان‌فرانسیسکو»[3] و از دماغهٔ «چلیوسکین»[4] تا «کاپ هرن»[5] در میان هر قوم متمدن و هر مِلت وحشی معمول و مجری است.

و از این کُلّیت، اِستثنائی که هست تنها همان‌اوضاعِ سلطنتِ کیان و ترتیباتِ دولتیِ اَقدمِ مِلَلِ دنیاست.[6]

عالِمِ مزبور می‌گوید تَبعهٔ هر دولت به تناسبِ وارداتِ خود در تأدیهٔ مالیات و به عِبارةِ اُخریٰ در مُساعدتِ مَصارفِ دولتی مساوی خواهند بود.

مالیات باید مُعیَّن و مُصَرَّح[7] و زمانِ اَداء[8] نیز همه‌ساله در وقتِ معلوم باشد.

مالیات بایست در سهلتر و مساعدترین وقتی به حالِ رعیت گرفته شود، باید فاصلهٔ میان خروجِ مالیات از کیسهٔ

رعیت و وصول آن به خزانهٔ دولت در اَقصر و اَسرعِ[۹] ازمنهٔ ممکنه باشد.

اگر آحادِ رعایایِ یك مملکت در تأدیه مالیات نسبت به‌وارداتِ خود برابر نباشند، مُعیّن است معنیِ مُساوات که روحِ زندگیِ عصر حاضر و پایهٔ محکم آسایش بشری است از میان خواهد رفت.

اگر مالیات را معین و زمانِ تأدیهٔ[۱۰] آن را معلوم و مساعد با حالِ رعیت نکنند رعیت دستخوشِ هوا و هوس، حرص و طمعِ عُمّال و ضُبّاط شده رفته رفته بی‌پا گردیده و مملکت رو به خرابی خواهد گذاشت، و اگر فاصلهٔ مابینِ اداءِ مالیات و تأدیهٔ آن به دولت، بسته به میلِ حُکّام و عُمّال باشد این معنی نیز دولت را دوچارِ دست‌تنگی و بی‌نظمی و بی‌اعتباری خواهد کرد.

قواعد مزبوره امروز در تمام دنیا مسلم و پایهٔ حکم معاملاتِ مَدَنی هر دولت با رعیت خود می‌باشد. اما در ایران حدِّ مالیات را فقط حرصِ حاکِم و طمعِ عامِل؛ اندازهٔ پیشکشیِ اوّلِ سال و قوّت یا ضعفِ مالیات‌گذار تعیین می‌نماید.

و زمانِ اداء[۸] نیز بسته به وجودِ ده، صد، یا یك نفر عامِل و ضابِطی[۱۱] است که تقدیمیِ حاکم را مُوافقِ دلخواه پرداخته باشد و یا به اصطلاحِ حضرتِ والا فرمانفرما، حُکم از مَقاماتِ مَنیعه صادر شود. و مُدّتِ فاصِل میانِ وُصولِ مالیات و ایصالِ آن به خزانه نیز حدّش همان اندازهٔ لطف و همراهی وزیر مالیهٔ وقت و مستوفیِ ولایت نسبت به‌حاکم محل می‌باشد.

در این دوره‌های اخیره فقط مالیات ایران یك دفعه در

ظلّ إرشادِ حاجی میرزا آقاسی اِسماً تعدیل شده و آنهم به‌شهادت حس و گواهی مُعَمّرینِ[۱۲] قوم اِهداءِ یك بَرّه برای خان، مُعدّلِ مالیات یك ده را قریب، به معاف کرده و عینِ این کسر را بر قریهٔ خراب دیگر افزوده است. که اگر کسی یك سفرِ تفتیشیِ ده روزه اقلاً در همین صفحاتِ خوار و وَرامین نماید به خوبی بر حقیقت این ادعا برمی‌خورد.

و بر فرض صحت این تعدیل امروز مقداری زیاد از قُراءِ ایران بکلّی خراب و از حَیّزِ اِنتفاع[۱۳] افتاده، و بعضی به‌عکس آبادتر شده و یا یك‌باره جَدیدُالاِحداث[۱۴] است که ابداً نه آن نقصان و نه این زیادی هیچ‌یك به‌خرج کتابچهٔ دولت[۱۵] نمی‌آید.

وقتِ ادای مالیات نیز از زمان داریوش کبیر و دورهٔ «ساتراپها»[۱۶] تا به‌حال گاهی در اول سال؛ گاهی در وسط؛ گاهی در آخر و بعضی اوقات ششماه از سال گذشته است.

و اما فاصلهٔ میان اخذ مال از رعیت و تسلیم آن به‌دولت بعد از قلمدادِ[۱۷] لاوصولی[۱۸] و تخفیفهایِ جعلی، و خرجِ جلوگیریِ از یاغیهایِ مصنوعی، ترمیم خرابیهایِ ساختگیِ عمارات شاه عبّاسی، سیورساتِ[۱۹] فُلان مأمور، سیورغالِ[۲۰] فُلان سفیر یا فُلان سیّاح و هزاران خرج تراشیهایِ دیگر، در صورتیکه فاضِل[۲۱] نداشته باشد، باقی می‌آرد و آن هم به‌علّتِ اِفلاسِ[۲۲] دروغیِ حکمران، مُحوّل[۲۳] به سالِ نو یا موکول به داشتنِ حکومت جدیدی می‌شود.

کتابچه‌هایِ درازنویسان[۲۴] زمان ناصرالدین‌شاه تا به‌حال برای بیانِ این مطلب با همهٔ بُغرَنجی باز تا حدی گواهِ حق و شاهدِ حاضر است.

در این صورت آیا عایدیِ دولت کدام است؟ پایهٔ اعتبار

دولت بر روی چه محلّ معین و معلوم است؟ و حالِ رعیتِ بدبخت، یعنی کار فلاحتِ مملکت و اولین منبعِ ثروتِ مُلك چه خواهد بود؟ وُزَراء ما بهتر از همه کس می‌دانند که‌در تمامِ مُعاملاتِ دولتیِ ما با خارجه تنها محلی که اعتبار مختصری به دولت ما می‌دهد همان محلّ گُمرُك است که تا حدّی منظم و موافق با اصولِ اداری امروزهٔ دنیا است، و بقیهٔ عائداتِ ما در نظرِ اَجانب[25] در حکمِ صِفر و برای‌تأمین صد هزار تومان معاملهٔ دولتی کفایت نمی‌کند.

ع.ا.د.

(بقیه دارد)

---

* سرمقالهٔ شمارهٔ ۲۲ صور اسرافیل. دوشنبهٔ آخر ذی‌حجهٔ ۱۳۲۵ هجری قمری.

۱ـ آدم اِسْمیت، (Adam Smith) اقتصاددان معروف اسکاتلندی انگلیسی (۱۷۲۳ تا ۱۷۹۰ م.).. مؤسس واقعی مکتب کلاسیك در اقتصاد.

۲ـ توکیو، پایتخت ژاپن.

۳ـ سان‌فرانسیسکو، شهری به مغرب امریکا.

۴ـ چلیوسکین، ناحیه‌ای در شوروی واقع در شرق اورال جنوبی.

۵ـ کاپ‌هزن، نام قلعه‌ای درکوههای‌ساسون ایالت‌آیداهوی‌اتازونی.

۶ـ مراد ایران است.

۷ـ مصرح، آشکار. پیدا. روشن. هویدا.

۸ـ اداء، پرداختن. پرداخت بدهی. واریز حساب.

۹ـ اَقصر، کوتاهترین؛ اَسرع، تندترین. زودترین.

۱۰ـ تأدیه، پرداختن. پرداخت دین. وامگذاری.

۱۱ـ عامِل، (جمع عمال) کارگزار. مأمورِ اَخذِ مالیات؛ ضابط (جمع: ضُبّاط)، مباشر. تحویلدارِ اجناس.

۱۲ـ مُعَمَّرین، جمع مُعَمَّر، سالخوردگان. پیرانِ کهنسال.

۱۳ـ از حَیِّزِ اِنتفاع افتادن، دیگر قابل استفاده نبودن.

۱۴ـ جَدیدُالاِحداث، نوبنیاد.

۱۵ــ کتابچهٔ دولت، دفتر جزو جمع مالیاتی.
۱۶ــ ساتراپ، یونانی شدهٔ کلمهٔ خَشَثْرَپاون (شهربان) است به‌معنی حاکم و والی.
۱۷ــ قلمدان، محسوب شده و به شمار آمده. به قلم آورده شده.
۱۸ــ لاوصولی، گرفته نشده (مالیات). باقیمانده نزدِ بدهکارِ مالیات و مؤدی مالیاتی.
۱۹ــ سُیورسات لغته ترکی است، به معنی زاد و توشه. خواربار. عُلوفه.
۲۰ــ سُیورغال، لغت ترکی است، به معنی عوایدِ زمین که به جای حقوق یا مُستمرّی به کسی دهند.
۲۱ــ فاضل، اضافه.
۲۲ــ اِفلاس، ناداری. ناچیزی. تهیدستی.
۲۳ــ محول، واگذار شده.
۲۴ــ درازنویس، اصطلاحاً منشی و محرر و محاسب دیوان.
۲۵ــ اجانب، جمع اَجنبی، بیگانگان.

اگر با سرنیزه میشد
~~مملکت سراحت~~ سلطنت را
حفظ کرد ~~سلط~~
سلطان عبدالحمیدها،
نیکلاها، فاروق‌ها [illegible]
بر تخت خود مستقر بودند.



بقیه از نمرهٔ ۲۲

ترقّیِ مملکت بسته به کَثرتِ کار، و کَثرتِ کار منوط به تسهیلِ طُرُقِ آنست. گذشته‌از اوامرِ انبیا، اِصرارِ حُکَما، و اِستحسانات‌ِ[1] شُعَرا، به همان دلیلِ واضح که اگر امروز تمام اهل این مملکت یك دفعه دست از کار بکشند مملکت خراب خواهد شد، به همان دلیل هم هرچه بر کار افزوده شود بر آبادی مملکت خواهد افزود.

نعمت بی تحمّلِ زحمت، و آسایش بی سعی، موافقِ نظامِ مشهودِ این دنیا مُحال است.

در زیر همان لقمه‌های چرب‌وشیرینِ فُلان امیر، فُلان وزیر و فُلان مُجتهد هم که تحصیلش بی زحمت متصور می‌شود، باز عَرقهایِ گرمِ رَنجبر، و آههایِ سرد کارگران به تیرگیِ ابرهایِ طوفانی و ظُلمتِ شبهایِ دیجور دیده می‌شود.

کارِمنبعِ‌ثروت، مَنشأِ لذائذ، اولین‌اصل اَصیلِ اخلاقی و کلیدِ همهٔ سَعاداتِ دنیا و آخرت است.

امروز تمام دُوَلِ متمدنِ عالم با یك شتاب و عجلهٔ نگفتنی در تکثیر و اِزدیادِ کار روز و شب می‌کوشند: «اِتازونی»[۲] اراضی را مَجّاناً به رِعایا واگذار می‌کند؛

برایِ ازدیاد کار، انگلیس قانونِ تابعیت را تسهیل می‌نماید؛

برای ازدیادِ کار، در روسیه مُقصّرین را به «سیبیر»[۳] می‌فرستند و «دوما»[۴] به تقسیمِ اراضیِ خالصه و کلیسا میان رعیت رأی می‌دهد؛

برایِ ازدیادِ کار، همهٔ دول باهم اِتّحادِ پُستی، تِلِگرافی، و حِفظِ صِحّه[۵] می‌کنند؛

برای ازدیادِ کار، کلیهٔ حُکمایِ مِلَل در تقلیلِ مالیات سعی می‌نمایند؛

برای ازدیادِ کار، بهترین مقیاسی برای به‌دست‌آوردنِ اندازهٔ غِنا و فَقر، سعادت و ذِلّت، قدرت و ضعفِ هر مملکت همان تعیین اندازهٔ کثرت و قِلّتِ کار است.

اینکه نوعِ انسان خود را به صفت مَدَنیّت ممتاز کرده و هیئت و جمعیتهایِ بشری تشکیل داده فقط محضِ کار است.

-آیا برای تمتع از این میوهٔ بهشتی و علتِ غائیِ مَدَنیّت و تکثیر و اِزدیادِ آن چه باید کرد؟

باید پیش از هر کار در تسهیلِ طُرُقِ آن سعی نمود.

-وسیلهٔ تسهیل طرق کار چیست؟

اولین وسیلهٔ تسهیلِ طُرُقِ کار جلوه دادنِ احترامِ کار در انظارِ عامّه است.

-می‌گویند در امریکا احترامِ یك نفر بَنّایِ ماهر کمتر از یك «لُرد»[۶] نیست؟

همینطور است، لیکن حالا ما بواسطهٔ نداشتنِ راه‌آهن

از امریکا فرسنخها دوریم. برای ما در جلوه دادنِ احترامِ کار فقط مطمئن کردنِ کارگر از تَمتُّعِ زحماتِ خود کافی است.

احترامِ کار فقط در تمجید کارگر و تقبیحِ[۷] بَطّالین[۸] و تکرارِ حدیثِ «اَلکاسِبُ حَبیبُ‌اللّه»[۹] نیست، با هزاران آفرین و مَرحَبا و دو هزار حدیثِ مُتواتِر[*] کارگر را در صورتیکه اطمینان به انتفاعِ شخصی خود از کار نداشته باشد به‌قبولِ زحمت و مشقت نمی‌توان واداشت، فقط در صورت اطمینان از تَمتُّع، تحسینِ عُقلا و اَحادیثِ بزرگانِ دین و خِطابات و اِستحساناتِ شُعَرا و خُطَبا هم مُقَوّی «اِنِرژی»[۱۰] و پشتکار می‌شود.

امروز به هر درجه که ما بتوانیم از حقوقِ اربابی، و منافعِ صاحبان سرمایه، و مالیات بی‌نظم و ترتیب دولت، کسر کرده و بر عائِدیِ رعایا و کارگران بیفزائیم، به‌همان درجه هم در احترامِ کار کوشیده، و بر ازدیادِ طبقهٔ کارگر سعی کرده‌ایم.

فقط باید به کارگر حالی کرد که تو برای تحصیل و تربیت جَماد و نَبات خلق نشده‌ای، جَماد و نَبات برایِ آسایش و راحتیِ تو موجود شده است.

همین یك کلمه در صورتیکه با عمل و اَجر مقرون باشد برای ازدیادِ احترامِ کار در انظارِ افرادِ هیئت کافی است.

فَلّاح[۱۱]، نَسّاج[۱۲]، و هر کارگر و اَربابِ صنعتِ دیگر یك سال تمام در تحصیلِ گندم، نَسج[۱۳] حریر، ساختنِ اسباب، پرداختنِ عِمارات رنج برده و ششماهِ همین یك سال را بواسطهٔ کثرتِ حقوقِ اربابی، زیادی و بی‌ترتیبی مالیات،

و طمع بی‌ساحلِ صاحبان سرمایه، گرسنه و بی‌برگ‌مانده است، پس این انسان برای تحصیلِ جَماد و نَبات خلق‌شده، نه جَماد و نَبات برایِ زندگی او.

دراینصورت آنکه اندکی صاحبِ کِبر، غُرور و بلکه مناعت و عِزّتِ نفس باشد تن به‌کار نداده، کمرِ شرف و انسانیت خود را زیر ننگِ پست بودن از نَبات و جَماد خم نکرده، عُلُوّ طبع، بزرگی و بزرگواری را در بیکاری و تنبلی و خوردن از دسترنج دیگران خواهد دید.

و در اینوقت چه بواسطهٔ ندانستن قدرِ همان پولهایِ مُفت و هِنگفتی که از رِعایا و کارگران به اِسمِ حقوقِ اربابی، مالیاتِ دولتی و منافعِ سرمایه گرفته می‌شود، و چه بواسطهٔ اُبَّهَت و جَلال و طَنطَنهٔ ظاهری‌برای مطیع‌کردن طبقاتِ پست، و خوردنِ دسترنج‌آنها، بازار تَجَمُّل و تَعَیُّش که اولین «میکربِ» مُضِرّ مَدَنیّت، و آخرین یادگارِ مِلَلِ میتهٔ[۱۴] دنیاست رواج خواهد گرفت.

و نتیجه این خواهد شد که احترام و میل به کار از میان رفته بلکه قبول کارو زحمت نوعی از رِذالت و دِنائت و ننگ شمرده می‌شود.

اینکه همه روزه می‌بینیم فُلان شاهزاده انداختن تُکمهٔ سرداریِ[۱۵] خودش را به نوکر حواله کرده، و فلان حاجی شستنِ دست و رویش را به‌فُلان کنیز تحمیل می‌کند. علّت همین است که‌کلمهٔ کار درمملکتِ ما مُرادف با کلماتِ عار، پستی، بی‌شرفی و دِنائت طبع شده است.

در صورتیکه نتیجهٔ وجود عاطِل[۱۶] همین شاهزاده، همین حاجی؛ همین امیر و همین ارباب هم این است که زندگی مدَنی ده، صد، پانصد، الی هزار نفر دستهایِ کار

کن مملکت را به‌اسم پیشخدمت، آبدار، مِهتر[۱۸]، جلودار[۱۹]، فرّاش، و مُشت‌ومال‌چی[۲۰] مُعَطّل گذاشته. و بواسطهٔ همین بی‌اطمینانی رعیت و کارگر از دسترنج خود و بواسطهٔ این بی‌رَغبتی مردم به فلاحت و صنعت، و بواسطهٔ این میل مُفتخورها به تَجمّل، بازارِ فَلاحت و صِناعتِ داخله، تنگ، و عمدهٔ آحادِ ملّت بیکار، و صنایع خارجه و عروسکهایِ مِلَلِ اَجنبی در داخله رایج شده‌ فقر و فلاکت، سختی و بدبختی در طول و عرضِ مملکت جایِ هرنوع راحت، تَنَعُّم و آسایش را پر می‌کند.

در صورتیکه اگر کارگر و رنجبر را بتوان از نتیجهٔ زحمات خودش خاطر جمع کرد به این معنی‌که از حقوقِ مالکین و بی‌ترتیبیِ مالیات و زیادیِ منافعِ صاحبان سرمایه کاست، آنوقت نه‌افرادِ ملّت از کارمی‌گریزند، و نه‌مالکین، و اولیایِ دولت و سرمایه‌داران تا این حد به ازدیادِ تَجمّل و فرورفتن در اسبابِ عَیش و عِشرت و تعطیلِ حیاتِ‌خود و خُدّام قدرت پیدا می‌کنند.

و در اینحال آن قسمت که امروز به اسم نوکر از همهٔ تکالیف و مسؤولیت زندگیِ مَدَنی بازمانده‌اند از رویِ ناچاری مشغول زراعت یا صنعت شده بلکه خودِ اربابها نیز در ردیفِ آنها درآمده و وارداتِ تَجمُّلی هم از خارجه در دَه، نُه کسر کرده و بازارِ دَستبافی و صَنایعِ ساده رواج‌گرفته هرکس مسؤولِ مَعیشت و گُذران خود می‌شود.

و به یك کلمه باید گفت که انتفاعِ کارگر موجب احترامِ کار، و احترامِ کار مایهٔ ازدیادِ کارگر، و ازدیاد کارگرِ اسبابِ قلّتِ تَجمّل[۲۱] و تَعیُّشهایِ[۲۲] غیرلازم و رواج

بازارداخله و رهائی مملکت از فقر و فاقه و فَنا و اِضمحلال است. ع. ا. د

(بقیه دارد)

---

* سرمقالهٔ شمارهٔ ۲۳ صور اسرافیل پنجشنبهٔ ۱۷ محرم الحرام ۱۳۲۶ هجری قمری.

۱ــ اِستحسانات، ⟵ پاورقی ٤ سرمقالهٔ ۱٦.

۲ــ اِتازونی (Etats-Uni) لغتِ فرانسه است، کشورهای متحدهٔ امریکای شمالی.

۳ــ سیبر، سیبری، سیبریه، دشتی پهناور در شمال آسیا، از کوههای اورال تا اقیانوس کبیر با جمعیتی حدود ۱۳ میلیون و مساحتی معادل ۱۲،۳۸۰،۰۰۰ کیلومتر مربع، جزو اتحاد جماهیر شوروی.

٤ــ دوما، لغتِ روسی است، به معنی مجلس مشاوره در روسیهٔ تزاری.

۵ــ حفظِ صِحّه، بهداشت.

٦ــ لرد، (لارد) (Lord) لغتِ انگلیسی است. عنوانی که در انگلیس به اعضاء مجلس اَعیان و برخی از اشراف داده می‌شود.

۷ــ تَقبیح، زشت داشتن.

۸ــ بَطّال، بیکار. بیکاره.

۹ــ یعنی، پیشه‌ور دوست خداست.

* متواتر (حدیث)، که راویان بسیار آن را نقل کرده باشند و موجب یقین شده باشد.

۱۰ــ انرژی (Energie) لغتِ فرانسه است به معنی نیرو و قوت. نیروی کار.

۱۱ــ فَلّاح، کشاورز. زارع.

۱۲ــ نَسّاج، بافنده. پارچه‌باف.

۱۳ــ نَسج، بافتنِ پارچه.

۱٤ــ میته، میت، مُرده. فانی و منقرض شده.

۱۵ــ سرداری، نوعی جامهٔ بلند شبیه پالتو، با یقهٔ بلندِ فِرنجی که مردان روی لباس می‌پوشیدند.

۱٦ــ عاطِل، بیهوده. باطل و پوچ. بی‌زیور.

۱۷ــ آبدار، متصدی چای و شربت و قهوه در خانه‌های اعیان و دستگاههای دیوانی.

۱۸ـ مِهتر، نگهبان و تیمارکنندهٔ چارپایان خاصه، اسب و استر.
۱۹ـ جُلودار، آنکه دهانهٔ اسب مخدوم به دست گیرد و مرکب را به راه برد و چون راکب فرود آید و پیاده شود، به نگهداری آن پردازد.
۲۰ـ مُشت‌ومال‌چی، آنکه در حمام، پس از استحمام، سر و سینه و پشت مشتری را مالش دهد. مالنده.
۲۱ـ قِلّتِ تَجَمُّل، کمی جاه و جلال و خَدَم و حَشَم و زر و زیور. کمی و ناچیزی دم و دستگاه.
۲۲ـ تَعَیُّش، خوشگذرانی. کوشش برای تهیهٔ وسائلِ معیشت و گذران.



درتمام دنیا هرجا که طبقات رعایا وکارگر راحت ترند به همان نسبت هم احترام کار درانظار بیشتر، طبقهٔ کارگر زیادتر، اهالی به تحمل زحمت و رنجبری راغبتر، و مملکت نیز آبادتر، و به عکس در آنجاها که برای یك نفر ممکن است که از محصول زحمات دیگری زندگی کند و خود از مسؤولیتهای حیات و تکالیف هیئتی شانه خالی نماید، کار بی‌شرف، عدهٔ کارگر کم، مردم به قبول مشقت کار بی رغبت و مملکت نیز دچار فقر، فاقه[1]، ذِلّت[2] و مَسکنت[3] است.

البته مشترکین محترم می‌دانند که مقصود ما ازین اِطالهٔ کلام آن نیست که صاحبان املاك یکباره از حقوقِ مالکیت و قیمتِ اراضی خود بی بهره بمانند و رعیت بکلی از اَداءِ حقّ اربابی معاف باشد چه این معنی، اگر در سایر ممالك امکان‌پذیر باشد، در مملکت ما گذشته از آنکه عجالتاً مایهٔ اغتشاش موقتی خواهد شد، قوانینِ مُحکمِ اسلام نیز به این معنی بطورکلی اجازه نداده و محرومیِ صاحبانِ املاك را دَفعتاً تصویب نمی‌کند.

اما چنانکه سابقاً هم گفته‌ایم قواعد همین دین مبین و اصول فِقاهتی همین مذهب قَویم عمل «مُزارَعه»[۴] یعنی قراردادِ ارباب‌ورعیت، یاکارگروصاحب‌سرمایه«مُضارَبه»[۵] را داخل‌در عنوانِ‌معاملات،[۶] و درمعامله‌نیزتَراضیِ‌طرفین[۶] را شرط صحت عمل قرار داده است. و همین‌معنی به ماآشکار می‌نمایاند که به‌موجب احکام محکمهٔ اسلام رعایای ایران یك روز حق دارند که با صدایِ واحد در مقابل کرورها مَلّاك عدم رِضایتِ خود را از این معامله و مُواضعهٔ کنونی خود فریاد کنند، و استردادِ حقوق مَغصوبهٔ طبیعی ترضیهٔ خاطر خویش، و رِفاهِ معیشت و به عبارةٍ اُخریٰ تخفیف حقوق اربابی را با نوك بیلهای خود مطالبه نمایند.

تا آسایش رعیت و کارگر در ایران پیش نرود ترقی این مملکت به شهادتِ حس و تجربه و علم میسر نخواهد شد.

تمامِ اقداماتِ هواخواهانِ ترقیِ ایران، تمام سعی و کوشش طرفداران عُلوّ اسلام، و کلیهٔ جِدّ و جَهدِ عاشقین اصلاحات جدیده با این وضع بدبختی حالیهٔ رعیت‌های ایران کُلّیتاً بی‌اثر، و عنقریب به‌یك‌یَأس و ناامیدی مُحَیِّر[۷] مُبَدَّل خواهد شد.

مَبنایِ اولین اصلِ اصلاحات همان آسایش قسمت‌عمدهٔ اهالی مملکت و ترویج هر قسم قانون تازه بعد از اطمینان هر صاحب حق از حق خود می‌باشد.

البته هیچوقت تَدَیُّن، انصاف، و میانه‌رویِ یك نفر مسلمان‌محرومی‌ارباب‌را از کلیهٔ‌حقوق‌خود اجازه‌نمی‌دهد، لیکن به هیچ نوعِ تَعمیه[۸] و چشم‌پوشی نمی‌توان انکار کرد که امروز که روزِ اِشاعهٔ عدل، اجرایِ احکامِ اسلام و

خواستهای ازلیِ الهی است، اشك های خونینِ رعایا، و شکمهای گرسنه و ابدانِ عُورِ[۹] رنجبرهای مملکت در زیرِ آفتابهای سوزان هر مزرعه، سَورتِ[۱۰] سرمای هر کلبهٔ دهقانی، و فقر و مسکنت[۳] هر آلاچیق[۱۱] به ندایِ جان‌شکاف، رحمت و شفقت هر حاکم‌دولتخواه، هر وزیرِ مَعدلت تخمیر، هر مجتهدِ مسلمان دوست، و هر وکیل نوع‌پرست را با هزاران تضرّع و اِبتهال[۱۲] برای تخفیفِ حقوق اربابی و تقویتِ حال رعیت مطالبه می‌کنند.

احساسِ همین‌مظلومیت، و درك همین‌اصلِ اصیل ترقی و اولین شاهکار بقا و توسعهٔ هیئت بود که وُکلای «دوما»[۱۳] یِ اول روس را با یك وله و عشق و شیفتگی بی‌ملاحظه وادار کرد که به موجب وضع قانونی جدید خالصه‌های دولتی و املاكِ کلیسا و مَلّاکین را به رِعایا تقسیم و واگذار نموده حق را به حقدار و نتیجه و حاصلِ زحمت را به رنجبران تقسیم نمایند.

تفصیل عقاید وکلای مجلسِ «دوما»[۱۳] و وقایع حادثهٔ پارسال روسیه هرچند مناسبت تامه با عقاید کنونی ما ندارد لیکن شرح آن برای توسعهٔ افکار پاره‌ای از مشترکینِ عِظام خالی از فائده نیست.

پس از آنکه وکلایِ «دوما»یِ روس را که اَعقل واَعلم ملت بودند بعد از آنهمه فداکاریهای مردم انتخاب نمودند در هر ایالت و ولایت و ناحیهٔ روسیه، هنگام حرکت، آنها را به‌حمایتِ ضُعَفا و فُقَرایِ مملکت و تحصیلِ آزادی و طرفداریِ رعایا و کارگر قَسَم‌داده و قولِ‌شرف گرفتند، وُکلای مزبور پس از وصول به «پِطرزبُورغ»[۱۴] و دُخول در مجلس شوری نظر به معلوماتِ شخصی خود و نظر به اطلاعاتِ کامله از

مقتضیات عصر و نظر به آن تضرّع و اِبتهالهای[۱۴] مُوَکّلینِ مظلوم و از دست‌رفتهٔ خود، مسئلهٔ تقسیم اراضی را پیشنهاد کرده و در این باب رأی دادند، اُمنایِ دولت که تمام شُؤونات و اِعتبارات خود را به خوردنِ خون مظلومین یعنی حاصل زحمات رنجبران می‌دیدند به‌قبول این معنی تن نداده و دولت دفعهٔ اول این تکلیفِ «پارلمانت» را رد نمود، ولی وکلای ملتپرست روس به این رد قناعت نکرده دفعهٔ ثانی اجرایِ رأی خود را جِدّاً از دولت خواستکار شدند. دولت وقتی‌که اقداماتِ جدّیِ وکلا را در پیشرفت این‌قانون ملاحظه نمود برای سَدّ این اولین قانونِ آزادی رعیت، «دوما» را منفصل نمود.

وکلا که «دوما» را منفصل دیدند محضِ اَداءِ آخرین تکلیفِ مسؤولیت ملی خود در ایالتِ «فنلاند»[۱۵] در شهر «ویبورگ»[۱۶] اجتماع نموده لایحهٔ ذیل را به موکلین خود اعلان نمودند:

«ای اهالی کل روسیه! برحسب حکمِ «ایول»[۱۷] «دومای» دولتی منفصل شده و برهم خورد.

وقتی‌که‌شما ملت ما را به‌نمایندگی انتخاب‌می‌نمودید به ما سفارش دادید که برای شما آزادی و زمین تحصیل کنیم، ما نیز برایِ سفارشهای شما، که موکلین ما می‌باشید، و برای قرضِ مُقدّس و مسؤولیتِ وجدانی خودمان، قوانین مخصوصه برای‌استحکام حُرّیّتِ ملت وضع‌کردیم و خواستیم که وُزرایِ خودسری که بدون هیچ مجازات برخلاف قانون حرکت می‌نمایند و فشار بر آزادی ملت می‌آورند، از کار خلع شوند. و پیش از آن قانونی وضع کردیم که بموجب آن زمینهایِ خالصه و کلیسا و مَلاکین مَجّاناً به رعایا

واگذار شود. لیکن دولت از اجرای آن استنکاف نمود، و وقتی که «دوما» در دفعهٔ دوم جدّاً اجرای رأیِ خود را مطالبه کرد دولت اِنفصالِ دوما و اخراج نمایندگان شمار را اعلان داد.

به‌جای این «دوما» دولت وعده می‌دهد که بعد از هفت ماه «دومای» دومی انعقاد نماید، یعنی دولت می‌گوید: در موقعیکه ملت نزدیك به اِنهدام است؛ در موقعیکه تجارت و صنعت در مملکت قریب به اِضمحلال است؛ در موقعیکه تمام مملکت در هَیَجان و مُنقلب است، و در موقعیکه «کابینهٔ» وزرا عدمِ قابلیت خود را در رفعِ احتیاجاتِ ملت آشکار کرده‌اند؛ باید مملکت روسیه درست هفت ماه تمام بی‌مجلس، و ملت بی‌نماینده بماند.

بلی در مدّتِ این هفت ماه دولت خودسر رفتار خواهد کرد و با هَیَجانهایِ ملی خواهد جنگید تا وقتی که «دومایِ» مُطیع و مُنقادی برای خود تحصیل کند، و یا اگر ممکنش شود بکلی از هیجانِ ملت جلوگیری نموده «دوما» را به‌طور همیشگی تعطیل نماید.

ای ملت روس در مقابل این اقدامِ جابِرانه برای اِستردادِ حقِّ انتخابِ خود محکم بایستید، در برابر این اِنفصال برای اِنعقادِ «دوما»یِ خود جِدّاً مقابلی نمائید. دولت روسیه با این وضع، حالیه نباید یك روز بی‌مَبعوثینِ ملت[18] زندگی نماید.

خود شما راهِ رسیدن به این مقصود را می‌دانید: در سلطنتِ مَشروطه دولت بدونِ رضایت و تصویبِ وُکلایِ ملت حق مطالبهٔ مالیات و سرباز ندارد، حالا که دولت «دوما» را منفصل نموده شما هم حق دارید که سرباز و پول به او ندهید، در صورتی هم که دولت برای رفع احتیاجات خود

بخواهد قرضِ مُجَدَّدی بنماید این قرض‌هم که‌بدون رضایت و تصویبِ نمایندگان ملت می‌شود از امروز ناصحیح و غیرمشروع است، و ملت روس هیچوقت آنرا قبول ننموده و یك دینار آن را نیز ادا نخواهد کرد.

ملت روسیه تا انعقاد «دوما»ی دوم یك شاهی به‌خزانه و یك سرباز به نظام مقروض نیست و نخواهد داد.

دراجرای‌مقصود مشروع‌خویش محکم باشید، و مانند نَفْسِ واحِد[19] با کلمهٔ مستقیمهٔ واحده در پیشرفت حقوق مُسلمهٔ خود سعی نمائید. همهٔ‌قدرتهای دنیا در مقابل‌قدرت اتفاق ملت هبا[20] و بی‌اثر است.

ای هموطنان هرچند این‌جنگ‌اجباری است لیکن لازم و ناگزیر است، و از اینرو نمایندگان شما هم با شما خواهند بود.

با امضای قریب دویست نفر از وکلا

(بقیه دارد).

---

* سرمقالهٔ شمارهٔ ۲٤ روزنامهٔ صوراسرافیل. پنجشنبه۲٤محرم‌الحرام ۱۳۲٦ هجری قمری.

۱ــ فاقه، بی‌چیزی. تهیدستی.
۲ــ ذِلّت، خواری.
۳ــ مَسکَنَت، تهیدستی. بینوائی.
٤ــ مُزارَعَه. ← پاورقی ۱۵ سرمقالهٔ ۱۸.
۵ــ مُضاربَه، عقدی است میان دو تن که به موجب آن کسی مالی را برای تجارت و کسب در اختیار دیگری می‌نهد و برحسبِ سَهم و شِیاعِ‌معلوم در سود آن شریك و سهیم می‌گردد.
٦ــ تَراضیِ طرفین، رضایت دو طرف داد و ستد یا دو طرف دعوا.
۷ــ مُحَیِّر، حیران و گیج و سرگشته کننده.

۸ـ تَعمِیَه، پوشیده‌گویی، مُعَمّاگویی.
۹ـ اَبدانِ عُور، بدنهای لخت و برهنه (اَبدان، جمعِ بَدَن).
۱۰ سُورت، شدت.
۱۱ـ آلاچیق، نوعی خیمه با دیواره‌هایی از تجیر و سقفی از پارچهٔ ضخیمِ مویین.
۱۲ـ اِبتهال، زاری.
۱۳ـ دوما، ← پاورقی ٤ سرمقالهٔ ۲۳.
۱٤ـ پِطرزْبُورغ، پِطِرزْبُورگ، لِنینگراد، پایتخت قدیم روسیه.
۱۵ـ فَنَلاند، کشوری در شمال شرقی اروپا میان روسیه و سوئد و نروژ و خلیج فنلاند. دارای ۳۳۷ هزار کیلومتر مربع وسعت و حدود چهار میلیون سکنه.
۱٦ـ ویبورگ، از شهرهای روسیه نزدیك مرز فنلاند. این‌شهر را سوئد در ۱۷۲۱ به روسیه واگذار کرد. در ۱۸۱۲ جزئی از فنلاند شد و در ۱۹٤۰ روسیه آن را اشغال کرد و در ۱۹٤۷ به اتحاد جماهیر شوروی ملحق گردید.
۱۷ـ ایول، نام ماه هفتم سال‌شماری مسیحی، ماه ژوئیه.
۱۸ـ مبعوثین، جمع مبعوث، برگزیدگان. مبعوثین‌ملت، نمایندگان‌مجلس. برگزیدگان مردم.
۱۹ـ نفس واحد، در حکم یك تن.
۲۰ـ هباء، غبار و گرد. توسعاً بی‌ارزش و ناچیز.

بقیه از نمرهٔ ۲۴*

دولت پس از اعلان «ویبورگ»[۱]، یعنی دستورالعملِ وُکلایِ روسیه به‌مُوکّلین‌خود در عدمِ تأدیهٔ[۲] مالیات و سرباز، وکلای مزبور را به قاعدهٔ «اَلْحُکْمُ لِمَنْ غَلَب»[۳] برایِ همین توصیهٔ نوعپرستانه، که دفاعیِ مشروع از مهاجمین آزادی و آسایش بود، به تهمتِ آشوب‌طلبی به دیوانخانه جلب نمود.

نقلِ قسمتی از استنطاقات اشخاص مُعَظّم برای فداکاریِ وکلایِ هر قوم و جانبازیِ نمایندگان هر ملت در راهِ ابناء وطن بهترین نمونه و نیکوترین سرمشقی است.

وقتی از «کوکوشکین» که یکی از نمایندگان شهر مسکو است دُخول او را در هیئتِ امضا کنندگانِ اعلانِ «ویبورگ» استفسار می‌کنند در جواب می‌گوید:

بلی من اعلانِ «ویبورگ» را امضا کرده‌ام، ولی این معنی مرا چگونه مُقصِّر تواند کرد؟

ای قُضاتِ مملکت و ای وکلایِ طبقات، خوب است من بَدْوَاً قدری از آن مقدمات که مرا مجبور به‌امضایِ این اعلان کرد شرح دهم و پس از آن هم بگویم که به چه‌دلیل خود را مُقَصِّر نمی‌شمارم.

اعلان مزبور مسئله‌ایست از مبحثی بزرگ؛ یعنی مبحث روسیهٔ قدیم و روسیهٔ کنونی، ماها هرجا که باشیم شرحِ این مُعَمّا را فرض خود می‌شماریم و چه‌بهتر از اینکه بَثِّ این شَکْویٰ[۴] را در اینجا بنمائیم چه یقین می‌دانیم که در اینجا حرفهایِ ما را اِستماع خواهند نمود.

ما نمایندگان و مَبعوثانِ ملت بودیم، و علاوه بر این نمایندگان نخستین «پارلمانِ»[۵] وطن خود محسوب می‌شدیم، ممکن است ملت روس بواسطهٔ کمی تجربه یا عدمِ اطلاع از «پِلِتیکِ»[۶] عصر حاضر ما را انتخاب کرده باشند، لیکن‌درین حرفی نیست که تمام امیدواری ملت به ما بود، و اجرای کلیهٔ مقاصد خود را از ما می‌خواست، ملت از ما همه‌چیز متوقع بود، و پیش از همه تغییر ترتیبات دولتی پیش را به اوضاع جدیده مطالبه می‌نمود. در حقیقت توقع و درخواست این معنی مسؤولیتی گران و تکلیفی سنگین بر ما تحمیل می‌کرد، لیکن ما از ثِقل[۷] این بار هراسی نداشتیم، چه به‌احتیاجاتِ ملت بدرستی آگاه و به طُرقِ رَفع آنها نیز به خوبی بصیر بودیم.

ما می‌خواستیم روسیه را در عِدادِ ممالکِ آزاد داخل کنیم: یعنی اوضاع را به نحوی ترتیب دهیم که در مملکت قدرت قانون و حَقّانیت از هر قدرتی بالاتر شده شخصِ اوّلِ سلطنت با پست‌ترینِ رِعایا در مُتابعتِ آن مساوی باشند.

ما درصدد بودیم که وطن خود را خوشبخت و نائل به‌اَوجِ سعادت و سیادت نمائیم و برای پیشرفتِ این‌مقصدِ اَعلیٰ تنها چارهٔ مؤثر و آخِرُالدَّواء[۸] آسوده کردنِ طبقاتِ پست مملکت بود.

ما بر آن سر بودیم که روسیه را مملکتی مُقتَدِر نموده

و با همهٔ اختلافِ نژاد و مسکن، مملکت را در داخل و خارج صاحبِ وحدتِ «پلتیك»[۸] نمائیم.

در تمامِ این عقاید همهٔ ما با هم متحد و متفق بودیم و در پیشرفتِ این مقاصدِ مُقدّسه هم‌آواز و همقُوّه سعی می‌نمودیم، اما افسوس که از سوءِ اتفاق اجرای همهٔ خیالات ما بسته به یك هیئتی دیگر بود که آن را عادتاً دولت می‌نامیدند.

در مسئلهٔ تقسیم اراضی، وُزَراء جواب دادند: ممکن نیست، و سعی نمودند تا «دوما»[۹] منفصل شد و در انفصالِ «دوما» برخلافِ قانون اساسی رفتار کردند، و چون این انفصال از روی ترتیبات موضوعه نشد در معنی حکم انفصال همان اعلان جنگ بود، ما هم درمقابل این اعلانِ جنگ به‌توسط اعلانِ «ویبورگ» به ملت اجازهٔ دفاع دادیم (در اینجا وکیلِ مُعَظَّم در ضمنِ نطقی طویل مُدَلّل می‌کنند که در سلطنت شوروی در موقعِ تخطّی به «کُنستی‌توسیون»[۱۰] دفاع یکی از حقوق مسلمهٔ ملت و اُسّ[۱۱] اساسِ سلطنت مشروطه است و صریحاً می‌گوید که اعلانِ «ویبورگ» را بهیچوجه دولت نمی‌تواند اقدامِ آشوب‌طلبانه و «آنارشیستی»[۱۲] بنامد چه این دفاعی بود مشروع در مقابل حملهٔ غاصبانه) بعد می‌گوید: از این نقطهٔ نظر است که ما مُقصِّر نیستیم و خود را مُقَصِّر نمی‌دانیم، ولی این را هم به درستی مسبوقیم که همیشه مغلوب گناهکار است، وای بر مغلوب!! و نیز مستحضریم که ما را مُجازات خواهند داد، ولی ما مدتی است که خود را برای آن مُستَعِدّ و حاضر کرده‌ایم.

آیا صدماتی را که بر ما وارد خواهند کرد در مقابل آن‌همه تَعَب و رنجی که ملت عزیز ما متحمل شد و آن سیلهای خون و قربانیهای بی‌حسابی را که داد چه اهمیت و چه

لیاقت دارد؟!

بالاتر بگویم لَطَماتِ واردهٔ بر ما در برابر آن یَأس و ناامیدی که در قضایِ حَوائجِ ملت و ترقی مملکت به ما دست داد قطره‌ای از دریا و ذرّه‌ای از خورشید است.

باز می‌گویم و تکرار می‌کنم که مقصود ما آسایش و ترقی روسیه بود ولی چون عادت بر این است که پیشرفتِ هر مقصودی عالی قربانی و خون می‌خواهد، که حالا قُرعهٔ این فالِ مبارك را به‌نام ما زده‌اند، با تمام‌دل و شَوق مُفرط حاضر و آماده‌ایم.

ملت عزیزِ ما هنگامِ فرستادنِ ما به مجلس جشنها گرفتند و اظهار مَسرّتهایِ فَوقَ‌العادَه نمودند، و پس از آنکه ما اِعلانِ «ویبورگ» را امضا نموده به اَوطانِ خویش برگشتیم و از طرفِ پُلیس و دولت ما را تَعاقُب می‌کردند رِعایا جلوگیری می‌نمودند و در دستگیر نشدن ما از تحمل هیچ زحمتی مضایقه نکرده در حِراست[۱۳] ما می‌کوشیدند. آیا این رضایتِ عمومی و فداکاریِ ملت برای ما بهتر از هر چیز نیست؟ و آیا در مقابلِ این حقشناسیِ ملت و مَحبّتِ خالص آنان نسبت به ما باز از مُجازات خواهیم ترسید؟ ابداً هیچوقت ما از مجازات ترسی نداریم. از جان دادن در راه ملتی حق‌شناس بیمی به خود راه نمی‌دهیم. اگر ما از مجازات هراسی داشتیم ناچار اعلانِ «ویبورگ» را امضا نمی‌کردیم. ملت این حرکاتِ دولت را نسبت به مَبعوثانِ خود فراموش نخواهد کرد و با سرعتی هرچه تمامتر به‌تمامِ مَقاصدِ مَشروعهٔ خویش خواهد رسید. بلی حق و حقّانیّت همیشه پیش می‌رود و باطل نابود و مُضمَحِل خواهد شد.

(بقیه دارد).

---

* سرمقالهٔ شمارهٔ ۲۵ روزنامهٔ صوراسرافیل. پنجشنبهٔ ۹ صَفرُالمُظَفّر ۱۳۲۶ هجری قمری.

۱ــ ویبورگ. ← پاورقی ۱۶ سرمقالهٔ ۲۴.

۲ــ تأدیه، پرداخت. واریز بدهی.

۳ــ یعنی، فرمان و امر با کسی است که فیروز و غالب و مسلط است.

۴ــ بثّ شکوی، آشکار کردن غم و اندوه و گله و شکایت.

۵ــ پارلمان، (Parlement)، لغت فرانسه است، به معنی مجلس مشاوره. مجلس شوری.

۶ــ پُلیتیک (Politique) لغت فرانسه است، به‌معنی سیاست و علمِ سیاستِ مُدُن.

۷ــ ثِقل، سنگینی. گرانی.

۸ــ آخِرُالدَّواء. ← پاورقی ۱۱ سرمقالهٔ ۱۵.

۹ــ دوما. ← پاورقی ٤ سرمقالهٔ ۲۳.

۱۰ــ کُنستی‌توسیون (Constitution) لغت فرانسه است، به‌معنی مشروطیت. حکومت مشروطه.

۱۱ــ اُسّ، بنیاد. پایه و اساس هرچیز.

۱۲ــ آنارشیستی، منسوب به آنارشیست (Anarchiste) لغت فرانسه است به معنی هَرج‌ومَرج‌طلبی. طرفداری از اغتشاش و آشوب.

۱۳ــ حِراسَت، نگهبانی. محافظت.

بقیه از نمرهٔ ۲۵*

«رامی شولی» که یکی دیگر از وکلای «دوما»ی[1] اولی روس است در استنطاق می‌گوید:

تصور اینکه دوما،(مجلس شوری)،را استنطاق می‌کنند خیلی دشوار است، در صورتیکه فاصله مابین فرمانِ هفدهم «اُکتبر»،که به موجب آن ما برای تغییر امور دولتی انتخاب شدیم،تا حالا که روی این صندلیها نشسته‌ایم بیش از یك سال و نیم نیست.

آیا چه اتفاقی افتاده؟ آیا چه پیش آمده؟ آیا ماتغییری در ارادت ملت یعنی مواد مأموریت خود داده‌ایم؟ آیا ما خواسته‌ایم فرمان هفدهم اکتبر را برهم زده چرخِ تاریخ‌را عقب بکشیم؟ ــ نه، هیچ‌کدام اینها نیست و نسبتِ هیچ‌یك از این تقصیرها را به ما نمی‌توان داد. تنها چیزی را که ظاهراً برای تقصیر ما می‌توان دست‌آویز کرد این است که چطور می‌شود اشخاصی که برحسبِ اتفاقی نادر از طرف ملتی جوان انتخاب شده و تازه به امور «پُلتیکی»[2] دست‌زده بودند در یك روز روشن در شهر «ویبورگ» اعلان کنند که ملت به دولت، سرباز و مالیات ندهد؟ آیا این اشخاص

یکدفعه منکر مالیات و سرباز بوده‌اند؟ نه، پس چه امری ما را به این کار مجبور کرد؟

من حالا شرح این معنی را می‌دهم، و آشکار می‌کنم که انفصالِ «دوما»، که از طرف دولت شده، تقصیر بوده، نه اعلانِ «ویبورگ». درین موقع رئیس محکمه حرف او را بریده می‌گوید: «من اجازه نمی‌دهم که شما بی‌ادبانه رفتار دولت را انتقاد کنید، خاصه که این انفصال برحسبِ حکمِ اعلایِ امپراطور بوده، خواهش‌دارم که‌من‌بعد این‌طور حرف نزنید وگرنه حق تکلم را از شما می‌گیرم». وکیل مزبور پس از آنکه جمله‌ای چند با کمالِ هَیجان می‌گوید، رنگش متغیر شده حالش به‌هم می‌خورد و تا فردایِ آن روز در مریضخانهٔ مجلس مانده حالش بهتر شده، حاضرِ استنطاق می‌شود. و پس از آنکه مذاکراتی را که دیروز در غِیاب او شده برایش‌می‌خوانند دوباره شروع به‌نطق‌کرده می‌گوید:

گفتگوی ما دیروز به اینجا ختم شد که قوای تازه در ماهِ «اُکتبر» بر قوایِ‌کهنه غالب‌آمد و نتیجهٔ این غلبه‌فرمان ۱۷ اکتبر شد که در معنی مصالحه‌نامهٔ‌جنگیانِ دوطرف‌بود، و به‌موجبِ فرمانِ مزبور حقوقِ ملت شناخته شده و اهالی خوشوقت شدند، ولی همه می‌دانند که این خوشوقتی پیش از موقع یعنی تنها امیدواری به آینده بود با اینهمه روز ۱۷ «اکتبر» بزرگترین روزی از تاریخ حیات ملت روس محسوب می‌شود. در این روز ملت به واسطهٔ قوایِ خود حُقوقِ مَغصوبهٔ[3] خویش را استرداد[4] کرد...

(رئیس محکمه باز نطق او را قطع کرده می‌گوید: چنین‌چیزی نبود). وکیل‌باز دنبالهٔ‌صحبت‌را گرفته‌می‌گوید: عیبی که در کار پیدا شد تنها همین بود که ملت به دولت

مطمئن شده، قول را فِعل تصور نموده و ازینرو فتوحات خود را کامل نکرده ترکِ اسلحه نمود. بلی هیچکس تصور نَمی‌کرد که‌دشمنِ‌ملت از هستی او نمی‌گذرد، طبقاتِ پستِ رعیت که اولین مُجاهدین و فدائیانِ حُریّت[۵] بودند عقیدهٔ دشمن خود را درست فهمیده بودند که از ملت خواهش می‌نمودند که ترکِ اَسلحه نکرده فریفتهٔ وعده‌هایِ بی‌اصلِ دولت نشوند، ولی‌افسوس‌که سایرین‌جنگ‌را کنار گذاشته و به فتحِ اول قناعت نموده برایِ اِستنشاقِ هوایِ تازهٔ حُریّت عجلَه کردند، و این معنی سبب شد که‌دشمنِ مغلوب، ملت را خوابِ خرگوشی داده و مشغولِ تجدیدِ قوایِ خود شد... (باز رئیسِ مُحاکمات[۶] حرف او را بریده می‌گوید: این الفاظ را استعمال نکنید) معنی آزادی هنوز در مغز و دماغ ملت درست جا نگرفته بود... (باز رئیس محکمه می‌گوید این مطلب ربطی به تقصیرِ شما در امضایِ اعلانِ «ویبورگ»[۷] ندارد خواهش دارم در این باب حرف نزنید) در موقع خاموشی هیجان ملت دولت از حدود خود تجاوز کرده خواست که از فرمانی که در هفدهم اکتبر از او گرفتند تخلف نماید، (باز رئیس می‌گوید: این دفعهٔ آخر است که می‌گویم این الفاظ را استعمال نکنید) پس در اینصورت حرف نمی‌توان زد. حالا که نمی‌توانم شرحِ آن وَقایع و مَوانع را بدهم سعی می‌کنم که از آنها بگذرم. دولت نخواست یک مرتبه فرمان ۱۷ «اکتبر» را که حاوی[۸] آزادی ملت بود انکار کند و بنابراین از روی احتیاط و کم‌کم مشغول کار شد (باز رئیس می‌گوید: محکمه حاضر نیست خیالاتی را که شما به دولت نسبت می‌دهید بشنود) از اینقرار از آزادیهای‌سابق هیچ‌چیز برای ما باقی‌نمانده

است و به یکبارگی به‌همان اوضاع عُبودیّتِ[9] پیش از ماه اُکتبر برگشته‌ایم (رئیس می‌گوید: گفتم این مطالب ربطی به کار شما ندارد) در میان این سه «دوما» معلوم است که «دوما»ی اول برایِ حُسنِ انتخاب بهتر از سایرین می‌توانست فرمان هفدهم‌اکتبر را به‌موقع‌اجرا گذارد، لیکن با اولیای دولت وقت نتوانست کار کند.

(بقیه دارد).

---

* سرمقالهٔ‌شمارهٔ۲۶ روزنامهٔ صوراسرافیل. پنجشنبهٔ ۲۱ رَبیعُ‌الاَوّل ۱۳۲۶ هجری قمری.

۱ــ دوما. ← پاورقی ٤ سرمقالهٔ ۲۳.

۲ــ پُلیتیك. ← پاورقی ٦ سرمقالهٔ ۲۵.

۳ــ مَغصوبه، غصب شده. به زور گرفته شده از کسی.

٤ــ اِسترداد، بازستاندن. واخواستن. واستدن.

۵ــ حُرّیّت، آزادی.

٦ــ مُحاکمات، جمع محاکمه، داوری. دادرسی. اقامهٔ دعوی در دادگاه. عمل قاضی در رسیدگی به دعوایِ طرح شده و سنجشِ دلایلِ لَه و عَلَیه و صدور رأی مقتضی.

۷ــ ویبورگ. ← پاورقی ۱٦ سرمقالهٔ ۲٤.

۸ــ حاوی، دربردارنده. شامل.

۹ــ عُبودیّت، بندگی.

بقیه از نمرهٔ ۲۶*

اولین خیالِ «دوما»[1] استقرار و برقراری بود ولی افسوس که منفصل شد!! دولت میل به کار کردن با «دوما» و تغییراتی که «دوما» پیشنهاد کرده بود، خاصّه مسئلهٔ تحصیلِ اجباریِ زمین برای رعیت نداشت، وگرنه در دُوَلِ مشروطه دومائی آرامتر از دومای اول ممکن نیست، ولی هیچ‌یك از اقداماتِ آن را دولت نپذیرفت، در اینصورت برای وُکَلا چه باقی می‌ماند؟ ــ فقط بایستی کلاههایِ خود را بر سر گذاشته به شهرهای خود عودت[2] کنند. قبول این ننگ هم بعد از آنهمه امیدواریهای ملت به مبعوثان[3] خود امکان نداشت.

زیستِ قدیم ملت عبارت‌از تَحمّلِ یك‌زنجیرِ گران‌وزنِ عُبودیّت[4] و آههایِ بی‌اثر در مقابلِ مالیات گزاف دولت و تَعدّیات مالکین بود، و جوابِ مُستَدعَیاتِ ملت همیشه با گلوله‌داده می‌شد. مانند کوچه‌های‌پطرزْبورغ‌که... (رئیس محکمه باز در اینجا نُطقِ قائِل را قَطع می‌کند) این ملت همه‌جا پی‌نجات‌می‌گشت ولی‌هیچ‌جا نمی‌یافت. گویا آسمان چشم از نوع انسان پوشیده بود. و مَلائِكِ رحمت نیز در

زمین همدستِ اجحافاتِ[۶] ظالمین شده بودند. مملکت مغمور[۷] در ظلمتِ شبی دیجور[۸] بود که تنها صداهای ناله و افغان وجودِ ذیروح را در آن تصدیق می‌نمود، یکدفعه شعاعی از اشعهٔ خورشیدِ حقیقت این شب مظلم[۹] را روشن کرد، و آن شعاع. مجلس مبعوثان[۳] بود. ملت خیلی محق بود که این مجلس را به‌آن گرمی‌چسبیده و در آن به‌چشم کوکب‌هدایت و سکان نجات می‌دید، ولی یکدفعه نمایندگان‌ملت را بیرون کردند... (رئیس محکمه می‌گوید: بیرون نکردند مجلس منفصل شد) خیلی خوب منفصل شد، ولی این انفصال در طباع[۱۰] ملت مثل رعد و برق مؤثر گردید، هرکس از خود سؤال می‌کرد که «کی؟ و چرا «دوما» را منفصل کرد؟ چرا وکلا را بیرون کرد»[۳] بگذارید ده «دومای» دیگر را منفصل کنند، حالا دیگر ملت خوب می‌داند که وکلایِ خود را از میانِ‌چه‌اشخاص انتخاب‌کند؛ آنها را باید از میان‌زندانیان و تبعیدشدگان و از میان‌اشخاصی‌که به‌«سیبر»[۱۱] می‌فرستند انتخاب نماید، ملت می‌داند هر «دوما»ئی که حافظ حقوق ملت باشد منفصل خواهد شد؛ و آن«دوما»منفصل نمی‌شود که نخواهد یك قدمِ کوچك هم در راهِ خدمتِ ملت بگذارد.

ما را اینجا نطلبیده‌اند برای‌اینکه چرا عقاید آشوب‌طلبانه داشته‌ایم، بلکه برای آن‌خواسته‌اندکه چرا دربرابر دولت با این جرئت و جسارت مقابلی نموده‌ایم. بلی ما گفتیم که در موقعِ هجومِ دولت بر حقوقِ اهالیِ ملت آلتِ دفاعی دارد و آن بستنِ در کیسهٔ خود می‌باشد، در هر حال برای ختم این گفتگوی اجباری خودم.... (رئیس محکمه می‌گوید: کسی شما را مجبور نکرده) من گفتگوی خود را اجباری می‌دانم زیرا که شما نگذاشتید من مقاصد خودم‌را

چنانکه باید اُدا کنم، این مُبَرهَن است که شما به ما مجازات خواهید داد و ما هم از تَحّمل آن ناگزیریم، ولی باید به‌شما بگویم که یك محکمهٔ دیگری هم در عالم هست که اهمیت آن برای ما خیلی بیشتر از این محکمه می‌باشد، و آن محکمهٔ وُجدانِ مِللِ مُتَمدّنهٔ دنیاست که در همه جا محاکمهٔ ما را کرده‌اند. در اروپای غربی مَجامِع عَدیده برای اظهارِ همدردی ما تشکیل شد و عجب‌تر آنکه اعضاء این مَجامِع از طبقاتِ پستی که شما آن‌را با آتش و شمشیر تَعاقُب می‌کنید نبودند بلکه از طبقاتِ نُجَبا به‌شمار می‌آمدند، در انگلیس نمایندهٔ دولت گفت «دوما» را کشتند، زنده‌باد «دوما». بلی حْکمِ مُحکمِ مَحکَمَهٔ انسانیت با ماست، و فقط شما قادرید که به ما مجازات بدهید، ولی همینکه ملت اَسْئِلَه[۱۲] و مَستَدعَیات خود را عنوان کرد از آنها صرف‌نظر نخواهد نمود. من به روشنیِ آفتاب می‌بینم و می‌گویم که چارهٔ دولت همراهی به ملت است و در صورتِ امتناع بی هیچ تردید روزگار او را مجبور به این همراهی خواهد کرد.

(بقیه دارد).

---

* سرمقالهٔ شمارهٔ ۲۷ روزنامهٔ صوراسرافیل. چهارشنبهٔ ۲۷ ربیع‌الاول ۱۳۲٦ هجری قمری.

۱ــ دوما. ←― پاورقی ٤ سرمقالهٔ ۲۳.
۲ــ عَودت، بازگشت. مراجعت.
۳ــ مَبعوثان، برگزیدگان. تعیین‌شدگان به وکالت. نمایندگان مجلس.
٤ــ عُبودیّت، بندگی.
٥ــ پِطرزبُورغ، لنینگراد. پایتخت قدیم روسیه.
٦ــ اجحافات، جمع اجحاف. تعدی کردن و گزند رساندن و کار سخت کردن به کسی.

۷ــ مَخمور، فرورفته.
۸ــ دیجور، تاریك. سیاه.
۹ــ مُظلِم، تاریك.
۱۰ــ طباع، جمعِ طبع، سرشتها. نهادها. طبیعتها.
۱۱ــ سیبری، سیبریه. ⟵ پاورقی ۳ سرمقالهٔ ۲۳.
۱۲ــ اَسئِلَه، جمع سُؤال، پرسشها.

مقدمه

* مرا هیچ چیز از نام و نشان [illegible] از تعصب طولانی جز مظلومیت
مشرق در مقابل ظالمین [illegible] مغرب [illegible]
چه [illegible] برای ان [illegible] طرق [illegible] بازیچه و بالاخره
زمان نام را نیز چون [illegible] ودائی نمی دیدم [illegible] با [illegible]
و میدیدم که مشرق باید بدبخت شود [illegible] بالجمله تمدن جدید
مسلح گردد نه انکه این تمدن را خوب میشمردم چه تمدنی
که دنیا را هزاران سال اداره [illegible].

بقیه از شمارهٔ ۲۷*

یکی می‌گوید: این نغمه که شما امروز در مسئلهٔ اراضی و اِستخلاصِ رعایا از جَور و تَعدّیِ مالکین بلند کرده‌اید بسیار خوش آهنگ و تقریباً بیشترِ حُکمایِ دنیا و همهٔ آدم‌دوستهای[1] عالم با شما هم‌آوازند. اما این‌را هم نمی‌توان اِنکار کرد که این قبیل کارها از امور تدریجی‌الحُصول و نتیجهٔ پانصدسال مُنازعاتِ سیاسی؛ دینی و بالاخره اجتماعی مِلَلِ رویِ زمین است. می‌خواهم بگویم به همان ترتیب طبیعی که پلهٔ دوم را پیش از پلهٔ اول نمی‌توان بالا رفت همان‌طور هم تا ملت از زدوخوردهایِ سیاسی و روحانی آسوده نشده باشد نمی‌تواند داخل مسائل اجتماعی شود. اروپائیها هم بعداز قرنها آزادی حالا به‌تازگی با اشکالات زیاد دست به این مطالب می‌زنند، و هنوز هم در همه جا به‌صد یکِ مقاصدِ خود نرسیده‌اند. این اعتراض در اولین نظر خیلی وارد و واقعاً هم تاریخ شاهدِ حَیّ[2] دعویِ مزبور است. همهٔ مللِ نیز در همه‌جای دنیای متمدن پس‌از پیمودن دو مرحلهٔ مذکوره داخل مسئلهٔ سوم شده‌اند، نه فرانسه‌ها، نه آلمانها و نه آمریکائیها هیچ‌یک مسائلِ اجتماعی را بر

امور سیاسی و روحانی مقدم نداشته، بلکه در یک زمان نیز جمع مابین هر سه نکرده‌اند.

اما حرف در اینجاست که همان اروپائیها به تجارب حاصله از عملیات خود امروز به هزاران اداء[۳] مختلف به‌ما می‌گویند که لزوم تصحیح و انتقادِ امور اجتماعی اگر در رتبه بر دو مسئلهٔ دیگر مُقدّم نباشد مؤخّر هم نیست.

در دنیا به همان درجه که تمدن به‌وسیلهٔ آزادیهای سیاسی و ملائمتِ امورِ روحانی پیش می‌رود، به همان‌درجه نیز قیدِ قوانینِ موضوعه عُدّهٔ سرمایه‌دارانِ بزرگ و مَلاکینِ عمده را زیاد کرده و به سُلطه[۴] و اقتدارِ اغنیا و محرومیِ فقَرا کمک می‌نماید.

در دوره‌های استبدادِ مَحض، همانطور که خودسری غالباً سببِ مظلومی و بدبختی قسمت غالب قوم می‌شود، گاهی هم وجود جنگها و منازعات داخلی و میل و اِرادهٔ دائِمُ‌التّغیر خودسران و هواپرستیِ رُؤَسا و مُدبرینِ[۵] امور به توزیعِ[۶] ثروت معاونت می‌نماید. لیکن قانون در ضمن هزاران فوائدِ عامُّ‌المَنفَعه بلاشك تَسلّطِ اَغنیا، عُبودیّت[۷] فقَرا و اِجتماعِ اموال هیئت را در مراکزِ مُعیّن محافظت کرده، آقائی یك قسمت و بندگیِ قسمت دیگر را اَبَدی می‌کنند.

قانون حَقّاً تصرف و اِقتدار سرمایه‌داران کوچك را در اموال خود اجازه می‌دهد. و دقائِقِ فنون‌اقتصاد و مالیه، وجود بانکها و کمپانیها و قِلّتِ صادر درمقابلِ کَثرتِ وارد در توسعه و اِزدیادِ همان سرمایه‌های کوچك و جلب اموال و اَنفُسِ فقَرا به تَمالُك و عُبودیّتِ اَغنیا سعی می‌نماید.

نتیجهٔ اِستدامهٔ این وضع تولید همان سرمایه‌داران و

مَلاکینِ خطرناك هیئت است که یك نفر به خریداری هزاران قریه و صدها شهر بلکه یك مملکت قادر شده و رِقیّتِ[۸] افراد اهالی آن را بی هیچ عایقی[۹] مطالبه می‌کنند.

نه «نِرُن»[۱۰] تاریخ روم، نه ضَحّاكِ افسانه‌های ایران و نه هیچ کشیش دوره‌های «اَنکیزیسیون»[۱۱] به این قدر از تسلّطِ سرمایه‌دارانِ عصرِ حاضرِ اروپای مُتمدّن مالك و به این درجه از آدم‌کشی مقتدر نبوده‌اند.

«نِرُن» یك قسمت از شهر روم را برای تفریح خود آتش می‌زند، ضَحّاك یا فلان کشیش عده‌ای از مردم را کشته یا می‌سوزانند، همهٔ این اذیتها برای شخص مُعذّب[۱۲] یا متحملِ مُوَقت و تقریباً محدود به همان زمان کوتاه ایذاء[۱۳] می‌باشد.

اما شنیدنِ ناله‌های جانگداز اطفال گرسنه، دیدن برهنگی و عُوری[۱۴] عِیال و بَستگان، عدمِ اطمینان از استقرار در یك مسکن، خجلت و شرمساری از رقبا و همسران و بالاخره فروختنِ آزادیِ یك عمر در ازاء صفر بی هیچ تردید و شبهه سخت‌تر بلکه اصل فساد و خرابی تمام دنیاست، چه دنیای حقیقی تنها دورهٔ عمر هر فرد و باقی برای او وجودی اعتباری است.

مشاهدهٔ مِلیاردها نظم درعرصهٔ هستی با کمالِ بساطت به ما ثابت می‌کنند که ناظمِ کلّ[۱۵]، انسانِ محتاج را بدون پیش‌بینیِ رفع حوایج او خلق نکرده و بلاشك برای جواب دادنِ تمام احتیاجاتِ انسانی اسباب لازمه حاضر و آماده است.

دراین صورت بی‌شُبهه وجودِ این همه دردهای بی‌دوای قسمتِ غالب، از نوعِ همان تَخطّی یك قسمتِ دیگر از حدود

اختیارات خود می‌باشد. و بلاشك یك روز باید بازوهایِ قویِ هیئت یعنی قَوایِ متفرقهٔ افراد به مساعدتِ یکدیگر این چرخ خارج‌از جاده را به‌مَجرایِ‌خود انداخته و گریبان طبیعت را ازین پیش‌آمدهایِ قَسری[۱۶] برهاند.

اما در کدام روزِ میمون؟ و چه ساعتِ سعد؟

به عقیدهٔ ما از همین دقیقهٔ حاضره، چه آزمایشهای پیشقدمان این راه صریح به ما می‌گوید: که فرزندان ایران اگر بخواهند اصلاحِ اُمورِ اجتماعیهٔ خود را عقبِ تصفیهٔ مسائل سیاسی و روحانی خود بیندازند،‌گذشته از اینکه مُوازَنهٔ‌ملی‌خود را در ترازویِ دنیامُدتّها‌گم‌می‌کنند، برزحمت‌و مَشقّتِ‌اَخلافِ‌خود نیز «ملیونها» دفعه‌می‌افزایند.

امروز برای پیش‌بردنِ این اولین مقصود بزرگ دنیا و آخرین اصل اطمینان آزادی حقیقی بشر هیچ عایقی[۹] در کار ما نیست.

مذهبِ مُقدّسِ اسلام اَوفقِ[۱۷] همهٔ مذاهبِ عالم با اصول «سَوسیالیزْم»، و قِلّتِ عددِ سرمایه داران ما نیز برای پیشرفت هرنوع اصلاح مقاصد اجتماعی مستعد می‌باشد. فقط چیزی کــه امروز برای ما لازم است همین است که بفهمیم و معتقد شویم که این کار شدنی و از َمحتوماتِ تقــدیرِ هیئتهایِ بشری می‌باشد. ولی پس از وجــود «روچیلد»[۱۸]ها، «مُرگن»ها[۱۹]، و «کارنجی»ها[۲۰]، یعنی جمع شدن سرمایه‌هایِ گزاف در مراکزِ معدود[۱] دست زدن به آن بغایت صَعب و نهایت دشوار است.

اما امروز تنها پیش کشیدن اصول فقیرپرست و مسکین‌دوستِ مذهبِ اسلام برای رفعِ هرنوع تسلطهایِ تَموّلیِ حال[۲] و سَدِّ هر قسم اقتدارهایِ مُکنَتیِ مُستقبَل کافی

می‌باشد.

رُقَبایِ ما بواسطهٔ پیش بردنِ مقاصدِ سیاسیِ خود یا به‌علت عَدمِ خبرتِ[۲۱] کامل از محتویاتِ دیانتِ اسلامی هر نسبتِ سُوئی هم که به ما بدهند باز اَوامرِ مُقدّسهٔ دینِ‌مُبین در وجوب‌اَداءِ زَکات و خُمس و اصرار بر صَدَقاتِ‌پیشقدمیِ خود را در مَسلکِ مُواسات[۲۲] و مُساوات به بیغرضانِ دنیا به‌روشنیِ آفتاب ظاهر می‌کند.

و بی هیچ تردید همان روز که ما مُسلمانِ حقیقی شدیم اُصولِ همهٔ خیالات بزرگ دنیا نیز در میان ما موجود خواهد بود. (بقیه دارد).

---

* توضیح ــ سرمقالهٔ شمارهٔ ۲۸ صوراسرافیل. سه‌شنبهٔ ٤ ربیع‌الاخر ۱۳۲٦ هجری قمری از روزنامهٔ ارشاد نقل شده است و مربوط به دهخدا نیست.

---

* سرمقالهٔ شمارهٔ ۲۹ روزنامهٔ‌صوراسرافیل. چهارشنبه ۱۲ ربیع‌الاخر ۱۳۲٦ هجری قمری.

۱ــ آدم‌دوست. ← پاورقی ۱۷ سرمقالهٔ ۱۹.

۲ــ حَیّ، زنده؛ شاهد حَیّ، گواهِ زنده و حاضر.

۳ــ اَداء، بیان.

٤ــ سلطه، قدرت. قوت. تسلط. چیرگی.

۵ــ مُدَبِّرین، جمع مُدَبِّر، تدبیرکنندگان. صاحبان اندیشه و رأیِ صائب.

٦ــ توزیع، سرشکن کردن.

۷ــ عُبودیّت، بندگی.

۸ــ رِقّیت، بندگی. بردگی.

۹ــ عایق، بازدارنده. مانع.

۱۰ــ نِرُن (Neron) امپراطور روم (٥٤ تا ٦۸ م.) وی خودرا شاعر و هنرمند بی‌نظیری می‌پنداشت. حریق سال ٦٤ شهر روم گویند به‌دستور او بوده است.

۱۱ــ انکیزیسیون، (Inquisition) لغت فرانسه است، به معنی تفتیش عقاید (نام محکمهٔ معروف کشیشان برای بررسی عقاید دینی و مجازات آنان که متهم به بد دینی می‌شدند).

۱۲ــ مُعَذّب، گرفتار عذاب و شکنجه.

۱۳ــ ایذاء، آزار رساندن. آزار. اذیت.

۱٤ــ عُوری، لختی. برهنگی.

۱۵ــ ناظمِ کُل، تعبیری است از ذات باری‌تعالی.

۱٦ــ قَسری، منسوب به قسر، اجباری، قهری. مقابل ارادی و اختیاری.

۱۷ــ اَوفق، سازگارتر. شایسته‌تر.

۱۸ــ رُچیلد، هریك از فرزندان و نوادگان و اعضاء خانوادهٔ "مایر روچیلد" Rothschild ، بانکدار یهودی در اروپا که در قرن نوزدهم بانکداری اروپا را زیر نفوذ خود داشتند.

۱۹ــ مُرگن، (John Morgan) جان مرگن بانکدار امریکائی (۱۸۳۷ــ ۱۹۱۳).

۲۰ــ کارنجی، (آنــدرو کارنگی Andrew Carnegee) مؤسس بنگاههای صنعتی و بشردوست معروف امریکائی (۱۸۳۵ تا ۱۹۱۹ م.) که به کارهای عام‌المنفعه کمك بسیار کرده است. مؤسسهٔ کارنجی با هدف یاری به امور خیریه و فرهنگ ممالك جهان بنیاد نهادهٔ اوست.

۲۱ــ خُبرت، بینائی. دانائی. آگاهی.

۲۲ــ مُواسات، یاری. یاری دادن و مدد رساندن به کسی.

عمیق‌ترین افکار و عقاید ایران را می‌توان در یک جمله خلاصه نمود.

بقیه از شمارهٔ ۲۹*

دیگری می‌گوید: دخالتِ اوضاع طبیعی و آب و هوایِ اَقالیمِ مختلفه را در عمومِ مسائل و خاصه امورِ اجتماعی نمی‌توان انکار کرد. همان اندازه که زمان در این گونه مسائل مُداخله دارد، به‌همان اندازه مکان نیز دَخیل است.

شما اگر می‌شنوید در اروپا یا امریکا این‌صداها بلند و کم و بیش هم مُنْتِجِ نَتیجه شده است، این را هم نباید فراموش کنید که زمینِ آن‌صفحات مُستَعِدّتر، باران‌وافرتر، و رودخانه‌ها زیادتر، و به‌عبارَةٍ اُخریٰ محصولاتشان تقریباً دَیمی[1] است.

فرق است میان اراضیِ خشك و کویر ایران که یك رشته قنات را اربابِ بیچاره با صَرفِ مال و بَذلِ یك عمر مشقت به صعوبت دائر نگاه می‌دارد، و فرنگستان که تمام اراضی را آبِ‌باران و رودخانه‌هایِ‌خداداد مَشروب‌می‌کند، فرضاً که امروز مقاصدِ شما بتمامِها اجرا شد باید دید که آن‌وقت رعیت با کدام سرمایه به حاصلخیز کردن زمین یا حَفر[2] و تَنقیهٔ[3] قَنَوات مُوفَّق خواهد شد.

این رأیِ اختراعی را که شما امروز در اُمورِ زراعی

ما می‌دهید به عقیدهٔ من عَلَناً حکم به‌تخریب‌ایران می‌کنید، هرگز برای رعیت ممکن نمی‌شود که بتواند آن قدر از سرمایه را که برایِ اِحداثِ[۴] قنات یا اَقلاً تعمیر و مَرمّتِ آن کافی باشد پس‌انداز کند، و فرضاً که مقتدر باشد این رعایا کجا حسِّ عُمومیّتِ منافع کرده و کِی برای کمك در این قبیل امور مشترکه حاضر خواهند شد؟

عقیدهٔ مزبوره یکی از آن اشتباهات است که شاید به ذهن غالبِ دانشمندانِ قوم و بلکه هواخواهانِ آسایش نوعی نیز گاهی خطور می‌کند، اما کمی غَور[۵] در همان اصولِ روابطِ اجتماعیِ دنیا برای حلِّ این عُقدهٔ مشکله کافی است.

هرچند که اجتماعِ سرمایه در پیشِ مالك در سرعتِ اقدام به اِحداثِ قَنات یا تعمیر و مرمّتِ مَجاری دخالت داشته باشد ولی بی هیچ شبهه جای این نَقیصه را مسئلهٔ اجبارِ ناشی از احتیاجِ رعایا، و اختیارِ حاصل از غِنای ارباب پر می‌کند.

بلاشك آنکه برای رفع حوایجِ ضروریِ حیات دست به‌عمل می‌زند خیلی گرمتر، چسبنده‌تر و حاضرتر است‌از کسی‌که‌برای‌مَزیدِ تجمل و تکثیرِ زواید زندگی‌کارمی‌کند.

رعیت پول می‌دهد، به کار می‌پردازد، برای اینکه عیالش‌لُخت، اولادش‌گرسنه، و خودش‌درمقابلِ‌مسؤولیتهایِ طبیعیِ خود شرمسار نماند. اما ارباب برای اینکه اسبهای قراباغیش[۶] را به روسی و شکل بیضی‌استخرش‌را به‌مارپیچ وگلهای«مینا»و«داوُدیش»را به«سنبلِ‌هلاندی» و «کامِلیا»[۷] تبدیل کند.

آیا کدام‌یك از این دو به آباد کردنِ زمین محتاج‌تر و به حاصلخیزیِ آن مجبورتر است.

همیشه ضَعف و قُوّتِ احتیاج اصول و پایهٔ پشتکار و «اِنرژی»[۸] است. هر چه احتیاج بیشتر در صورتِ مساعدتِ اسباب قوّتِ عمل زیادتر است.

سِیُّمی اظهار می‌کند: جنبهٔ نَظری و «تِئُوری» این‌خیال شما صحیح است اما یك قدم هم به عالم عمل و «پراتیك»[۹] داخل شوید، امروز رعیتِ شما از همان تخمی‌که در حاصلِ آن شریك است می‌دزدد، و در فکر این نیست که در آخر سال در حاصلِ این تخم با ارباب سَهیم است، شما چطور تصور می‌کنید که پس از پیشرفتِ این خیال، در آبادی و حاصلخیزی زمین سعی کند؟

-این حرف‌صحیح است و من‌اَبدأ در فسادِاخلاقِ‌رعایایِ امروزیِ مملکت حرفی ندارم و بیشتر از هرکس معتقدم که‌رعیتِ‌ما امروز دروغ‌را بر راستی و تَقَلّب‌را بر صداقت و بالاخره هرنوع رذالت را بر علو نفس ترجیح می‌دهد، اما ببینیم که مَنبعِ این سَیّئاتِ[۱۰] اخلاق همان مظلومیّت و محرومیّت آنها و تسلط و اقتدار مالکین‌نیست؟ و آیا برایِ رفعِ همین فسادِ اخلاق مجبور نیستیم که آنها را آسوده‌تر و غنی‌تر نگاهداریم؟

عُرفایِ ما به کلامِ مُعجزِ نِظامِ «اَلْفَقْرُ سَوادُ الْوَجْهِ فِی‌ـ الدّارَیْن»[۱۱] هر معنیِ بُغرنجی که بدهند باز علمایِ اخلاقی دنیا می‌دانند که مَنبع و مَنشأ تمامِ فسادهایِ اخلاقیِ بشر همان عدمِ اطمینانِ مظلومین از حاصلِ زحمات خود و مختصرتر، بی‌اعتدالیِ در تقسیمِ ثروتهایِ دنیاست.

همان طور که کَثرت و اِزدیادِ ثروت مایهٔ تنبلی، تنپروری، عَیّاشی و به کار نرفتنِ ثروت در مواردِ لازمه می‌باشد، همان‌طور هم قِلّتِ آن موجب دِنائت[۱۲] و پستی و

کِذب و تَقَلّب است. و اینکه مُعترضِ ما می‌گوید داخلِ عمل و «پراتیك» نمی‌شویم، دُخولِ ما به عالم عمل هم گمان نمی‌کنیم به صرفه و پیشرفت منکرین عقایدما تمام شود، چه عمده‌ترین مَلّاکهایِ ما امروزه دولت است و کسی که یك سفر دوماهه در ایران کرده می‌داند که خالصه را از دو فرسخ فاصله بواسطهٔ خرابی و بی‌حاصلی و خشکی می‌توان شناخت، در صورتیکه دهات و قُرایِ متعلقهٔ به خُرده مالِك غالباً آباد و حاصلخیز است.

خرابی خالصه‌جاتِ[۱۳] دولتی را به‌هر سوءِ رفتار مُباشرینِ دولتی و تَقَلّب و دُزدیِ ضابِط[۱۴] و عامل[۱۵] که منسوب کنند شخصِ بَصیر می‌داند که علت آن همان اجتماع مقداری زیاد از اراضی و اَملاك در یَدِ[۱۶] شخصِ واحد است.

(بقیه دارد).

---

* سرمقالهٔ شمارهٔ ۳۰ روزنامهٔ صوراسرافیل. دوشنبه ۲۴ ربیع‌الاخر ۱۳۲۶ هجری قمری.

۱ـ دَیْمی، منسوب به دَیْم، زراعت‌که از آب باران سیراب‌شود. مقابلِ آبی.
۲ـ حَفْر، کندن.
۳ـ تَنْقیَه، پاك‌کردن؛ تَنْقیَهٔ قَنَوات، لاروبیِ قناتها. پاك کردنِ مَجرایِ کاریزها.
٤ـ اِحداث، ایجاد کردن.
۵ـ غَور، بررسی.
٦ـ قراباغ، شهر اَرّانِ قدیم واقع در شمالِ رود ارس.
۷ـ کامِلیا (Camélia)، درختچهٔ زینتی همیشه‌سبز از خانوادهٔ چای و از تیرهٔ پنیرك با گلهای درشت و زیبا برنگهای‌سفید یا صورتی و قرمز.
۸ـ تئوری (théorie) لغت فرانسه‌است، به‌معنی‌اصول. مبانی. عقایدِمطابقِ اصولِ علمی. نظریه.
۹ـ **پراتیك** (Pratique) لغت فرانسه است، به معنی عمل و اجرا.

۱۰ــ سَیّئاتِ، جَمعِ سَیِّئه، بدیها؛ سَیّئاتِ اخلاق، خویهایِ نکوهیده.
۱۱ــ یعنی، ناداریِ مایهٔ سیه‌رویی در دو جهان است.
۱۲ــ دِنائت، پستی.
۱۳ــ خالصجات، جمع خالصه، املاکی که متعلق به دیوان باشد و عَوایِد آن به خزانهٔ دولت رسد.
۱٤ــ ضابط، مُباشر. اداره کنندهٔ جائی از جانب کسی.
۱٥ــ عامِل، مأمور جمع‌آوری مالیات. مأمور دیوان.
۱٦ــ یَد، دست؛ در یَدِ شخص واحد، در تصرف یك نفر.

قیام ~~نهضت~~ مشروطه خواهی یا ~~نهضت~~ قیام ~~استقلال~~

آزادی خواهی بمعنی اروپائی آن نبود، نهضت استقلال

طلبی بود تعقیب عروة الوثقی، قانون، پرورش، ثریا

حبل المتین کلکته است. — ابراهیم بیک غیره و غیره هم از رهنمایان

دعوی میباشند

بلایِ ناگهانی*

چه اِنقلابی! چه اِختلاطی! چه شوری! چه غوغائی.

آیاقیامت‌قیام‌کرده‌است؟ آیا صاعقه‌از آسمان‌نازل‌شده است؟ آیا کوهِ دماوند تجدید آتشفشانی می‌کند؟ آیا قشونِ دشمن ما را غافلگیر کرده است؟هیچ‌کس نمی‌فهمد، هیچ کس نمی‌داند؛ همه کس در حیرت است، همه‌کس مات و مبهوت است.

چندین‌دسته‌سوارِعصرِ چنگیز،در دورهٔ‌تربیت، تفنگ‌ها‌را به حالت حاضرباش سر دست گرفته بی‌مُحابا به هرطرف شهر می‌دوانند، چندین فِرقه سرباز، دورهٔ «ساتراپها»[1]، با پاچه‌هایِ وَرمالیده[2]، در عهدِ «کنستی‌توسیون»[3]، بی اراده به هر سمت شلیك می‌کنند، یك طرف درشکه و کالسکه‌ها به‌سرعتِ برق در حرکت و اَطفالِ صَغیر و پیرمردان و زنان را زیر پا می‌گیرد؛ یك طرف بچه‌های معصوم مانند صَرْعیها از مدرسه‌های خود بیرون آمده مَلْجَأ و مَلاذِ[4] عادی، یعنی دامان مادر خود را می‌طلبند. یك سمت زنهایِ بدبخت به تَجَسُّسِ اولاد و برادر و شوهرهایِ عزیز خود تقریباً عُریان و برهنه از خانه‌ها بیرون آمده در کوچه‌هایِ شهر

ضَجّه[5] می‌کشند. دَکاکین به سرعتی هرچه تمامتر بسته می‌شود، همه جا ناله است، همه جا فریاد است، همه جا چپاوُل است، همه‌جا غارت‌است همه جا پر از عَربَده، نعره، تَهدید و تَخویف‌است. حقیقت‌چیست؟ واقع‌امرکدام است؟

چهار پنج‌ساعت‌بعد یك دستخطِ آفتاب نُقَطِ مُلوکانه[6] تقریباً به این مضمون، جواب همهٔ این سؤالات را می‌دهد:

«جَنابِ اَشرفِ مُشیرُالسَّلطَنَه: چون هوایِ طهران گرم و تَحمّلَش بر ما سخت بود از این رو به باغِ شاه حرکت فرمودیم. پَنجشنبهٔ ۴ جُمادیِ‌الاُولیٰ. عمارتِ باغِ شاه».

یعنی‌یك پادشاه‌رعیت‌پرور در مَهدِ تمدن دنیا در قرن بیستم به یك‌صد قدمی شهر حرکت می‌کند.

عجباً!! این چه پُلتیکی است؟ این چه حُسنِ سیاستی است؟! این چه رَعیَّت‌نوازی و جَذبِ قلوبی است؟!

آیا در موقع این نَهضتِ مُلوکانه بهتر نبود که صدای تحسین و هورایِ ملّت از دو طرف خیابان به آسمان بلند باشد؟ آیا نیکوتر نبود که دسته‌های‌گل حاکی از شاه‌پرستی ایرانیان‌مَعبرِ اتومبیلِ‌پادشاهِ رعیّت‌خواه‌را به‌تَلَوُّن بُوقَلَمون[8] نماید؟

آیا ملّت ایران واقعاً از یك پادشاهِ مشروطه طلبِ خیرخواهِ ملّت مُتَنَفِّر است؟ آیا ایرانی با این قِدْمَتِ تمدن و دِقّتِ اخلاق، امروز مائل به هَرج و مرج است؟ آیا ملت می‌خواهد دراین‌موقع‌باریك بواسطهٔ بی‌نظمی و بی‌ترتیبی و رمیدگی قلب پادشاه بدبختی وطن خود را مُمَهَّد[9] و زبانِ اجانب را به روی خود دراز کند؟

نه هیچیك اینها نیست، پس‌چرا اعلیحضرت شاه‌برای نَهضتی‌با این‌اختصار به‌این‌اِنقلاب و آشوب راضی‌می‌شود؟

و چرا برای حرکتی به‌این ایجاز به‌این بیم و هِراسِ عمومی تن می‌دهد؟ وجود دو سه نفر روسی نژاد در دربار پادشاه ایران و تصرفِ تامّ آنها در خیالات و افکارِ مُلوکانه همهٔ این مطالب را بطور وضوح آشکار می‌کند.

همان‌طور که دولت روس گلویِ مملکت ما را به‌دست گرفته و با فشارهای غیرعادلانه از هر تنفسی که مایهٔ حیات ما باشد جلوگیری می‌کند و از هر وسیلهٔ مَشروعی که‌ضامن‌ثروت‌و بَقا و حیاتِ‌ایران‌باشد‌به‌طُرُقِ غَیرِمَشروعه ممانعت می‌نماید، همانطور هم‌بتوسط چندنفر ازمَنفورین ملت خود زمام اختیار دربار دولت ایران را در کفِ جور خود گرفته و از هر رائحهٔ مَوَدّت[10] و دقیقهٔ وِداد[11] و وِفاق[12] بین دولت و ملت ایران جلوگیری می‌نماید.

تمام‌حواس‌این‌چندنفر درباری‌که دستورهای‌مخصوص از مواقع خاص دارند و عده‌ای از خائِنان مملکت ایران را هم برای کارچاقی[13] تَدابیر سوء خود زیر دست گرفته‌اند معطوف است به اینکه همه رفتار دوستانهٔ دولت را در نظر ملت در لباسِ ضِدّیت و مُعادات[14] جلوه داده و همان‌طور حرکاتِ شاهپرستانهٔ ملت‌را در چشمِ دولت به‌صورتِ دشمنی و عَداوت تصویر کنند.

و البته در این صورت که اعلیحضرتِ همایونی بابِ مُعاشرت را، که این‌هم ناشی از اشتباه‌کاری همان چند نفر است، به روی خود بسته و با همان چند نفر خائِن و حامیانِ آنها پیوسته‌اند، نفوذ هر خیالی بی‌اصل و تغییر هر حقیقتی به مَجاز در قلبشان کمال سهولت را دارد و با بقایِ حالتِ حاضره راه تمام امیدهایِ اصلاحی به روی ملت و دولت بسته است و هیچوقت نمی‌توان امیدوار بود که این دو قُوّه

باهم موافق شده و برای سدّ مخاطرات مملکت و جلوگیری از مفاسد و اصلاح خرابیها کوشش کنند.

مقصود از اجتماع اُمَرا و سرانِ قوم درین چند روزهٔ آخری در منزل حضرت اشرف عَضِدُالمُلك[۱۵] و هجوم پنجاه هزار نفر جمعیتِ اصلاح‌طلب به‌معاونت و معاضدت ایشان همین تَصفیهٔ دربار بودکه بعدها شخص اعلیحضرت باهمان فطرتِ خداداد و جِبِلّتِ[۱۶] خالی از شَوائب رِباب[۱۷] غرض در حرکات ملت مشاهده کرده و ملت نیز قلب صافی شاهنشاه خود را بی‌وِساطتِ ابرهای مُظلِمِ خیالاتِ مُغرضین ببینند. و بی‌شبهه همان دستخطِ اَنْجُم نُقَطِ[۱۸] همایونی در طَردِ[۱۹] و تبعیدِ شش نفر از خائِنینِ درباری برای قطع و فصل این اختلافات و خاتمه گذاشتن به این مُغایَرتهایِ دولت و ملت کافی بود، اگر به یك روز فاصله شاپْشالِ یهودی[۲۰] که یك نفر از شش نفر تبعیدشدگان مندرجهٔ در دستخط بود با شمشیرکشیده در آن غوغایِ غیرمنتظردر رکاب اعلیحضرت حرکت نمی‌نمود؛ و اگر امیربَهادُرِ جنگ که روز قبل بعد از طَردِ[۱۹] از دربار به‌سفارت‌روس پناهنده‌شده‌دعویِ تابعیّت روس‌می‌کرد دومرتبه‌ازسفارت‌به‌باغ‌شاه عودت‌نمی‌فرمود؛ و اگر دو روز بعد برخلافِ تمام قوانینِ دنیا و برخلاف قانونِ اساسی مملکت (که‌به‌امضای‌سلطنتِ‌حاضره مُوَشَّح[۲۱] و به سه نوبت قسمِ اَعلیُحضرت مُؤَکّد است) جَلالُ‌الدّوله و علاءُالدَّوله و سردار منصور در باغ‌شاه توقیف نمی‌شدند با اینهمه درصورتیکه دولت زودتر به‌اجرایِ‌دستخط چند روز پیش‌خود پرداخته و اطراف‌خودرا از دست‌نشانده‌های روس خلوت کند می‌توان به توسطِ عُقلایِ قوم و مُصلِحین ملت قلب ملت را به زودی نسبت به شخص اعلیحضرت

مصَفّیٰ‌تر[۲۲] از آبِ کَوثر و راستگوتر از صبح نخست کرد ولی در صورتِ استدامهٔ بر اِعمالِ‌مبالغه و مُخالفت با عهود و دستخط‌ها ناچار هوای مَملکت روز به روز مُظْلَم‌تر[۲۳] و اسبابِ انقلابات‌حاضرتر وخرابی و اِضمحلالِ ملك نزدیکتر خواهد شد. و در آن‌صورت نمی‌دانیم و هیچ‌کس نمی‌تواند حدس زند که حال شخص مُعَظَّمِ پادشاه چه خواهد بود و چگونه در این مُلك به فَراغِ بال[۲۴] سلطنت خواهد فرمود.

---

*سرمقالهٔ شمارهٔ ۳۱ روزنامهٔ صوراسرافیل. پنجشنبهٔ ۱۱ جُمادی‌الاُولیٰ ۱۳۲٦ هجری قمری.

۱ــ ساتراپ، یونانی‌شدهٔ کلمهٔ خشترپاون (شهربان) به معنی والی و حاکم.

۲ــ ورمالیده، تا کرده شده رو به‌بالا یا به سوی بیرون چنانکه سر آستین یا پاچهٔ شلوار؛ با پاچه‌های ورمالیده، آماده و مهیا.

۳ــ کنستی‌توسیون (Constitution) لغت‌فرانسه است، به معنی‌مشروطیت. حکومت مشروطه.

٤ــ مَلْجأ و مَلاذ، پناهگاه. جای پناه.

۵ــ ضَجّه، ناله و شیون و بانگ و فریاد.

٦ــ آفتاب نُقَط (دستخط)، که نقطه‌هایِ آن چون خورشید درخشان است. صفتی احترام‌آمیز درمورد دستخط بزرگان و شاهان.

۷ــ پُلیتیك (Politique) لغت فرانسه است، به‌معنی‌سیاست، علمِ سیاستِ مُدُن.

۸ــ تَلَوُّن، رنگارنگی. رنگ به رنگی.

۹ــ مُمَهَّد، گسترده. آماده. مهیا.

۱۰ــ رایحهٔ مَوَدَّت، بویِ دوستی.

۱۱ــ وِداد، دوستی.

۱۱ــ وِفاق، یکدلی. همراهی. سازواری.

۱۲ــ کارچاقی، نظام و سامان‌گیری، جور و روبراه شدن کار.

۱۰ــ مُعادات، دشمنی کردن و عداوت ورزیدن با یکدیگر. خصومت.

۱۵ــ عَضُدُالمُلْك، علیرضا قاجار، رئیس ایلِ قاجار و از رجالِ اواخر دورهٔ قاجاریه و اولین نایب‌السلطنهٔ ایران پس از خلع محمدعلی‌شاه

به نیابت از احمد شاه. متوفی در رمضان (۱۳۲۸ هـ.ق.)

۱۶ـ جبلّت، طبیعت. سرشت. فطرت. اصل.

۱۷ شَوائب‌رِیاب ، شوائب جمع شایبه، گمان. ظن؛ رِیاب جمع رَیْبَت، بدگمانی. شك.

۱۸ـ اَنجُم نقط (دستخط) که نقطه‌های آن چون ستارگان درخشان است. صفتی احترام‌آمیز در مورد دستخط بزرگان و شاهان.

۱۹ـ طَرْد، راندن. دور کردن. تبعید.

۲۰ـ شاپشال‌یهودی، باغچه‌سرائی (کریمه‌ای) از مشاوران محمدعلی‌شاه.

۲۱ـ مُوَشّح، مُزَیّن به مهر یا امضاء کسی.

وقتی ضعف و نکبت ملت خود را دیدم دانستم که ناگزیرم با سلاح

وقتی متوجه شدم دانش آموختن تمام علوم امروزی بود و اگر نه ما را

جزو ملل وحشی میشمردند و برای آن هیچ را روا میبینند و آموختن

آن اگر بزبان فارسی بود البته میسر نمیشد و اگر بزبانهای ملل میسر

نگردید زبان اکثریتش ممیزات ملیت است تمیز و ع برگشت

پس بایستی آن علوم و فنون را ما ترجمه کنیم و در دسترس یک ملت بگذاریم

و این میسر نمیشد جز بدینکه اول لغات خود را بدانیم و از این

کار نوشتن لغت نامه تا من دکه فکر تمام لغات را لازم داشتم

این بود که در فکر تدوین لغت نامه افتادم.

ملت و دربار*

چند نفر دُردِ پیالهٔ وجود[1] و ثُفلِ ثمرات هستی[2]، یعنی مَعدودی از روسی نژادان که ملّتِ آدم‌پرست[3] روس نیز وجود آنها را ننگ هیئت و لکهٔ دامن قومیت خود می‌شمارد چنان دورِ دربار دولت ایران را احاطه کرده‌اند که برای نفوذِ کمترین رائِحهٔ احساساتِ انسانیّت سرِ سوزنی هم منفذ و مَدخل باقی نمانده است.

در صورتیکه ملّت ایران پانصدسال از قافلهٔ دنیا عقب مانده، در صورتیکه دولت ما موازنهٔ پُلتیکیِ[4] خود را در میزانِ سیاستِ عالم گُم کرده؛ و درصورتیکه هر یك دقیقهٔ وقت ما امروز با مرگ یا حیات ایران بازی می‌کند، قریبِ دو سال است که همین چند نفر مَنفورِ حَوزهٔ انسانیت حواسِ تمامِ اولادِ ایران را به مَرمّتِ خرابکاریها و تصفیهٔ کثافتِ وجود خود مشغول کرداه‌ند.

هیچ‌راه نجاتی ملت ایران برای خود پیش‌بینی نمی‌کند جز اینکه دیواری از رِذالتِ این‌دسته جلو آن کشیده می‌شود، هیچ نسیم روحبخشِ وِدادی مابین دولت و ملت ایران نمی‌وزد جز اینکه تَعَفّنِ وجود این چند نفر آن را مسموم

می‌نماید.

سعایت‌هایِ خائنانهٔ این چند نفر چنان قلبِ مُقدّسِ پادشاه را از فرزندان ایران مظنون کرده و دلِ ملّت را از اِشفاقِ پادشاهیِ جوان که مَظانّ[۵] هرگونه خوشبختی ایران بود مَأیوس نموده که امروز از رویِ کمالِ ناچاری، هم کمسیونِ اصلاحِ مجلسِ شُوریٰ، هم نُطق و قلمِ هر خَطیبِ بَلیغ، و نویسندهٔ زبردست، و هم افکار دقیقهٔ هر دیپلومات عاشقِ اصلاح با کمال عجز به بی‌اثریِ اقدامات‌خود معترف است.

چرا اینطور شده است؟ ــ جواب این چرا را هر طفل نابالغِ ایران به خوبی می‌دهد.

برای اینکه سعی و جِدّ و جهد دولتخواهانهٔ این چند نفر چاکر دولتخواه امضاء دولت را در اَنظارِ ملّت از قولِ اَدنیٰ[۶] بَقّالی، که حسّ شرف‌داشته‌باشد، بی‌اعتبارتر کرده است.

دیگر نه هیچ قسم مَغْلَطَه[۷]، نه هیچ امضایِ مِهرِّ بَیْضا[۸] و نه هیچ دستخطِ آفتاب نُقَطْ[۹] نمی‌تواند قلبِ‌ملّت‌را مطمئن و بقایِ صلح و اِستدامهٔ[۱۰] مجلسِ شُوریٰ و قانونِ اساسی را تأمین کند.

ملت خوب می‌داند که تا این چند نفر لکهٔ شرف در دربارِ مَعدِلَت‌مَدار[۱۱] مُسلّط و مَظهرِ قوای دولت می‌باشند گذشته از اینکه هیئت دولت ادارهٔ حافظ بقا و استقلال ایران، و خادم باوفایِ ملت نیست، دشمنی است مَهیب که هر روز با کمالِ سعی و قدرتی که دارد در اِضمحلالِ این مملکت‌و محو نام‌ایران‌و ایرانی‌از صفحهٔ‌روزگارمی‌کوشد، و کیست که این‌نظرِ صائِب و فکرِ ثاقِبِ ملّت را تردیدکند؟

چه در صورتیکه دولت قوهٔ جمع‌آوری ده هزار قشون منظم را ندارد، و قزاقهایِ دشمنیِ قوی پنجه، مانند روس، سه فرسخ به خاك ایران تجاوز کرده، و در صورتیکه روز آخر «اولتیماتوم» روس است (یعنی هفت هشت ساعت بیشتر به شروع جنگ رسمی دولت ایران و روس نمانده است)[۱۲] و از ژاپون گرفته تا امریکا همهٔ مللِ دنیا حواسشان معطوف به بلندشدن این پرده، و آدمپرستهای[۲] عالم باعجلهٔ هرچه تمامتر، چه بتوسطِ اوراق و چه بواسطهٔ جرائد و خطابات و چه به‌وسائلِ دیپلوماسی، مظلومیّتِ ما را در نظر گرفته و به ما معاونت و کمك می‌نمایند، و تنها وسیله‌ای که برای رهائی و اِستخلاصِ ایران و ایرانی باقی مانده است همان مذاکراتِ پلتیکی و ردّ و بدلِ ملائمات و نزاکتهای بین‌المللی می‌باشد، آیا در این وقت دولتی‌که امر به‌بریدنِ سیم‌های تلگراف می‌کند معنیش این نیست که می‌خواهد رگِ حیاتِ ملت را قطع نماید؟ و آیا ملت حق ندارد که بگوید من یك دشمن خانگی دارم که با اعداءِ[۱۳] خارجی همدست و همداستان‌شده و اسباب‌فنا و اضمحلال‌مرا تهیه و فراهم می‌کند!!!؟

ملت ایران اگر قصدِ بقا و دوام داشته باشد و اگر بخواهد که اولادِ خود را ریزه‌خوارِ خوانِ اجانِب نکرده دخترهای خود را به‌کنیزیِ خانمهایِ روس و انگلیس ندهد به‌ترتیبی طبیعی امروز از تصفیهٔ داخلهٔ خود ناگزیراست. و تصفیهٔ داخله نیز جز به پاك کردنِ دربار صورت نخواهد گرفت.

ملّتِ ایران از شمال تا جنوب و از مشرق تا مغربِ مملکت به صدای واحد همین استدعا را دارد، و حقپرستی

مِلَلِ حقشناس عالم را نیز برای گواهیِ صحّتِ دَعاویِ خود حاضر نموده است.

یعنی به‌صدای تظلم امروز در عرصهٔ میدان افکار آزادی خواهان دنیا فریاد می‌کند که دوازده فصل از قانونِ اساسیِ مملکتِ ما که به‌قمیت خون، مال، عِرْض و ناموس ما تحصیل شده است، امروز بواسطهٔ خیانت این چند نفر نقض شده، و ما حاضریم که با بقایایِ جان و مال و عِرْض و ناموس و بالاخره اَثراتِ وجودِ خودِ این دوازده فصل قانون را مَرَمّت کرده و سلطنت ایران را هم بعدها حَقّاً به ایرانیها واگذاریم؛ یعنی چند نفر لکهٔ دامنِ شرافتِ ملتِ آزادی‌خواه روس را که امروز زِمام حُرّیّتِ[۱۴] ما را به دست گرفته و دربار دولت ایران را احاطه کرده‌اند از دربار دور کرده و بعد از این شاهنشاه عدالت‌خواه خود را بی هیچ حِجاب[۱۵] و حائلی[۱۶] سلطان مستقل ایران شناخته کلیهٔ موانع واسطهٔ بین اعلیحضرت شاه و ملت را، جز آن مقدار که قانون تعیین می‌کند، از میان برداریم.

در مقابلِ این درخواستِ مَشروع همان خائنینِ درباری و همان چرکهای تشریفِ اخلاق، و همان میکربهای مضر صحت اجتماعات بشری، برادرانِ قَزاق و سربازِ ما را جلوِ رویِ ما نگاهداشته و ما را به وجود آنها تهدید می‌کنند. یعنی نقشهٔ بی‌نتیجهٔ دولتِ روس را که در مقابلِ ملّت روس کشیده بود می‌خواهند در ایران تجدید کنند، ولی به‌گمان ما در این قسمت از پُلتیکِ[۱۷] خود اشتباه کرده و از جادهٔ نیل به مقصود منحرف شده‌اند.

دولت روس آن دسته از قزاقها[۱۸] را که در جلو آزادی ملت خود سَدّ قرار می‌داد در میان رختخوابهایِ نَواحِشِ

روس تخم‌گیری کرده و از نُطفه‌های سِر راه تربیت نموده بود.

قزاقِ روسی پدرِ خود را نمی‌شناخت. قزاقِ روسی دین و آئین خود را نمی‌دانست. قزاق روسی خدای آسمان و زمین امپراطور را تصور می‌کرد.

آیا عملهٔ دربار از شمال تا جنوب ایران یك نفر سرباز قَزاق سُراغ دارند که پدر خود را نشناسد؟ آیا یك نفر سرباز یا قَزاق در این مملکت پیدا می‌کنند که در اعتقادات مذهبی خود راسخ و پایدار نباشد؟ آیا یك نفر قَزاق یا سرباز سُراغ دارند که اهلِ دیوان را ظَلَمَه و سلطنتِ جائِرَه را مُنافی با عقاید مذهبیِ خودش نداند؟ آیا در میان مسلمانهای ایران یك نفر که هنوز اثری از اسلامیّت و بوئی از پاکی نژاد در او هست می‌توان پیدا نمود که به برادرکشی قیام کند.

خائنین دربار فراموش کرده‌اند که سرباز و قُزاق ایران امروز با کمال پاکیِ فِطرت و عقیدهٔ ثابتِ مذهبی در پایِ مِنبرهایِ عَزا حاضر شده و بعد از سیزده قرن بر مظلومیّتِ پیشقدمانِ اسلام گریه کرده و بر ظالمین نفرین و لعنت می‌کنند. و این را هم خوب ملتفت شده‌اند که شیعیان آن اولیای دین نیز از فاضلِ طینت آنها خلق شده و امروز در همان مسلك قدم می‌زنند که بزرگانشان جان‌خود را در آن راه گذاشتند.

آیا ممکن است که قزاق یا سرباز سینه‌هایِ شیعیانِ عَلی و ساداتِ بنی‌فاطمه و عُلمایِ واجبُ‌الإطاعَهٔ خود را هدف گلوله کرده و برای ماهی شش تومان بدبختی آن جهانی و آتشِ قهر و غضبِ الهی را برای خود آماده نماید.

برادران قزاق ما هرچند که به نظامِ روسی تربیت شده

باشند ولی هیچوقت دین و ایمان‌خود را به‌روسها نفروخته و می‌دانندکه خون و رگ و پوست و استخوانشان از نعمتِ همین ملت که امروز عدالت می‌خواهد و اِحیایِ قوانین قرآن را مطالبه می‌نماید روئیده است، و هیچوقت صاحب منصبِ روس یا فلان خائنِ درباری این پولها را از مملکت خود بار نکرده و برای قسمت کردن به قَزاقهایِ ما همراه نیاورده است. برادرهایِ قَزاق ما درست فهمیده‌اند این مَواجبی را که آنها گرفته و خرج می‌کنند مال رعیت ایران است، و این رعیت‌همان‌رعیتی‌است که‌تقریباً تمام سال‌را در زیر آفتابهایِ سوزان و سرماهایِ سخت گرسنه و عُور[19] زحمت می‌کشد و رنج‌می‌برد تا یك‌شاهی‌را صددینارکرده مواجب و مخارج برادران نظامی خود را فراهم کند و قصدشان از این فداکاری آن است که جان و مال و عِرْض و ناموس و وطنشان در زیر سایهٔ غیرت و جوانمردیِ همین سربازان و قزاقان آسوده بماند، نه اینکه در صورتیکه وطنشان اسیرِ دستِ اَجانب[20] شده و دین و مذهبشان بدست کُفّار افتاده برادرهایِ قزاق و سرباز به برادرکشی شروع کنند.

با اینهمه ما حالا به‌برادرانِ‌قَزاق و سربازخود خطاب کرده می‌گوئیم که اگر شما در قلبِ خودتان اینقدر از بی‌رحمی و سنگدلی سراغ داریدکه برایِ زَخارِفِ[21] مُختصرِ دنیا برادرانِ دینی خود و ذُرّیّهٔ[22] رسولِ خدا و پسرهایِ فاطمه و پیشوایانِ دین را هدف گلوله کنید ما هم سینه‌هایِ خود را در مقابل تیرهای شما گرفته و هیچ نوع دفاع نخواهیم کرد، اما این را بدانیدکه لعنتِ‌خدا و نفرینِ‌رسول و ائِمّهٔ دین شما را به بدترین حالات مثلِ اَشقیاءِ[23] کوفه و

شام عنقریب دوچار انتقام «مختار»ها[۲۴]، «مُصْعَب»ها[۲۵]، و «عَبداللّهِ‌زُبَیر»ها[۲۶]، خواهدکرد. و گذشته‌از اینکه در دنیا از مال و عیال و اولاد و جان خودتان خیر نخواهید دید در آخرت نیز با مخالفین‌صحرایِ‌کربلا[۲۷] و شِمر[۲۸] و یزید[۲۹] و سَنان[۳۰] و خُولی[۳۱] مَحشور[۳۲] خواهید شد و ما هم از این جانبازی و فداکاری عاری نداریم و هیچوقت نمی‌گوئیم که چرا ما مغلوبِ مُستَبِدّین و بی‌دینها شدیم زیرا که برادرانِ آذربایجانی و گیلانی و فارسی و اصفهانی ما در راهند و عنقریب خــواهند رسید. ما می‌خواهیم با بدنهایِ خود زیر سمِ اسبهایِ آنها را نرم و مفروش کرده و زمینِ طهران را برای تشریفاتِ مَقدمِ[۳۳] اینِ مهمانهایِ تازه‌رسیده از خونِ گلویِ خود زینت‌دهیم. و به‌آن برادرهایِ مهربان بگوئیم و افتخار کنیم کــه مائیم پیش صفان شهدای راه آزادی، مائیم اولین حامیانِ دینِ مبینِ اسلام، و مائیم اشخاصی که به مَقْدَمِ مهمانان گرامی‌خود جان قربان می‌کنیم، و ماحَضَرِ هستی را بر طَبقِ اِخلاص می‌نهیم.

---

* سرمقالهٔ شمارهٔ ۳۲ صور اسرافیل. شنبهٔ ۲۰ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ هجری قمری.

۱ــ دُرد، ته‌نشین. لای. لرد.
۲ــ ثُفل، تُفاله.
۳ــ آدم‌پرست. ← پاورقی ۱۷ سرمقالهٔ ۱۹
٤ــ پُلتیکی، منسوب به پلتیك. ← پاورقی ۷ سرمقالهٔ ۳۱.
۵ــ مَظانّ، جمع مظنه، جایی که گمان و شك رود. محل بدگمانی و ظن.
٦ــ اَدنیٰ، پست‌تر. فروتر. زبونتر.
۷ــ قَسَم مُغَلَّظَه، سوگند سخت. سوگند گران.
۸ــ مِهْرِبَیْضا، با روشنائیِ آفتاب.

۹ـ آفتاب نُقَط. ⟵ پاورقی ٦ سرمقالهٔ ۳۱.
۱۰ـ اِستدامه، دوام. پایداری. همیشه بودن.
۱۱ـ مَعدلت‌مَدار، که بر عدل و دادگری استوار باشد و بگردد.
۱۲ـ اولتیماتوم (Ultimatum) لغت فرانسه است به‌معنی، حرف آخر. کلام نهائی. اتمام حجت. شرایطِ حتمی و قطعیِ تغییرناپذیر.
۱۳ـ اَعداء، جمع عَدْو، دشمنان.
۱٤ـ حُرّیّت، آزادی.
۱۵ـ حجاب، پرده.
۱٦ـ حائِل، آنچه میان دو چیز واقع و مانع اتصال آن دو شود.
۱۷ـ پُلیتیك. ⟵ پاورقی ۷ سرمقالهٔ ۳۱.
۱۸ـ قَزاق، سرباز روسی.
۱۹ـ عُور، لخت. برهنه.
۲۰ـ اَجانِب، جمع اجنبی، بیگانگان.
۲۱ـ زَخارِف، جمع زخرف، زینت و زیور.
۲۲ـ ذُرّیّه، نسل و فرزند.
۲۳ـ اَشقیاء، جمع شَقی، بدبختان. تیره روزان. توسعاً سنگیندلان. قَسی‌قلبان.
۲٤ـ مُختار، ابن ابی‌عُبَیْد ثَقَفی مکنی به ابواسحاق (۱ تا ٦۷ ه‌.ق.) از خونخواهانِ شهدای صحرای کربلا.
۲۵ـ مُصْعَب، ابن زُبَیْربن‌عَوّام برادر عبدالله‌بن زُبَیر و از مردان نامی صدر اسلام بود. وی کشندهٔ مختار ثقفی است. و در ۷۱ هجری به‌دست لشکریان عبدالملك اموی کشته شده است.
۲٦ـ عَبدِالله، ابن‌زُبیربن‌عَوام (۱ تا ۷۳ ه‌.ق.) از بزرگان عرب‌بود و بر یزید بن معاویه خروج کرد و مدتی در حجاز و مصر و یمن و خراسان و عراق به‌عنوان خلیفه حکومت کرد و سرانجام در روزگار خلافت عبدُالمَلِك بن مَروان‌حَجّاج‌بن یوسف او را در مکه‌محاصره کرد و در مسجِدالحرام محصور و مقتول شد.
۲۷ـ مخالفین صحرای کربلا، آنانکه با امام حسین علیه‌السلام در کربلا جنگیدند و آن حضرت را به‌شهادت رساندند.
۲۸ـ شمر، ابـن ذِی‌الْجَوْشَن ضَبابی کِـلابی. نامش شُرَحبیل و کنیه‌اش ابوالسابغه و از رؤسای قبیلهٔ هوازن و مردی شجاع. در صفین جزو لشکریان علـی علیه‌السلام بـود و در واقعهٔ کـربلا شرکت جست

و در شمارِ قاتلانِ امام حسین علیه‌السلام قرار داشت و پس از کشته شدن آن حضرت در جنگ با فرستادگان مختار در خوزستان کشته شد (٦٦ ه.ق.).

۲۹ــ یزیدبن معاویه‌بن اَبی‌سُفیان دومین خلیفهٔ اُمَوی (۱٦ تا ٦٤ه.ق.).

۳۰ــ سنان ابن انس، از قتلهٔ امام حسین (ع) به کربلا.

۳۱ــ خُولی اَصْبَحی از قَتَلهٔ امام حسین(ع) به کربلا.

۳۲ــ مَحشور، گردآمدن با کسی یا کسانی در قیامت.

۳۳ــ تَقَدُّم، باز آمدن از سفر. ورود.

نویسندگان بزرگ فرانسه بملت فرانسه یادآوری کردند
که نوعی حکومت در یونان قدیم بوده است که آن حکومت
مردم به مردم است و مردم فرانسه که از تعدی و مالیاتهای
گزاف دربار بجان آمده بودند انقلاب کردند انقلابیه
که بانی افروخته شدن مشعل دمکراسی دنیا میشود
نامردلو

طبیعتِ سلطنت چیست*

در ممالکی که جهل جایِ علم، زور جایِ حق، و اَوهام جایِ حقایق را گرفته است سلطنت مَوهبتی است الٰهی، یعنی خداوندِ مُتَعال حقوق، حدود و اختیارات هر قطعهٔ از زمین را به دستِ یك نفر از افرادِ اهالی همان‌قطعه‌گذاشته و وُجوبِ اطاعتِ دیگران نیز به او در علمِ اَزَلیِ خدا گذشته است.

اهمیت این امر ما را، و گمان می‌کنم پس از طرح آن هر مُتَدَیِّنِ عاقلی را، نیز بر آن می‌دارد که با کمال دقت در حقّانیّت و بُطلانِ آن غَور کنیم و از فهمِ حقیقتِ کاری بدین عظمت که مَنشأِ سعادت و شَقاوت[1] و مَنبعِ غَیّ[2] و رُشد[3] ماست تن نزنیم[4]. چه اگر واقع سلطنت موهبتِ آسمانی و اطاعتِ ما به‌سلطان، تقدیرِ بی‌تغییر است باید بدون یك لحظه تردید در این یك مسئلهٔ بخصوص تن به قضایِ مُبرَم[5] داده و دنبالهٔ سایر مسائلی را که در حیطهٔ اختیاراتِ فاعلینِ مُختار است گرفت. چه ضعفِ بشر اجازه نمی‌دهد که با خواست خدائی مقاومت کند و با ساعدِ آهنینِ تقدیر پنجه

افکند. و اگر سلطنت نیز مِثلِ سایر اعمال بَیْنِ‌اِثْنَیْنیِ نوعِ انسان از دائرۀ اقتدار ماست باید به‌هر سرعت که ممکن است دست به اِعمالِ اختیارات زد و قُوّه‌ای را که خداوندِ فیّاض به هزاران حکمت در وجود ما گذاشته است از راهِ اداءِ شکرِ مُنعم عاطل نگذاشت.

اگر سلطنت موهبتِ الهی و اطاعت ما از سلطان برحسب امر آسمانی باشد، اعلامِ آن به بندگان یا باید بواسطۀ فرمانیِ سَماوی باشد که قبل از جلوسِ هر سلطانی از آسمان نازل شود تا بندگان بر طبق آن تکلیفِ خود را به‌جا آورند و یا می‌بایست همان تَسلّطِ سلطان را حاکی از ارادۀ خدائی شمرده راهِ اِنقیاد پیمایند.

وجودِ فرمانیِ مُنزَل[۷] را هنوز تا امروز نه‌هیچ سلطانی اِدّعا کرده و نه خیال هیچ شاعِرِ مُتَملّق و مُحَدِّثِ جَعّالی[۸] پیرامون آن گشته است. و در صورتِ دوم که تسلّطِ پادشاه‌را حاکی از اراده و رضایِ خدائی بدانیم بلافاصله باید پادشاه را دارای همان علم و همان احاطه، بلکه با کمی غَور صاحبِ کلیۀ همان صفات ثُبوتّیه و سَلبیّۀ[۹] خدا تصور کنیم، چه معقول نیست خدایِ عادل تقدیر سعادت و شَقاوت حَیات و مَمات[۱۰] و عِزّ و ذُلّ[۱۱] قسمتی بزرگ از بندگان خود را به‌ارادۀ شخصی مُحَوَّل کند که مُصیب[۱۲] را از مُخطی[۱۳]، مَعصوم را از گناهکار و حق را از باطل نشناسد. و اعتقاد به‌اینکه سلطان مُسْتَجمَعِ این صفات باشد موافقِ اصول ادیانِ عمومی امروزۀ دنیا و خاصّه دینِ اسلام معنیِ شِرك و در صورتِ تنزل، اعتقاد به وجودِ عالِمُ‌الغَیْب دیگری جز خدا، در عَرصۀ وجود است.

و اگر دارای آن درجه از علم و اِحاطه و سایر صفاتِ

ثُبوتیّه و سَلبیّهٔ خدائی نباشد باید بواسطهٔ همینِ تسلط و اقتدار تامّه‌ای که به یك نفرجاهل و کور در کلّیّهٔ اَعراض[۱۴] و اَموال و دِماءِ[۱۵] یك‌دسته از مردم داده است بی‌تردید صفت عدالت خدا را انکار نمود.

شاید یك مسلمانِ جَدَلی[۱۶] بگوید چه ضرر دارد که بگوئیم تسلّطِ سلطان حاکی از خواستِ خداست و سلطان نیز از صفاتِ خدا و علمِ به غیب محروم‌است اما با اینهمه برحسب یك ارادهٔ دیگرِ الٰهی اَعمال کور کورانهٔ همین سلطانِ جاهل همیشه مطابق با حاقّ[۱۷] واقع و مُوافقِ با عقل و عدل می‌شود؟

در صورتیکه این‌مُعترِض‌مشهوداتِ هرِ روزهٔ خودش‌را با شهادات ملیونها سَوانحِ[۱۸] ظالمانهٔ تاریخ‌اَعمارِ[۱۹] سلاطین کنار بگذارد لازم است که تمام اقوال انبیا را در توبیخ سلاطینِ جور رَدّ نماید و پس از آنکه برخلافِ صریحِ قرآن و سایرِ کُتُبِ آسمانی شَدّاد[۲۰] و نُمرود[۲۱] را پانزدهم و شانزدهمِ چهارده‌معصوم قرارداد فاعلِ مختار بودنِ یك‌دسته از نوع بشر را که اسمشان سلاطین است نفی نماید.

پس بواسطهٔ همین مقدمه‌که‌فشردهٔ‌چندین باب‌بَراهین مسلمهٔ فلسفهٔ اسلام است، دیانتِ آن دینداری که در پایهٔ سَریرِ اعلی‌پشت عبادت‌دوتا می‌کند و یك‌نفر از نوع‌خودرا ظِلّ‌اللّه‌ِفی‌الاَرض[۲۲] می‌خواند به موهبتِ بودن سلطنت یك نفر و وجوبِ اطاعت دیگران از او اجازه نمی‌دهد. و عقل نیز که به بداهت، مرحله‌ها از این‌خُرافات‌دور است و دستِ این‌اَوهام‌همیشه از رسیدن به‌دامنِ‌مُقدّسش‌مَهجور، هیچ‌وقت اِسارتِ یك قوم را در تحتِ اقتدار یك نفر و تصرّفِ مطلقهٔ یك‌نفر را درعِرْض‌و جان و مالِ‌یك‌قوم‌تصویب نمی‌نماید ،

خاصه که عقلِ خالص و شرعِ غیرِ مَشوب[۲۳] همیشه عِنان بر عِنان میروند[۲۴] و لحظه‌ای نیز، اگر چه به فاصلهٔ سر موئی، از هم جدا نمی‌شوند.

پس در صورتیکه عقل و شرع هردو از آسمانی بودن سلطنتِ سلطان ابا می‌کنند مَنشأِ حُدوثِ این‌خیال در اذهان عامّه چیست و حقیقت امر کدام است؟

منشأ، ضعفِ خیالِ نادان دربرابرعظمت‌امور و بی‌اثر ماندن عقلِ جاهل در مقابلِ بزرگی وقایع است.

سَیْر در ترجمهٔ عمرِ نوعیِ انسان و دقایقِ مسائلِ عِلمُ‌النَّفْس[۲۵] به‌ما ثابت‌می‌کنند که‌عظمتِ‌کار همیشه‌مُورِثِ[۲۶] بی‌اثر ماندن عقل و خُنثی شدنِ افکارِ اَقوامِ جاهله بوده است. و راه استخلاص از تفکر در آن و چارهٔ منحصر استراحت از ایذایِ تعقل آن همیشه منتهی به اِنتسابِ آن به عامِلی بالاتر از عالَمِ انسانی می‌شده است، یعنی همان عقلهایِ رَسا که در امورِ کوچك داد مردی می‌داده است، در مقابل اعمالِ بزرگ با کمالِ خُضوعِ پشت خم کرده و آن‌را از ردیفِ اَعمالِ عالَمی بالاتر از عالم خود می‌نهاده است.

انسانهایِ اوّلی آب نهر را با بیل به مَجاریِ دلخواه می‌انداختند اما در مقابل طغیانِ نیل دخترهای خویش را به رسمِ قربانیِ اَربابِ اَنواع[۲۷] غرق می‌کردند.

سَورتِ[۲۸] آتش‌را با آب‌می‌نشاندند اما (پیش‌ازانکشافِ برقگیر) دفاع‌از صاعقه‌را برای‌خدایان‌نُذورات‌می‌نمودند.

به معالجهٔ تب و درد سر گاهی می‌پرداختند لیکن در ظهورِ وَبا و طاعُون تُحَف و هَدایا به درگاه خدایانِ نوعی تقدیم می‌کردند. یك طفل گربه را رفیق و هم‌بازیِ خود قرار می‌دهد اما در دیدن شتر می‌هراسد و فریاد می‌کشد.

همین است منبعِ حُدوثِ خیال موهبت بودنِ سلطنت و استثنایِ آن از سایرِ اَعمالِ بشری در میانِ مِلَلِ نادان.

این طبیعت انسان است هرقدر ضعفِ جهالت بیشتر بر او غالب است بیشتر از اَعمالِ این جهانی را از حوزهٔ اختیارات‌خودِاستثنا کرده و نسبتش‌را به‌عالَمی‌دیگر می‌دهد و هرچه علم و تَجرِبه بر قوّتِ‌او افزود به همان قدر دائرهٔ اختیاراتِ خویش را توسعه داده انبساطِ اندازهٔ عطایایِ الهی را به خود درك می‌کند.

وقتی از آحادِ بندگان یك مالِك‌ِرقاب[29] کُل و افرادِ رِعایایِ یك پادشاهِ ملایك‌سپاه بپرسند رابطهٔ تو با مستأجِرِ خانه، فروشندهٔ مُبل، نوکرِ اَجیر و زنِ مَعقودهٔ[30] تو چیست؟ ابداً داخلِ طول و تفصیل نشده و بدون توجه به عوالِمِ غَیبیّه با همان زبانِ عامیانهٔ خود می‌گوید: رابطهٔ معامله یا قرارداد. و اگر قدری کنجکاوی کنیم با همان اَدایِ[31] عامیانهٔ خود حالی می‌کند که با تَخلّف یکی از دو طرف از شُروطِ مَلحوظه عَمل باطِل است.

خیالِ مشتری یك بقال در خریدنِ یك سیر پنیر ابداً مشغول نمی‌شود به اینکه آیا خواستِ خدا درخریدنِ از این بقال هست یا نه. بلکه‌وقتی به‌عقل و دیانت‌سادهٔ‌خود رجوع کند می‌فهمد که‌فاعِلِ مُختار است‌اگر بخواهد از او می‌خرد و اگر نه صرف‌نظر کرده از دیگری اِبتیاع می‌کند، برای اینکه با همان فِطرتِ سَلیمهٔ خود خوب درك می‌کند که اگر در تمام کارهای او خواستِ خدا مُلتزمِ وُقوع آن باشدفائدهٔ بَعْثِ رُسل[32] و اِرسالِ کُتُب و نتیجهٔ خَدَماتِ عُلمایِ اخلاق مُنتفی خواهد شد.

اما وقتی از همان آدمِ معتدل و عقلِ بی‌غِش سُؤال‌کنند

که رابطهٔ تو با شاه و رابطهٔ او با تو چیست؟ اَبداً درمقابلِ عظمتِ شُکوهِ سلطنت و کَثرتِ حَشَم و زیادیِ اموال او نمی‌تواند باور کند که رابطهٔ او هم با شاه همان رابطهٔ او با مستأجر، بایِع، نوکر، عِیال، بَقّال است و سلطنت او هم از جنسِ قراردادهای بَیْنَ‌اِثْنَیْنی[۳۳] و تَخلّف از شُروطِ‌مُنْتِجِ خلع او از سلطنت می‌باشد. بلکه مجبور است که شاه را از جنسی بالاتر از جنس‌خود و مؤیدازعالم‌غیب و سلطنتش‌را موهبت الهیه و اطاعت خود را نسبت به او تکلیفی خدائی تصور نماید.

چنانکه گفتیم تا وقتی انسان اسیرِ جهالت است‌ضعفِ جهالت او را مجبور از اِتّکال[۳۴] به‌آسمانی بودنِ اُمورِعظیمه می‌کند. اما وقتی جهل بار بست و علم به تواریخ و سِیَرِ عمرِ نوعِ بشر و فلسفهٔ حیاتِ مِلَل و هزاران شُعبه از علومِ دیگر بر انسان مکشوف شد آنوقت همین قوّت کافی است که سلطنت را در عِدادِ سایر اَعمالِ یومیهٔ خود بگذارد و از بستگی مخصوص سلطان به عالم بالا، تَأییدِ او از غیب و انتخابش از جانب خدا بگذرد.

فلسفهٔ‌تاریخ امروز به‌روشنی آفتاب به‌ما ثابت‌می‌کند انسانهای اولی که برای حفظ حیات خود همیشه ناچار از جنگهای پی در پی بوده‌اند و ازطرف‌دیگر بواسطهٔ نداشتن قوانین موضوعه در حلِّ مُنازعاتِ شخصی مجبور از توسل به داناتری می‌شده‌اند از این‌رو در آنکه اَشْجَع[۳۵] و اَعْقَل[۳۶] بوده همواره به نظرِ سرکردگی و قضاوت می‌دیده‌اند. و بنا براین بدون اینکه مراسمِ معمولهٔ عصرهای بعد به‌عمل آید همان نظر احترام و جنبهٔ تبعیت‌قوم از او پایهٔ قرارداد حکومت و سرکردگی او می‌شده است. و آیهٔ قُرآن هم در

حکایتِ طالُوت «وَ زادَهُ بَسْطَةً فِی‌الْعِلْمِ وَ الْجِسْم»[۳۷] شاهدِ همین حقیقتِ فلسفی است. پس سلطان‌های اولی بواسطهٔ شجاعت و عقل مُنتخب‌شده و پایهٔ قرارداد هم در اولین‌دفعه همان مزیدِ عقل و شَجاعت بوده است. و طبیعی است که در این صورت بایستی‌پس از مرگِ‌او باز سلطنت به‌اَشْجَع و اَعْقَلِ قوم یعنی کسی‌که‌دارای همان صفات باشد واگذار شود. و در حیات نیز در صورتِ فِقدانِ صفاتِ مزبوره بالطّبع از سلطنت خَلع گردد. ولی بعدها تَجَمُّل و قُوَّت و قُدرتی که از مجموعِ اطاعتِ افراد همین قوم تشکیل یافتهٔ جُرئت و عقلِ همان‌ها را ضعیف نموده و نتیجه اِرثی شدنِ سلطنت ــ بدونِ استحقاق ــ و بالاخره موهبت بودنِ آن از جانبِ خدا گردیده است.

واقعاً اگر ما یك دقیقه پرده از روی تَجَمُّلِ ظاهری برداشته و یك سلطان را محروم از اموالِ خود و مَهجور از اطاعت برادران خویش تصور کنیم چه شخصی در نظر شما مُجَسَّم خواهد شد؟ یك نفر آدمِ عادیِ‌ضعیف بدبخت و محتاجِ به سُؤال که خالی از هر هنر و عاری از هر صنعت است. و بلکه به‌علاوه مَمْلُوّ است از اَخلاقِ رَذیله و عاداتِ قَبیحه که‌لازمهٔ جمعیتِ‌اسباب و عَدمِ‌مسؤولیت و خَوض درشَهوات و لَذّات می‌باشد.

نادرشاهِ افشار ملتفت‌همین نکته‌بود شبی‌که در اردویِ اصفهان دامن خیمهٔ شاه طهماسب دوم را در جلو چشم سرکردگانِ‌سپاه بالا زد و رِذالتِ‌طَبع و دِنائتِ‌ذاتِ آن آخرین موهبتِ الهی را به پسران و زیردستان نشان داد، و به اهلِ ایران ظاهر نمود که در پسِ پردهٔ تَجَمُّل و حِشمت و اِقتدار و اُبَّهَت چه انبارها از مَعایبِ صفات و چه مَزْبَلَه‌ها

از کثافتِ اخلاق مستور است.

و همان وقت بود که لشکریان ایران که تا آنوقت پادشاه را مُقدّس و از جنسی فوقِ جنسِ خود و موهبتی الهی فرض می‌کردند او را با پست‌ترین و رَذلترین صفاتی که‌در اَرْذَلِ ناس[۳۸] هم‌سُراغ نداشتند دیدند و درست‌دانستند که رابطهٔ مخصوص چنین جنسی قَبیح با عالم غیب باور کردنی نیست. و خَلعِ آن از سلطنت و انتخاب‌دیگری به‌جای او از کارهای شدنی است. آنوقت با نهایتِ اَسَف با آخرین ودیعه آسمانی خداحافظ گفته و با کمال میل دستِ بیعت به‌یك نفر از شجاعترین و عاقِلترین مُدافعینِ وطن از همجنسانِ زمینی خود دادند.

و همین اِجماع[۳۹] مردم در خَلعِ سلطنتِ طُهماسب و بیعت با نادرشاه گذشته از هزارانِ اَمثلهٔ تاریخی دیگر نزدیکترین‌مثالی‌است‌برای‌تَجسیمِ[۴۰] سلطنت‌بواسطهٔ‌قرارداد. و واضح می‌کند که سلطنت جز اِجماعِ اختیاری مردم بر اطاعتِ یك تن چیزی دیگر نیست و هروقت باز بخواهند همان ارادهٔ آنها برایِ خَلعِ او و نشاندنِ شخصی یا هیئتی که ــ همیشه برقِ حقیقت‌از تَصادمِ افکارشان برمی‌خیزد ــ به جای او کافی است.

---

* سرمقالهٔ شمارهٔ اول دورهٔ دوم روزنامهٔ صور اسرافیل (چاپ اروپا). اول محرم‌الحرام ۱۳۲۷ هجری‌قمری. مطابق ۲۳ ژانویه ۱۹۰۹ میلادی.

۱ــ شَقاوت، تیره‌روزی. تیره‌بختی. سنگدلی.

۲ــ غَیّ، گمراهی.

۳ــ رُشد، به راه راست رفتن. صلاح. هدایت.

۴ــ تن زدن، اِبا و امتناع و خودداری کردن.

۵ــ قضا، تقدیر. سرنوشت؛ قَضایِ مُبْرَم، سرنوشتی که اجتناب از ان

ممکن نباشد.

۶ــ اَعمالِ بَیْنَ اِثْنَیْن، کارهائی که دو تن میان خود انجام دهند نظیر داد و ستد و غیره.

۷ــ مُنْزَل، فرو فرستاده شده از آسمان.

۸ــ مُحَدِّث، روایت کنندهٔ اخبار و احادیث.

۹ــ جَعّال، جَعل‌کننده. به‌دروغ سازنده.

۱۰ــ حَیات و مَمات، زندگی و مرگ.

۱۱ــ عِزّ و ذُلّ، ارجمندی و خواری.

۱۲ــ مُصیب، نیک‌رسنده به حقیقت امری. مُقابلِ مُخطی.

۱۳ــ مُخطی. خطاکار. خطاکننده.

۱۴ــ اَعراض، جمعِ عِرْض، آبرو و حَیثیت.

۱۵ــ دِماء، جمع دَم، خونها.

۱۶ــ جَدَلی، منسوب به جَدَل، اهلِ جَدَل و بَحث و مُناظره.

۱۷ــ حاقّ واقع، حقیقتِ مطلب. واقعِ قضیه.

۱۸ــ سَوانح، جمعِ سانِحه، پیشامدها. حادثه‌ها.

۱۹ــ اَعمار، جمعِ عُمر، زندگیها. سالها.

۲۰ــ شَدّاد، از پادشاهانِ عاد در عربستان جنوبی و بناکنندهٔ بهشتِ اِرَم.

۲۱ــ نُمرود، لقب پادشاه (کَلدَه) و گویند نامش نینوس و مردی شجاع و معاصرِ ابراهیم خلیل‌الرحمان بوده است. بنای بابِل را به او نسبت داده‌اند.

۲۲ــ ظِلُّ‌اللّهِ‌فِی‌الْاَرْض، سایهٔ خدا در زمین. کنایه است از پادشاه.

۲۳ــ مَشوب، آمیخته. آلوده.

۲۴ــ عِنان بر عِنان رفتن. برابر و همدوش رفتن.

۲۵ــ عِلْمُ‌النَّفْس، روانشناسی.

۲۶ــ مُورِث، باعث. سبب.

۲۷ــ اَربابِ اَنواع، خدایان. رَبُّ‌النَّوع‌ها.

۲۸ــ سَورت، شدّت. تأثیر.

۲۹ــ مالِکِ رِقاب، صاحبِ گردنها، کنایه است از فرمانروا و مهتر و مولایِ کسی.

۳۰ــ مَعقوده، به نکاحِ دائمی مردی درآمده.

۳۱ــ اَدا، بیان و حالت و حرکت و تقلید.

۳۲ـ بَعثِ رُسُل، (رُسُل، جمعِ رَسول) برگزیدن و فرستادن رسولان و پیامبران.

۳۳ـ بَیْنَ اِثنین، میان دو تن و دو طرف.

۳۴ـ اتکال، توکل کردن. تسلیم شدن. اعتماد کردن. واگذاری کار.

۳۵ـ اشجع، شجاع‌تر. دلیرتر.

۳۶ـ اعقل، عاقلتر. داناتر.

۳۷ـ یعنی، افزودش زیادتی در دانش (دانش جنگ) و هیکل (قوت تن). (قسمتی از آیهٔ ۲۴۷ سورهٔ ۲ بقره).

۳۸ـ اَرذلِ ناس، پست‌ترین و فرومایه‌ترین مردمان.

۳۹ـ اِجماع، گرد مدن و اِتفاق کردن بر کاری.

۴۰ـ تَجسیم، تناور ساختن. بزرگ گردانیدن.



دینِ مُبین اسلام با کمال بداهت از لزوم وجودِ سلطان بی‌خبر است. بلکه با یک ذرّه غور و توجّه در رویّهٔ سیاستِ شریعتِ غرّا[1] منافات و انکارِ آن با این رویّهٔ منحوسه به‌روشنی روز محسوس می‌باشد.

کسی که امروز سلطنت را الهی و مشروع می‌داند یادگارِ اساطیرِ مِلَل قدیمه را با قوانینِ اسلام اشتباه‌می‌کند. از چنین مسلمان تنها باید پرسید که سلطان مُقَنِّن[2] است یا مُجری[3]؟ اگر مُقَنِّن است بر حسب عقاید ما مسلمین که قوانین را مُرسَل[4] از جانبِ خدا می‌دانیم سلطان بعد از خَتمِ رُسل[5] پیغمبر تازه‌ایست که باید به دعوتِ اعجاز[6] و ادِلّهٔ تازه ثُبوت او را رَد یا قبول نمود. و اگر مُجری است دینِ حَنیفِ[7] اسلام از اجازهٔ خصوصی یک نفر عامی در اجرایِ کلیهٔ احکام بی هیچ مُرَجِّحِ[8] مُعیّن خبر ندارد. و در چنین صورت باید بعد از انبیاء و ائمهٔ دین و مجتهدینِ جامِعُ‌الشَّرایِط به‌وجود رابِعی[9] قائل بود که‌در اجرایِ احکام الهی دارای خصوصیت و امتیازی است که دیگران از آن بی‌بهره‌اند، و اعتقاد به وجود این خصوصیت و امتیاز در

یك فردِ بخصوص به حکمِ شرعِ تَشریع[۱۰] است.

در صورتیکه به عیان می‌بینیم که از بدو ایجاد سلطنت در اسلام تا به امروز هیچ‌وقت هیچ سلطان احکامِ الٰهی را مُجریٰ نکرده بلکه به رأی و سلیقهٔ عامیانهٔ خود و بلکه به‌مُتابعتِ هواهایِ نفسانی به رَتْق و فَتْقِ[۱۱] امور پرداخته است.

چنانکه‌در نمرهٔقبل‌گفتیم لزومِ قُضاتِ خودسر برحسب ترتیب طبیعی تا وقتی بود که احکامِ موضوعه[۱۲] یا الٰهیّه وجود نداشت. در این صورت آنهم با شرطِ اَعْقَلیّت[۱۳] قضاوت به ذوقِ یك نفر واگذار می‌شد، لیکن امروز که احکامِ ما را کتاب خدا، و قوانینِ سایر مِلَل را قُوّهٔ مُقَنّنَه به مُقتَضَیات وقت تعیین می‌کنند لازم شمردنِ این وجودِ زاید مایهٔ تعجبِ عُقَلا و ضِحْكِ[۱۴] اطفال است.

مُحافظتِ قوانین هم بعد از اطمینانِ صریحِ مُنْزِلِ‌ذِکر[۱۵] در حفظِ آن و وُجوبِ امرِ به معروف و نَهیِ از مُنکَر بر قاطِبهٔ مسلمین هیچ معنی نخواهد داشت، خاصه که حفظِ قانون چیزی دیگر نیست جز اجرایِ آن، و اعتقاد اجراء کلیهٔ قوانین نیز به‌دست یك‌نفرِ بخصوص، خاصّه غیرِمُجتهِدِ جامِعُ‌الشّرایِط چنانکه گفتیم شریعتِ تازه‌ایست.

هیچ‌کس نمی‌تواند انکار کند‌که‌معنی‌سلطان به‌طوری که از بدو بروز آن در اسلام مفهوم شده است عبارت از کسی است که اقتداراتِ تامّه نسبت به همه چیز دارد. و امروز یا فردا یا صدسال‌دیگر وقتی‌سلطان بگویند مُتبادِر[۱۶] از این لفظ شخصِ دارایِ این قدرت خواهد بود. آنکس‌که اقتدار کلیهٔ نُفوس و اَعْراض[۱۷] و اَموال و اختیارِ کلیهٔ اِجرایِ قوانینِ الٰهی یا تَعطیلِ آن را به دستِ یك‌نفر می‌دهد

یا او را معصوم[۱۸] می‌داند یا غیرمعصوم. اگر قائل به‌عصمتِ اوست این آدم صاحبِ دیانتِ جدیدی است که نه مَعارِفِ اسلام و نه عقلِ هیچ‌عاقل از مَبنایِ آن اطلاع ندارد. و اگر مُعترف است که در سلطان هم مثل سایر مردم احتمالِ عملِ به هوایِ نفس و تَمرّد از احکامِ شرع می‌رود، همین احتمال برای مسلمان کافی است که اقتدارِ تَصرّف در کلیهٔ احکام و تسلّط در کلیهٔ نُفوس و اَعْراضِ مسلمین را به یك نفر واگذار نکند.

آن مجتهدِ مُسلمی که امروز از عالم تَفَقُّه[۱۹] تَنَزّل کرده و بدون اندك اطلاعی از اوضاع سیاست امروزهٔ دنیا، که حرف به حرف مطابق اصول شریعت‌غَرّایِ‌اسلام است‌خبری داشته باشد، در سیاسیّات رأی می‌دهد ناچار انکار نمی‌کند که برحسبِ‌صریحِ‌قرآن رَطْب و یابِس[۲۰] و صَغیره و کَبیره[۲۱] و بر فرض تنزیل و تأویلِ آیات مُنَزلهٔ در این باب اقلاً مَهامِ[۲۲] امور که مُبتلیُ‌بِهِ عامّه است، در کتابِ مُبین مذکور است، و نیز نمی‌تواند رد کند که امر سلطنت مهم‌ترینِ اُمورِ مَعاشی[۲۳] بلکه مَعادی[۲۴] است. از این عالِمِ حامیِ اسلام می‌پرسیم که چرا کتابِ خدا، به تصدیقِ خود او، و شریعتِ غَرّا بعد از وضعِ چند حدیثِ مجعول (که سیاق و ترکیب آن بر فارسی زبان بودن جاعِل[۲۵] آن شاهدی عدل است. و بر فرضِ عربی بودن خبرِ واحد[۲۶]، و در امری بدین‌عظمت حجّت نیست) ساکت مانده؟ و چرا اَکملِ‌ادیان[۲۷] و شریعتی که اَرْشِ خَدْش[۲۸] را نیز معین کرده از تصریحِ لزوم کاری بدین اهمیت که بَقا و اِضمحلال، اجرا و تعطیل کلیهٔ سایر احکام شرعیه منوط بدان است صرف‌نظر نموده؟ و بعد از همهٔ اینها این وجود مقدس از روی چه مصدری شرعی ـ

که هنوز بر سایر مسلمین دنیا پوشیده است ــ بر لزوم امری بدین بزرگی جازم[۲۹] شده؟ در صورتیکه امروز غیبتِ امام و اِنسدادِ باب[۳۰] علم به‌همین وجودِ سراپا جُود اجازه نمی‌دهد که در کوچکترین مسئلهٔ طهارت رأیِ آخریِ خود را پیدا کنند. و همیشه مجبور است که به اَحْوَط و اَقْویٰ[۳۱] خود را مستخلص سازد. و با کلمهٔ «در این مسئله رجوع به غیر کنند» به تزیین حاشیهٔ رسالهٔ خود پردازد.

مالیاتی را که تا امروز به سلاطین پرداخته و بعدها هم به تصویبِ همین «مجتهدِ مُسلّم باید بپردازند عنوانش چیست؟ اگر عنوانِ زَکوة است پس چرا عُلمایِ شیعه به‌اِجماع تا امروز اَدایِ مالیات را کافی از زکوة نشمرده و رعیتی را که مالیاتش را پرداخته باز مُکلّف به اَدایِ زَکوة می‌دانند. و از قبول وجهی که رِعایا به عُنوانِ زَکُوة می‌دهند در هیچ عصر اِمتناع نداشته‌اند، و اگر غیرِ زَکوة است به حکم شرع تصرّفِ غاصبانه است، و آنکه لزومِ چنین ترتیبِ مَنفوری را تصدیق می‌کند بی‌پرده حکم به‌جوازِ غَصب می‌دهد.

آنکسی که دستش از اَدِلّه کوتاه و متوسل به‌اِستحسانات[۳۲] شده به شما می‌گوید: ببینید که یك قسمت عمدهٔ مسلمین که اهلِ سُنّت و جَماعت باشند سلطان دارند، او شما را اِغفال می‌کند، باید درجواب او گفت تو همان مابه‌الاِختلافِ ما و اَهلِ سُنّت را حُجّتِ صِحّتِ دَعویِ خود قرار می‌دهی. امروز تنها اختلاف ما با عامّه[۳۳] این است که آنها اُولو ــ الاَمر را خلیفه و واجِبُ‌الاِطاعَه می‌شمارند. ولی دِقّت و لطافتِ مَسلكِ شیعه جز به اولوالامر[۳۴] بودنِ معصوم اجازه نمی‌دهد. در صورتیکه خلافتِ صدر اسلام عامّه نیز نبود مگر انتخاب یك نفر اَفقَه[۳۵] در دین که احکامِ الهی را بموقع

اجرا می‌گذاشت و بیت‌المالِ مسلمین را در موارد معینهٔ آن صرف می‌نمود. خلافت به اِرث نمی‌رسید. اقتدار همیشه مال قانون بود. هیچوقت خلیفه قدرتِ سر موئی تخلف از مقتضیات قانون را نداشت. مسلمین از غلام‌های حبشی تا ساداتِ قُرشی به حکمِ وجوبِ اَمرِ به معروف و نَهیِ از مُنکَر ناظرِ جزئیات و کلیات اعمال او بودند و آنی از ادایِ این مسؤولیت و اجرایِ این تکلیف مشروع خود غفلت نمی‌نمودند. چنانکه قتلِ عُثمان در سنهٔ سی و پنج هجرت شاهد قضیه می‌باشد. و چنین خلیفه‌ای اَشْبَه[۳۶] بود به یك رئیس جمهوری یا به عبارهٔ مشروع خودمان به یك مجتهد اَعْلَم تا به یك سلطان مُستَبِدّ خودسر یا یك اُولُوالاَمرِ دوره‌های بعدِ اهل سُنّت و جماعت.

ولی بعدها توسعهٔ قلمرو اسلام. اختلاطِ مِلَلِ مختلفهٔ مُتبایِنُ‌الاخلاق[۳۷] در تحتِ لِواء[۳۸] دینِ مبین صورهً با عدم نفوذ واقعی حقایقِ اسلام در نفوسِ تازه‌مسلمانها، و تأثیر عقایدِ موروثهٔ این اقوام در حوزهٔ سیاست اسلام، و میل مِلَلِ مطیعه به اِحیاءِ اوضاع و مراسم قدیمهٔ خود، و رِقابتِ کورکورانهٔ خُلفایِ بعد، اقتدارات و تَجمّل و شکوهِ دربار قَیاصرهٔ روم[۹] و بالاخره ظهور گردنکشان در اطراف ممالك اسلامی فقط به قصدِ اِحیاءِ سلطنت‌های پیش و ضَعفِ خلفایِ اخیره از مطیع کردن آنها و مجبور بودن خلفا از قناعت کردن به اسم اطاعت ایشان سبب شد که کم‌کم خلافتِ محدودِ مشروطِ انتخابی، برخلافِ احکامِ دینِ مُبین و با اِنکار بَیّنِ حَقایقِ اسلام از آن صورت سلطنت گرفت، و پس از انقراضِ خلافتِ بغداد در ششصد و پنجاه و شش اسم بی رسمِ آن نیز از قسمت عمدهٔ عالم اسلام یعنی آسیا

مُرتفِع شده و سلطنت‌های جائرهٔ قدیمه با اسم و معنایِ سابقِ خود جایِ‌حکومتِ قانونی وسلطنت جمهور را پر کرد و اقتدارِ سلاطینِ به‌ضمیمهٔ‌عادت این‌طوقِ رِقّیّت[۴۰] را برای گردن‌های آن ملّتِ آزاد که دینِ مُبینشان معنی آزادی و حکومتِ قانونی و سلطنتِ ملی را به دنیا آموخته بود اُبدی نمود.

اگر مسلمین امروز تمام حقایقِ مَحکمهٔ اسلام را زیر و رو و تمامِ کُتُبِ مُقدّسهٔ اسلامیه را ورق ورق کنند جهتی برای اختراعِ چنین نظامِ نحس به دست نمی‌آید. و جز عِلَلِ سابق‌الذکر که عمدهٔ آن ناشی از نِسیان[۴۱] یا عدمِ اعتنایِ به دستورهای اسلامی است پیدا نخواهند کرد.

(بقیه دارد).

• سرمقالهٔ شمارهٔ ۲ دورهٔ دوم روزنامهٔ صوراسرافیل (چاپ اروپا). پانزدهم محرم‌الحرام ۱۳۲۷ هجری قمری مطابق ٦ فوریه ۱۹۰۹ میلادی.

۱ـ شریعتِ غَرّا، آئین ودین روشن و درخشان.
۲ـ مُقَنّن، قانونگزار.
۳ـ مُجری، اجرا کنندهٔ قانون.
٤ـ مُرْسَل، فرستاده شده از جانب خدا.
۵ـ خَتمِ رسول، خاتم پیامبران. پیغمبر اسلام(ص).
٦ـ اعجاز، معجز آوردن. انجام دادن کاری که دیگران از کردن آن عاجز باشند.
۷ـ حَنیف، راست و مستقیم.
۸ـ مُرجِح، ترجیح و برتری‌دهنده. برتر نهنده.
۹ـ رابِع، چهارم.
۱۰ـ تَشْریع، آئین نهادن. شریعت آوردن.
۱۱ـ رَتق و فَتق، بست و گشاد. حل و عقد. سر و سامان دادن به کارها.
۱۲ـ احکامِ موضوعه، قوانین و مقررات وضع شده.
۱۳ـ اَعقَلیّت، داناتر و خردمندتر بودگی.

۱۴ـ ضِحك، خنده.
۱۵ـ مُنْزِلِ ذِکْرْ، فرو فرستندهٔ قرآن کریم (خدای‌تعالی). اشاره است به آیهٔ «اِنّا نَحْنُ نَزَلنا الذِّکْرَ وَ اِنّا لَهُ لَحافِظُون»، همانا فرو فرستادیم قرآن را و همانا آن را نگاهبان هستیم (آیهٔ ۹ سورهٔ ۱۵ حجر).
۱۶ـ متبادر، آنچه به ذهن خطور کند و از خاطر بگذرد.
۱۷ـ اَعْراض، جمع عِرض، آبرو. حیثیّت.
۱۸ـ مَعصوم، بازداشته شده از گناه. مُبَرّا از گناه کردن.
۱۹ـ عِصمت، بیگناهی. بری بودن از گناه کردن.
۲۰ـ رَطْب و یابِس، تر و خسك؛ کنایه است از همه چیز. هرچه هست.
۲۱ـ صغیره و کبیره، خُرد و بزرگ (گناهان).
۲۲ـ مِهام، جمع مُهم، چیزهای بااهمیت. کارهای سخت و امور عظیم.
۲۳ـ مَعاشی، مربوط به معاش. زندگی این جهانی. دنیائی.
۲۴ـ مَعادی، مربوط به معاد، اخروی. آن جهانی.
۲۵ـ جاعِل، جعل کننده. سازنده به دروغ و تقلب و ناراستی.
۲۶ـ خبرِ واحد، خبری که سلسلهٔ سندش به یك تن برسد. خبرِ غیرمُوَثّق.
۲۷ـ اَرْش، دیه؛ خَرش، خراشیدگی و جراحت. در اصطلاح فقهی بدل جرح و نقص و جراحت است.
۲۸ـ یعنی، اسلام.
۲۹ـ جازم. یکدل شدن. قاطعانه دل نهادن بر کاری.
۳۰ـ انسداد باب، بسته و مسدود شدن راه.
۳۱ـ اَحوَط و اَقوی، به احتیاط و پرهیز نزدیکتر و استوارتر.
۳۲ـ استحسانات، جمعِ استحسان، ترك کردنِ قیاس و آوردن و اختیار کردنِ چیزی که اخذ آن برای مردم آسان باشد.
۳۳ـ عامه، اهل تسنن. پیروان سنت و جماعت. مقابل امامیه.
۳۴ـ اُولُوالاَمر، صاحبان‌فرمان. فرماندهان. (اشاره است به آیهٔ اطیعوالله وَ اَطیعوُالرَّسولَ و اولوُ الاَمرِ مِنْکُم، فرمانبرداری کنید خدای را و فرمانبرداری کنید پیامبر را و فرمانبرداری‌کنید صاحبان فرمان را. قسمتی از آیهٔ ۵۹ سورهٔ ۴ نساء).
۳۵ـ اَفْقَه، داناتر و دانشمندتر در مسائلِ دین.

۳۶ـ اَشْبَه، شبیه‌تر. مانندەتر.
۳۷ـ مُتِبایِنُ الاَخلاق، مختلف و مخالف در خوی و خلق.
۳۸ـ لِواء، درفش. عَلَم.
۳۹ـ قَیاصِرهٔ روم، قیصرهای روم. سزارها. پادشاهان روم غربی.
۴۰ـ طُوق رِقّیت. حلقهٔ بندگی و بردگی.
۴۱ـ نِسیان، فراموشی.

محل تحریر و اداره
اسلامبول اوزون چارشو
نمره ۳۳۹

مدیر و سردبیر
علی اکبر دهخدا

سروش
۱۳۲۷

شرائط اشتراک
سالیانه در ایران سه تومان و نیم
و تک نمره دو عباسی
در اسلامبول چهار مجیدی
در خارجه ۲۰ فرانک

چهارشنبه ۲۸ رمضان ۱۳۲۸ — هفته یک بار نشر میشود — ۱۳ تشرین اول فرنگی ۱۹۰۹



موافقِ قوانینِ حقوق بَیْنَ‌المِلَل دُوَلِ حاضرهٔ هر عصر وقتی می‌توانند کسی را به سمت سلطنت بشناسند و با او معاملهٔ سلطان و نمایندهٔ دولت کنند که یا به قوّت و غلبهٔ شخصی اختیاراتِ قطعه‌ای را متصرف شده عادلانه یا ظالمانه امور آن را اداره کند. و یا اینکه قــوهٔ مِلّیه یعنی قانونِ اساسیِ مملکت سلطنت او را تصدیق نماید. و چون استثنائی در کار نیست سلطنت محمد علی میرزا نیز در ایران باید مندرج در تحت یکی از این دو شِق باشد تا دول حاضره بتوانند او را نمایندهٔ دولت ایران شناخته به او قرض بدهند، قرارداد بگذارند و معاهده کنند.

امروز کسی که یك نظر در نقشهٔ جغرافیائی ایران نگاه کرده و وقایع خارجیه را با آن تطبیق کند می‌بیند که از شمال تا جنوب ایران یك ایالت کوچك بلکه یك شهر ده هزاری نفری نیست که در تحت تصرف و تسلطِ محمد-علی میرزا باشد.

آذربایجان قریب نه ماه است که با سی هزار قشون حاضِرُالسّلاح امور خود را اداره کرده و در مقابل دزدهای

اطراف و قبائلِ چپوچی[۲] می‌جنگد.

طوالش و گیلانات با قوای کامل آخرین قشونِ محمد علی‌میرزا را شکست‌داده آزادی‌خود را به‌عملِ‌اعلان‌کردند.

ایالتِ کرمانشاه در تحت تصرف ایلاتِ کَلْهُر است.

ایالتِ‌اصفهان و بختیاری وکاشان و قم در تحت‌اقتدار صَمصامُ‌السَّلْطَنه می‌باشد.

استراباد انجمنِ بَلَدیِ[۳] خود را دارد و بر وِفقِ اصول مشروطه اداره می‌شود.

ایالتِ خراسان در حالتِ شورشِ سخت، و حاکم محمد-علی میرزا به طهران فرار کرده است.

بُجنورد و سیستان نیز انجمنِ ولایتی خود را دارد.

کرمان‌و بلوچستادر حالت‌شورش‌وحُکّام فراری‌هستند.

فارس و لارستان‌در تحت‌ِتصرفِ‌قشونِ سیدعبدالحسین لاری است.

در بوشهر و بندرعباس و سایر نواحیِ خلیجِ فارس حُکّام مقتول و مَطرود[۴] و حکومت در دستِ ملّیهاست. امور همدان را نیز انجمنِ‌ایالتی‌اداره می‌کنند. و حتی‌در طهران پایتخت‌مملکت‌دکاکین بسته و مردم در سفارتخانه‌هامجتمع و در وسط روز مردم‌متفرقه و سوارهای‌بختیاری باصدای بلند«پَست‌بادمحمدعلی‌میرزا»و«زنده‌بادمشروطه»می‌گویند و محمدعلی میرزا اقتدار جلوگیری از آنها را ندارد. و از طرف دیگر اولین مجتهد مُقَلَّدِ[۵] شیعه که در شهر مقدس نجف مسکن دارد و در میان مسلمین اقتدارِ پاپهای قدیم مذهب کاتولیك را دارا می‌باشد محمدعلی میرزا را تکفیر و خلع و حکم عمومی به تمام ولایات ایران صادر کرده که به گماشتگان او مالیات ندهند،و از تمام این مقدمات وقتی

که فقر محمدعلی میرزا و تهی بودن خزانه، و بی‌نظمی ادارات را به آن ضمیمه نمایند خوب واضح خواهد شد که اگر در این زمستان چند روز دیگری هم عمارت سلطنتی طهران به‌لوثِ[۶] وجود او مُلَوّث باشد[۷] در اواخرِ ماهِ اول بهار که برف و سرما بار بست، ورود پنج‌هزار نفر مسلح یا از طرف آذربایجان یا از سمت اصفهان و یا از جهت طوالش به طهران برای برچیدنِ اساسِ این تقلیدِ سلطنت کافی است.

پس شخص محمدعلی میرزا امروز به‌واسطهٔ قدرت نمی‌تواند مدعی سلطنت باشد و دُوَلِ حاضرهٔ عصر نیز از راه تسلط او را به‌این‌سمت نخواهند شناخت. و قرض‌دادن یا معاهده کردن یا قرارداد جدید بستن با شخصِ مسلط به‌یك قصر، به‌نام نمایندگیِ دولتِ یك مملکتِ وسیع را هیچ عاقل و عادلی تصویب نمی‌نماید.

اما قانون اساسی ما که مُمْضیٰ[۸] به صِحّهٔ[۹] مظفرالدین شاه و خودِ محمدعلی میرزا است و مُتَمِّم آن که به خط پادشاه دروغیِ حالیّه مُوَشَّح است، سلطنت محمدعلی را سلطنت غاصبه‌می‌شمارد و ابداً او را به‌تختِ سلطنت ایران و نمایندگیِ دولت نمی‌شناسد. اصل پنجاه و یکم قانون اساسی ایران که به‌امضای مظفرالدین شاه و محمد علی میرزا است می‌گوید... «مقرر آنکه سلاطینِ اَعقاب[۱۱] و اَخلافِ[۱۲] ما حفظِ این حدود و اصول را که برای تَشییدِ[۱۳] مَبانیِ دولت و تأکیدِ اساسِ سلطنت و نگهبانیِ دستگاه مَعدلت[۱۴] و آسایش ملّت برقرار و مُجری فرمودیم وظیفهٔ سلطنت خود دانسته و در عهده شناسند»

در آخرِ مُتمِّمِ قانونِ اساسی خودِ محمد علی میرزا

می‌نویسد: «متمم نظامنامهٔ اساسی ملاحظه شد تماماً صحیح است و شخصِ همایونِ ما انّشاءَالله حافظ و ناصرِ کلیهٔ آن خواهیم بود اَعقاب و اولاد ما هم مُقوّیِ[۱۵] این اصول و اساسِ مقدس خواهند بود»

اصل سی و نهم قانون اساسی این است:

«هیچ پادشاهی بر تخت سلطنت نمی‌تواند جلوس کند مگر اینکه قبل از تاجگذاری در مجلس شورایِ ملی حاضر شود، با حضورِ اعضای مجلس شورای ملی و مجلسِ سنا و هیئتِ وزراء قسم یاد نماید: «من خداوند قادر متعال را گواه گرفته به کلامُ‌اللهِ مَجید و به‌آنچه نزدِ خدا محترم است قسم یاد می‌کنم تمامِ هَمّ خود را مصروفِ حفظ استقلال ایران نموده حدود مملکت و حقوق ملت را محفوظ و مَحروس[۱۶] بدارم و قانونِ اساسیِ مشروطیّت ایران را نگهبان و بر طبق آن و قوانینِ مقرره سلطنت نمایم».

و در همین قانون اساسی که به سه دفعه قسمِ او مُؤَکّد و به دو امضایِ یک دستخطِ عَلیحِدهٔ او و تصدیق نمایندگانِ ملّیِ تمام ایران مُوَشّح است در اصل هفتم مندرج است:

«اساس مشروطیت جزءً و کُلّاً تعطیل بردار نیست».

و در اصل هشتم مضبوط است. «مدّتِ تعطیل و زمانِ اشتغالِ مجلس شورای ملی بر طبق نظامنامهٔ داخلی مجلس به تشخیص مجلس است».

پس موافق قانون اساسی ایران سلطنت محمد علی میرزا مشروط به برقراری اساس مشروطه است و به‌تخت سلطنتی نمی‌تواند جلوس کند مگر بعد از قسم خوردن به‌نگهبانی قانون اساسی ایران و همان قانون اساسی ایران نیز قوانین مشروطیت را کُلّاً و جُزءً تعطیل بردار نمی‌داند

و از اینرو محمدعلی میرزا در صورتیکه گذشته از عدم مساعدت و نگهبانیِ قانون اساسی و مُعَطَّل گذاشتنِ قانونی اساسی بر ضد محتویات خودِ قانونِ اساسی مجلس را تعطیل و وُکلا را مقتول و انجمنهایِ ایالات را غارت می‌کند، نمی‌تواند سلطان قانونی ایران باشد.

و قانون اساسی ایران به هزار اَدایِ[17] عدالتخواهانه او را غاصِب و سلطنتش را غیرمشروع می‌داند.

بلی امروز محمد علی میرزا نه به واسطهٔ قدرت و نه به توسطِ قانونِ اساسیِ مملکت سلطان نیست. و هیچ‌دولت عادله‌ای که مراعات قوانینِ بَیْنَ‌الِمللی را می‌کند نمی‌تواند به واسطهٔ جنبهٔ سلطنت او به او استقراض[18] بدهد، معاهده کند، یا قرارداد ببندد. و بلکه دول متمدنهٔ عصر حاضر که قاعدهٔ عَدمِ دخالت را تصدیق دارند و مخصوصاً دو دولت دوست و همسایهٔ ما روس و انگلیس که در این اواخر قول صریح و رسمی درعدمِ‌دخالت به‌امور ایران‌داده‌اند به‌سمتِ یک نفر شخص عادی هم نمی‌توانند به او قرض بدهند چه پس از آنکه امروز نه قدرتِ محمدعلی میرزا و نه قانونِ اساسیِ مملکت او را به سلطنت معرفی نمی‌کند و اقتدار مادی و معنوی در دست آزادی‌طلبان است.دولتی که ولو به‌سمتِ شخصی به او قرض یا کمک قشونی بدهد بی‌شُبهه بر ضدِّ قاعدهٔ عدمِ دخالت رفتار کرده است، چه این معنی درست بدین ماند که دولت بلژیک به یک رَعیّتِ دانمارکی قشون و پول بدهد که سلطنتِ دانمارک را برای خودش تصرف نماید و معنی چنین اقدامی جز دخالت در امورِ داخلهٔ یک مملکت نخواهد بود.

در اینجا برادران وطنی خود را مخاطب کرده‌می‌گوئیم

با همهٔ اقدامات مُجدّانهٔ وزیر امور خارجهٔ روس جناب موسیو ایسولسکی در عدمِ تخلف از موادِ مُعاهدهٔ انگلیس و روس و با اطمینانی که از حق پرستی و دوستی دولت بَهیّهٔ[۱۹] همسایهٔ شمالی خود داریم باز باید ملتفت بود که مبادا پارتیِ[۲۰] «هارتویك» وزیرمختار سابق دولت روس در طهران (که تا دیروز برای استقلال محمدعلی میرزا و حفظ مملکت ایران در طهران اظهارِ جانفشانی می‌کرد و دولت احمق ما او را با همهٔ تنبیهاتِ ملت، دوست باوفا و صدیقِ امینِ خود تصور می‌نمود و امروز با صدای بلند در پِطِرزْبُورغ، آذربایجان، و خراسان، و گیلان، و مازندران، و استراباد. بلکه تمام منطقهٔ نفوذ تجارتی معاهدهٔ اخیره را مال روس می‌شمارد، و دولت روس را به نقض معاهده تشویق نموده برای یك خیال احمقانهٔ بی‌نتیجه امضای دولت خود را بی‌اعتبار می‌خواهد) پیش بیفتد، و دولت روس مقداری از قرض تازه‌ای را که یك ماه قبل از فرانسه کرده است به‌مصرف ایران بزند. از امروز شما ملت ایران که تسلّطِ صُوری و اقتدارِ معنوی خود را به‌دست گرفته و نام مردانگی و جَلادتِ[۲۱] خود را درحقوق‌طلبی گوشزد صغیر و کبیر عالم نموده‌اید باید به‌چشمهای باز در هرجا که هستید و از هرناحیه که می‌توانید صدا برسانید تَأسّی[۲۲] به‌عُلمایِ کِرامِ خود کرده به تمامِ دنیا حالی کنید که قرضی را که امروز محمدعلی میرزا بگیرد قرض‌دهنده مداخله در امور داخلهٔ ایران کرده، و قرض‌گیرنده به موجبِ اقتداری که امروز در دست ملت است و برحسب نَصِّ قانون اساسی، نمایندهٔ دولت ایران نیست، و به‌علاوه قانون اساسی ما در اصل بیست و پنجم تصریح می‌کند که «اِستقراضِ دولتی به هر عنوان

که باشدخواه از داخله و خواه از خارجه با اطلاع و تصویب مجلس شورای ملی خواهد بود» و شما ملت ایران ابداً خود را مسؤول‌چنین‌استقراضی و نیز هیچ‌معاهده‌وقرارداد تازه‌ای نخواهید شمرد و البته این معنی باید پیش‌از شروع به کار صورت گیرد و قبل از آنکه این خیال در مخیله‌ای صورت بندد صداهایِ رَسایِ شما اولادِ ایران‌از همه‌اطراف مملکت و بِلادِ خارجه بلند و این اعتراضِ مَشروع را گوشزدِ تمامِ عالمیان نماید. وَالسّلام.

---

* سرمقالهٔ شمارهٔسوم‌دورهٔدوم روزنامهٔ صوراسرافیل (چاپ اروپا). پانزدهم صفرالمظفر ۱۳۲۷ هجری قمری. مطابق ۸ مارس ۱۹۰۹ میلادی.

۱ــ حاضِرُالسِّلاح، سلاح پوشیده. آمادهٔ کارزار. اسلحه به دست.
۲ــ چَپوچی، غارتگر.
۳ــ انجمنِ بَلَدی، انجمن شهر. شورای وابسته به شهرداری.
۴ــ مَطرود، رانده شده.
۵ــ مُقَلَّد، کسی که دیگران از عقیده و فکر او پیروی و تقلید کنند: مُجتَهِدِ مُقَلَّد، دانشمند دینی و فقیه که مردم در مسائل دینی از روش او تقلید نمایند.
۶ــ لَوث، ناپاکی.
۷ــ مُلَوَّث، آلوده.
۸ــ مُمضیٰ، امضا شده. به امضا رسیده.
۹ــ صَحَّه، «صَحَّ» گذاردن بر سندی و امضا کردن آن به نشانی درست بودن مندرجات آن. توسعاً تأیید و تصدیق سندی و نوشته‌ای و امضا کردن آن. (صحه، به‌کسر صاد که تلفظ متداول است درست نیست).
۱۰ــ مُوَشَّح، به مهر یا امضا مزین شده.
۱۱ــ اَعقاب، جمع عَقب، بازماندگان و فرزندان.
۱۲ــ اَخلاف، جمع خَلَف، جانشینان و بازماندگان و بازپسینان.
۱۳ــ تَشیید، استوار و محکم کردن. استواری. استحکام.
۱۴ــ معدلت، دادگری. عدالت. عدل و داد.

۱۵ـ مُقَوّی، تقویت‌کننده. مُؤیّد.
۱۶ـ مَحروس، نگهبانی و حراست شده.
۱۷ـ اَداء، رمز. اشاره. بیان.
۱۸ـ اِستقراض، وامخواهی.
۱۹ـ بَهیه، روشن و تابان و نیکو.
۲۰ـ پارتی (Partie) لغت فرانسه است. به معنی دسته و گروه. طرفدار.
۲۱ـ جَلادت، چابکی. نیرومندی. شجاعت.
۲۲ـ تَأسّی، پیروی. اقتدا.





جامعهٔ اسلامیت و مشرقیت، یگانگیِ عادات و آداب، قُربِ جَوار[1]، مشابهتِ ادبیّات و نزدیکیِ زبان و بالاتر از همه، برادری و هم‌مسلکیِ ملّتِ ایران و عثمانی سبب شد که سرانِ قومِ هر دو طرف از چندی پیش به مزیدِ[2] روابطِ ذات‌البَیّن[3] اندیشیده و مخصوصاً در این ماههای آخری که پیشقدمانِ اَحرارِ[4] ایران، که پس از تعطیلِ مجلسِ مقدّسِ شُورایِ کُبریٰ در آفاقِ[5] مختلفه سرگـــردان بودند، یکباره بعد از طلوعِ نَیّرِ حُرّیّت[6] در مملکتِ عثمانی به اجتماع در استانبول میل نمودند، ارکانِ[7] مملکتِ عثمانی نیز با آغوشهایِ گشاده مَقدَمِ آنها را پذیرفته بار دیگر دلهایِ حقشناسِ عمومِ اهلِ ایران را از این حُسنِ پذیرائیِ مَملُوّ امتنان نمودند.

و چون در این وقت وجودِ روزنامه‌ای که تَرجمانِ افکارِ اَحرارِ[4] ایران ــ بلکه پس از اِئتلاف[8] مابَینِ دولت و ملت ــ به عبارت بهتر ایرانِ حُر[9] باشد، در اینجا لازم می‌نمود، رؤسای قوم و مخصوصاً اعضایِ مجمعِ خاصِ ایرانیان، هیئتی مرکب از نُخبهٔ[10] ادبا و فُضلایِ ملت را برای این کار نامزد

فرموده این بنده را نیز چون به خدمتِ آن سرانِ دانشمند مأمور فرمودند، بنا به اصلِ «سَیِّد القَومِ خادِمُهم»[11] به اسمِ مدیری و سردبیری سرافراز کردند.

و بی‌شائبهٔ[12] اِغراق[13] می‌توان گفت که این اول روزنامه‌ای است در زبانِ فارسی که به مزیّتِ شرفِ وجود این‌گونه نویسندگانِ زبردست که عنقریب با مقالاتِ رائقه[14] مُمضا[15]، خود را به خوانندگان عام معرفی خواهند نمود ممتاز است. و چنانکه پیش آمد می‌نماید امید است که مصدرِ خدماتِ عمده گردیده و گذشته از دفاعِ حقوقِ ملت و دولت و سعی در تهذیب و تصحیحِ اخلاقِ هموطنان و توسعهٔ افکارِ عامّه، بیشتر از همه در اتفاقِ مابینِ طبقاتِ مختلفه و اتحاد میانِ دولت و ملت، که تقریباً یگانه مَسلکِ این روزنامه است، خواهد کوشید. بِعَونِ اللّه وَ حُسن تَوفیقِه[16].

علی‌اکبر دهخدا.

---

* سرمقالهٔ شمارهٔ ۱ روزنامهٔ سروش استانبول. چهارشنبهٔ ۱۲ جمادی‌الاخر ۱۳۲۷ هجری قمری.

۱ـ جَوار، همسایگی؛ قُرب، نزدیکی ـ قُربِ جَوار، نزدیکی همسایگی. دیوار به دیواری.

۲ـ مزید، افزونی. زیادتی.

۳ـ ذات‌البَیْن، میان دو تن. دوجانبه.

٤ـ اَحرار، جمعِ حُر، آزادگان. آزادمردان. آزادیخواهان.

٥ـ آفاق، جمعِ اُفق، نواحی و اطراف.

٦ـ نَیّرِ حُرّیت، خورشیدِ آزادی.

۷ـ اَرکان، جمعِ رُکن، پایه‌ها. کنایه است از رجال و صاحبان مقام و عنوان

۸ـ اِئتلاف، به‌هم پیوستن. باهم شدن. پیوستگی.

۹ـ حُر، آزاده.
۱۰ـ نُخبه، برگزیده.
۱۱ـ یعنی سرور و بزرگ قوم خدمتگزار آنان است.
۱۲ـ شائبه، گمان. شك.
۱۳ـ اِغراق، گزافه‌گویی.
۱۴ـ رائِقه، خوشایند. شگفتی و اعجاب‌آور.
۱۵ـ مُمضا (مُمضیٰ)، امضا شده. با امضا.
۱۶ـ یعنی، به یاری خدای و نیکوییِ توفیق او.

شمارهٔ اول — یا سلطان خراسان — صفحهٔ ۱

قال تعالی

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید — دیگران هم بکنند انچه مسیحا میکرد

روح القدس

مدیر کل [illegible]
سلطان العلماء خراسانی
[illegible]
[illegible] قزوینی

مکاتیب بی امضا قبول نخواهد شد چه درج شود یا نشود صاحبش حق استرداد ندارد

قیمت اشتراك سالیانه
طهران ۱۲ قران
ولایات داخله ۱۷ قران
روسیه ۵ منات
سایر ممالك خارجه ۱۰ فرانك

قیمت اعلانات
سطری یکقران

قیمت یکنمره صد دینار — وجه اشتراك بعد از سه نمره دریافت میشود

سُوءقصدِ روس نسبت به کدام ملّت است*

ملّتی که تاریخِ دنیا، با نهایتِ استحقاق، او را از مِللِ فاتِحه، بلکه اوّلینِ آن مِلَلِ به‌شمار می‌آرد. ملّتی که فلسفهٔ حیاتِ مِلَل او را به اسمِ ملت Tenace یعنی مُبرم[1] و نمردنی، معرفی می‌کنند. ملتی که استقلالِ خود را در تمامِ ادوار تاریخی در سایهٔ شجاعت و غیرتِ مردان خود حفظ کرده و در مقابلِ طوفانهایِ عالمگیر مُهاجماتِ نادرهٔ[2] تاریخ چه در حملاتِ اسکندرِ مَقدونی، و چه در فتوحاتِ عرب و چه در یورِشهایِ[3] مُغُل محکم ایستاده و ملّیّت و قومیّتِ خود را هیچوقت گم نکرده است، ملتی که به شهادتِ کشفیاتِ اخیرهٔ شُوش[4] مؤسسِ اولین تمدنِ دنیا و پدرِ اَقوام آریَن[5] و ریشهٔ تمام ترقیاتِ نوع بشر است. ملتی که اُفولِ[6] کوکبِ دولتِ تمامِ سلطنت‌های اعصارِ[7] قدیمه را، از مصر و کلده[8] و آشور[9] و روم و کارتاژ[10] و یونان، در اُفقِ فَنا و اِضمحلال[11] دیده، و کوکب اقبال او بعد از همهٔ آن دُوَل در سَماءِ[12] استقلال درخشیده است. ملتی که یك قرن و نیم پیش در زیرِ بیرقِ فاتحِ کبیرِ آسیا، نادرشاه افشار، نه‌تنها حیاتِ سیاسی و وطن

تجزیه‌شدهٔ خودرا دریك‌جنبش از چنگِ‌جانشینِ پطرِکبیر[۱۳]، امپراطریسِ مشهورِ روس (کاترین) و مُتَغلّبینِ[۱۴] اَفغان و سلطنتِ عثمانی رها کرده، بلکه در همان حین هم عَلَمِ فرمانروائی خود را در شکمِ هندوستان و تمامیِ ترکستان و قفقاز و عِراقِ عرب کوفته است[۱۵].

بالاخره ملتی که قریب چهار سال است در میدان جهاد آزادی تا حال متجاوز از یك‌صد هزار قربانی داده و در یك روز به شهادتِ جَرائِدِ[۱۶] دنیا بدن هفتاد و چهار زن از همان ملت به لباس سرباز در پشت دیوار تبریز در فُسحَهٔ[۱۷] قِتالِ[۱۸] حُرّیّت[۱۹] به جهانیان نموده است که وجود «ژاندارك»[۲۰]ها منحصر به‌اُروپ و خاكِ‌آزادی‌پرستِ‌فرانسه نیست، بلکه در مرکز آسیا ایران نیز فرانسهٔ دیگری است. بلی دولت روس حالا به چربی و شیرینی این لقمه[۲۱] نگاه کرده جلو شهوت خودرا نگاه‌نمی‌تواند داشت. اما نمی‌داند که این لقمه برایِ حلقِ تنگ او چنان گلوگیر است که به‌زودی‌راه‌نَفَسش‌را مسدود، روحش‌را ازبدن‌وچشمهایش را از حَدَقه بیرون خواهد کرد. دولت روس می‌خواهد تلفاتی را که در ژاپن داده از ایران تلافی کند، ولی‌مسبوق نیست که تلفاتِ این‌دفعهٔ او دیگر قابل مَرمّت نخواهد بود. دولتِ روس اختلاف داخلی ما را مغتنم شمرده و تصور می‌کند از این اختلاف ما می‌تواند فایده بُرده باشد. زَهی خیالِ خام و تصوّرِ باطل!!! در طبیعتِ ایرانی که عشق استقلال و حُبّ شخصیت سِرشته است اختلافِ داخلیش تا آن وقت است‌که دستِ اَجنبی[۲۲] به‌کارِ او نیامده، وگرنه‌همان حُبِّ‌استقلالِ ایرانی که تاریخِ دنیا دلیل آن را در هزاران

جا می‌گوید، و یك سرّ خفی[۲۳] اسلام در ذیل «اِنّما المُؤمِنون اِخْوَة» و «اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّه جَمیعاً وَ لاتَفَرَّقُوا»[۲۴] که عِجالةً بر روس پوشیده و وقت کار مشاهده خواهد کرد، چنان ایرانی را به هم متصل کرده که هیچوقت گسستنِ آنها از هم مُیَسّر نیست. بلی اختلافِ امروزی ما در اختلافِ سُلُقِ[۲۵] اهالی ما، در مَسالهٔ تَزیین[۲۶] و رنگ‌آمیزیِ خانهٔ ماست. وقتی که سَیلِ حوادث خانه را از بُنیاد می‌بَرد ما کلیةً خیالِ تزیین را از قوهٔ واهِمهٔ خود نیز خارج می‌کنیم، تا چه رسد به اختلاف در طرز و طورِ زینت.

دنیا به‌ما نشان بدهد که کدام یك از مِلَلِ حَیّه[۲۷] به اندازهٔ ما جهتِ جامعه[۲۸] دارد! و مذهب و نژاد و زبان که ما بِهِ الاِمتیازِ مِلَل از یکدیگر است درمیانِ کدام یك از دُوَلِ امروزی تا این حد توحیدِ[۲۹] خود را حفظ کرده است؟

دولتِ روس می‌خواهد از نفاقِ صُوریِ چنین ملتی نتیجه حاصل کند. ولی به‌عکس این ملّتِ هم‌نژاد و هم مذهب و همزبان ایران است که باید منتظرِ نتیجه از اختلافِ حقیقیِ مِلَلِ مختلفهٔ روس باشد. ملت ایران فقط یك مُجادلهٔ خانوادگی در بابِ طور و طرزِ تشکیلِ حکومتِ خود دارد. ولی درحکومتِ حاضرهٔ روس هر یك از مِلَلِ مختلفهٔ مَتبوعهٔ او هر دقیقه منتظرِ وقتند که یك ثانیه زودتر خود را از قیدِ رِقّیّت[۳۰] و فشارِ ظلمِ او خلاص کرده و عَلَمِ استقلالِ خود را بلند کنند.

بلی حکومتِ روس وقتی که بعد از آن همه قرضهایِ بی‌حساب خود را مجبور به اِستقراضِ[۳۱] جدیدی دید، و تردیدِ دولتِ فرانسه و سایر دُوَل را در اِعطایِ چنین قرضِ تازه‌ای به واسطهٔ عدمِ اعتبار و به جهتِ سوءِ ادارهٔ خود

فهمید، حالا درصدد است که به نشان دادنِ ضربِ شصتی[۳۲] به‌ایران، اعتبار رفتهٔ خودرا تجدیدکرده و سُوءِ ادارهٔ خودرا به واسطهٔ یك سُوءِعملِ دیگری مَرمّت کند. ولی روس نمی‌داند که در این میدان بقیهٔ اعتبارهای خود را نیز از دست داده و به‌جای آنکه ملت ایران را ضمیمهٔ شُؤونِ خود کند، همدستیِ ملل مختلفهٔ مملکت خودرا که کُلِکسیونی[۳۳] از تمام مِلَل و موزه‌ای از کُلیهٔ نِحَلِ[۳۴] دنیاست با دشمنِ بیدار خود خواهد دید.

بلی خوردن ده‌میلیون نَفس و بلعیدنِ مساحتی که چهار مرتبه از فرانسه بزرگتر است در قرن بیستم، کار دولتی نیست که فریادِ گرسنگی و جهالتِ تبعهٔ مختلفهٔ او به‌آسمان بلند، و نفرتِ آنها از طرزِ حکومت خودشان به اندازهٔ تصور نشدنی است، و از روسهایِ سفید گرفته تا قبایلِ اُرال[۳۵] در قلمروِ او همیشه منتظر فرصتِ تحصیلِ استقلال، و برای استمدادِ هر دشمن خارجی که به روسیه رو بیارد با تمامِ مال و جان خود حاضرند.

آن دولتی که سُوءِ ادارهٔ همسایه را دلیل دخالت خود در امور آن همسایه قرار می‌دهد دولت روس نیست. ادارهٔ دولتِ روس بزرگترین سرمشق و نمونهٔ سُوءِ ادارات دنیاست. در تمامِ مملکتِ او فقر و جهالت حکمرانی می‌کند. رشوه‌خواری و ظلم و بی‌نظمی، ادارات به حدِّ قُصویٰ[۳۶] رسیده. از چندین سال به این طرف همیشه هَرج و مَرج و شورش و انقلاب در داخلهٔ او حکومت می‌نماید. هیچیك از طبقاتِ مختلفهٔ مملکت و مِلَلِ مَتبوعهٔ او از طرزِ حکومتِ خودشان راضی نیستند. و این هیجانهایِ مُحِقّ را حکومتِ جابِر[۳۷] همیشه با آهن و آتش[۳۸] تسکین دادن می‌خواهد. افزودنِ دَه

ملیون جمعیت و یك مملکتِ دیگر بر این آب و خاك، افزودنِ ده ملیون اسیر در این زنجیرِ ظلم و جَهالت و زیاد کردنِ یك ایران خراب بر یك روسیهٔ خرابتر است!!!

بلی دَعویِ روس در انتشار تمدن در میان ماها، یا تسکینِ انقلاب ایران، همان دعویِ کوری است که عصاکشیِ کوردیگر کند. یا مُحتَضَری[۳۹] که به‌پرستاریِ مُحتَضَریِ دیگر قیام نماید. بر فرضِ مُحال که دولت‌روس حقِ چنین اِدّعائی داشته باشد آیا دولت و ملت ایران در دو سال مشروطهٔ خود با مُجاهداتِ فَوق‌العاده، افتادنِ خود را در طریقِ تمدن و برقراریِ نظم به دنیا نشان ندادند؟ و آیا دنیا امیدوار نبود که از این مِلّت ذَکی[۴۰] و نجیبِ قدیم عَنقریب یك ملتِ تربیت شدهٔ عالِم، بلکه ترکیبِ بدیع از تمدنِ جدیدِ غرب و احساساتِ لطیف و نازكِ شرق ــ که نمونه و سرمشقِ تمدنِ عصرهای بعدِ دنیا باشد ــ تشکیل شود؟ و آیا جز دولت‌روس بود که به‌واسطهٔ تَفتینهایِ[۴۱] داخلی؛ چه به توسطِ «بارانوسکی»ها «هارتویك»ها؛ «سمیرنوف» و «شاپْشال»ها و «لیاخُف»ها[۴۲] و چه به وسائلِ دستورالعملهایِ مستقیم جانشینهایِ قفقاز دولت ما را به رویِ ملت و ملت را بر ضدِّ دولت برانگیخت و درست همان‌وقت‌که مجلس شروع به‌کارکرده بود به‌هزار دلیل که در جای خود مذکور می‌شود، و در روزنامه‌های سه سالهٔ آخریِ انگلیس و فرانسه و آلمان و حتی خود روس مندرج است، ترتیبِ بُمباردمانِ مجلسِ مُقدّس ما را فراهم کردند و نگذاشت که ما از آزادیِ خود نتیجه حاصل کرده و مُقَوّیِ تمدنِ عصرِ جدیدو دستکاریِ دنیای نو شده‌و خارهایِ جهالت را از این یك قطعهٔ وسیع که عضوِ متصلِ سایر

قطعات دنیاست، کنده و درختهای بارور مفید غَرْس کنیم.[۴۳]

مقصودِ دولت روس از همهٔ اقدامات ظاهر و مخفیِ خود در این مدت، حاصل کردنِ همین هَرج و مَرج بود که امروز وجود آن را در ایران ادعا می‌کند، و قصدش بلعیدنِ آن خاکی است که سه هزار سال است پدرانِ ما در آنجا حق تصرف و تملك دارند. و مِلیاردها نُفوسِ ایرانی در حفظِ استقلال آن تا حال جان داده و به خون خود آن خاك حقشناس را آبیاری کرده‌اند، و علاوه بر همهٔ آنها الان چهار سال است که اولاد آن برای تحصیل آزادی خود و آبادیِ همان خاكِ عزیز شب و روز کوشیده و تاریخِ مُجاهدات فرانسه را در سینهٔ آسیا تجدید نموده‌اند. ولی این را باید اولیایِ دولت روس بر خود مُسَجَّل کنند[۴۴] که این خیال با حیاتِ یك طفلِ نابالغِ ایران مُنافات دارد. و من امروز به سِمَتِ یك نفر نویسندهٔ محبوب و بانفوذ و مُخبِر از احساساتِ ملت خود می‌گویم و دنیا را شاهد می‌گیرم که ملتِ ایران امروز قصدِ نزاع و جِدال ندارد. تمام مقصود ملت ایران اِحیایِ خاك و آب خود و خدمت به حَوزهٔ تمدنِ دنیاست. و در عرض این یك سالِ آخری همیشه گفته و باز هم می‌گوید که حکومتی جز حکومتِ مشروطه برای ایران نمی‌خواهد. و تغییرِ سلطان یا سلسلهٔ سلطنت را هم که دشمنان ما به‌ما نسبت می‌دهند کِذبِ مَحْض[۴۵] است و هیچوقت هم بر این مُستَدعَیات حالاها نخواهند افزود. یورشِ[۳] قشونِ ملی هم به‌طهران برای اجرایِ آن مقاصدی است که اعلیحضرت محمدعلی شاه سه ماه است آنرا اعلان کرده و به واسطهٔ مُحاط بودن[۴۶] به مُستَبِدّین و خائنین از عهدهٔ اجرایِ آن

برنیامده است.

با این همه در صورتیکه روس از تجاوزاتِ خود دست نکشد از دفاعِ خانهٔ سه هزار ساله و مِلکِ متصرفیِ خود که قبالهٔ آن در تمامِ کتابخانه‌هایِ دنیا، از زمانِ «هِرُدُت»[۴۷] تا به‌حال مشهود است، ناگزیریم.

و هرچند با کمال تلخی باید اقرار کرد که به‌واسطهٔ سُوءِ ادارهٔ حکومتِ اِستبدادی حِدّتِ پاره‌ای از مَحاسنِ اخلاقِ ما مُوَقّتاً خاموش شده لیکن به شهادتِ عارفینِ به اخلاقِ ایرانِ کنونی حُبّ ِ استقلال و شخصیت در طبیعت ایران مُخَمّر[۴۸] و به آن فِطرت مَجبول است.[۴۹] شجاعت و قناعت و بُردباریِ ما هم در مَشَقّات جایِ انکارِ اَحَدی نیست.

راست است که ما جز یك‌صد و بیست هزار نفر قشون نداریم ولی بِلا اِستثنا چه اهالی قُراء و قَصَبات و چه شهر-نشینها و چه طوایف و ایلاتِ ما بهترین تیراندازهایِ دنیا هستند و هیچوقت خاصیتِ قدیمِ ملّیِ خود را گم نکرده در تیراندازی و بی‌ترسی از مرگ نمونه‌هایِ شجاعت‌ایرانیان قدیم می‌باشند. و وقتی که یگانگیِ نژاد و مذهب و زبان‌و تَحمّلِ مَشَقّات و قناعت و عشق به وطن را بر این بیفزائیم و نفرتِ دنیا را از سُوءِ رفتارِ روس نسبت به ما و تنفّرِ تَبَعهٔ خود او را از چنین اقدامِ ظالمانه مشاهده نمائیم، آن‌وقت خواهیم دید این روس نیست که تقدیرِ ما را معین می‌کند، بلکه اینها اولاد داریوش و اردشیرِ درازدست و شاه‌عباس و نادرند که قسمتِ دشمنان جابِر و ظالِمِ خود را معلوم خواهند نمود.

و بر فرضِ عکسِ این حقیقت وقتی این مملکت به

پاموجنیك[۵۰] و چِنُوْنیك[۵۱] و ناجالنیك[۵۲]هایِ روس واگذار می‌شود که، تمامِ سکنه با شهرها و جنگلها به دستِ خودِ ما سوخته و قَنَوات پر شده، و از یك‌سر ایران تا سر دیگر یك صحرایِ لیبی[۵۳] افریقا تشکیل شده باشد.

بلی افزودن یك قطعهٔ نیمه آباد به یك مملکتِ خراب وصلهٔ ناهمرنگ است. ملت‌ایران در صورتِ ضرورت‌سعی خواهد کرد که یك صحرایِ سیبریِ گرم به مُستملکاتِ روس بیفزاید و به دنیا حالی کند که فنا و اِضمحلالِ یك مملکتِ سه هزار ساله در زیرِ دودهای تیره که عالم را فراگیرد و جویهایِ خونی که سطحِ دنیا را آبیاری کند صورت خواهد گرفت.

علی‌اکبر دهخدا.

---

* سرمقالهٔشمارهٔ ۲ روزنامهٔ سروش استانبول. چهارشنبهٔ ۱۹ جُمادی‌الاخرهٔ ۱۳۲۷ هجری قمری.

۱ــ مُبرم، پایدار، ثابت.
۲ــ نادره، عجیب. شگفت‌انگیز.
۳ــ یورش، تاخت و تاز، هجوم.
٤ــ شوش، شهری باستانی به خوزستان پایتختِ کشورِ عیلامِ قدیم و نیز پایتختِ زمستانیِ شاهانِ هخامنشی، و آن دارای آثار تاریخی فراوان است و از لحاظ باستانشناسی اهمیت بسیار دارد.
۵ــ آریَن، آریائی. از نژاد آریا که شاخه‌ای از نژاد هندوآریائی منشعب از نژاد هندواروپائی است.
٦ــ اُفول، فرو شدن. غروب کردن (ستاره).
۷ــ اَعصار، جمع عَصر، روزگاران.
۸ــ کَلْدَه، نام قدیم سرزمین بابل. شامل بخش جنوبی بَینَ‌النَّهرَیْن.
۹ــ آشور، نام‌قدیم سرزمین‌واقع در بخشِ‌وُسطایِ‌رودِ دجله وکوهستانهایِ مجاور آن در عراق کنونی.

۱۰ـ کارتاژ، شهری قدیم و ناحیه‌ای در شمالِ افریقا در محل تُونسِ امروزی. قَرطاجنه.
۱۱ـ اِضمحلال، نابودی. فنا.
۱۲ـ سَما، آسمان.
۱۳ـ پطرکبیر، سومین تزار از خاندانِ رُمانوف (۱۶۷۲ تا ۱۷۲۵میلادی) کاترین زن وی و جانشین اوست (۱۶۸۴ تا ۱۷۲۷ م.).
۱۴ـ مُتَغلِّبین، غلبه‌کنندگان. متجاوزان.
۱۵ـ اشاره است به فتحِ هندوستان توسط نادرشاه افشار و فتوحات این پادشاه و نیز لشکرکشیهایِ آقامحمدخان قاجار در نواحی مورد اشاره.
۱۶ـ جَرائد، جمع جَریده، روزنامه‌ها.
۱۷ـ فُسحَه، پهنه. مکانِ گشاده و با وسعت.
۱۸ـ قِتال، کارزار.
۱۹ـ حُرّیّت، آزادی.
۲۰ـ ژاندارک، (Jeann d'Arc) قهرمانِ ملی فرانسه (۱۴۱۲ تا ۱۴۳۱م.) زنی دیندار و پرهیزگار و اهل مکاشفه بود و در شهر روئن پس از محاکمه و متهم شدن به کفر و اِلحاد سوزانده شد.
۲۱ـ منظور ایران است.
۲۲ـ اَجنبی، بیگانه.
۲۳ـ سِرّ خَفی، رازِ نهانی.
۲۴ـ یعنی: همانا مؤمنان برادرانند. چنگ درزنید به‌ریسمانِ خدای‌همگی و پراکنده مشوید.
۲۵ـ سُلُق، جمع سلیقه.
۲۶ـ تَزیین، آرایش.
۲۷ـ حَیّه، زنده؛ مِلَلِ حَیّه، ملتهایِ زنده و هشیار.
۲۸ـ جَهتِ جامِعه، سبب و علت و عامل گردآورنده.
۳۰ـ توحید، یگانگی. وحدت.
۳۱ـ رِقّیّت، بندگی.
۳۲ـ ضَربِ شصت نشان دادن، اِعمالِ قدت و زور کردن.
۳۳ـ کُلِکسیون (collection) لغت فرانسه است به معنی مجموعه.
۳۴ـ نِحَل، جمع نِحْلَه، طریقه و مَسلکِ فلسفی.
۳۵ـ اُرال (اورال) رشته‌کوههایی که آسیا را از اروپا جدا می‌سازد. ناحیهٔ

اورال از مراکز مهم صنعتی اتحاد شوروی است.
۳۶ــ قُصوی، دورترین؛ حَدِّ قُصویٰ، حد و مرزِ نهائی.
۳۷ــ جابِر، ستمگر.
۳۸ــ اشاره به سلاحهای آتشی چون توپ و تفنگ و طپانچه است یا کشتن با شمشیر و سوزاندن به آتش.
۳۹ــ مُحتَضَر، نزدیك به مرگ. در حال مردن.
۴۰ــ ذکی، باهوش. با ذکاوت.
۴۱ــ تفتین، فتنه‌انگیزی. دو به‌هم‌زنی.
۴۲ــ اشاره به چند تن از تبعهٔ روس است که در دربار محمدعلی شاه‌بودند به‌عنوان معلم و مشاور و فرمانده قزاقهای روس و غیره.
۴۳ــ غَرس کردن، کاشتن.
۴۴ــ مُسَجّل کردن، مستند و مدلل کردن.
۴۵ــ کِذب مَحْض، دروغ مطلق.
۴۶ــ محاطَ، محصور. احاطه شده.
۴۷ــ هِرُدُت، مورخ یونانی که به پدر تاریخ شهرت دارد.
۴۸ــ مُخَمَّر، سرشته. خمیر شده.
۴۹ــ مَجبول. آفریده شده.
۵۰ــ پاموجنیك، لغتِ روسی است به معنی دستیار. معاون.
۵۱ــ چِنُوْنیك، لغت روسی است به‌معنی صاحبمنصب اداری
۵۲ــ ناجالنیك، لغت روسی است به معنی رئیس
۵۳ــ لیبی، کشوری در شمال افریقا میان مصر و تونس و الجزیره.

بویکُتاژ یا تَحریمِ اَمتِعهٔ روس*

در زمانهای گذشته یك پادشاهِ جاه‌طلب آتشِ خواهشهایِ خودرا به‌وسعتِ قلمروِ خودتسکین‌داده، و حکومتها به‌توسعهٔ اراضی متصرفهٔ خویش می‌بالیدند.

علم همان طور که پردهٔ خیلی از خطاهایِ گذشته را برداشت همان‌طور نیز خَبط بودنِ این نوع از هَواجِس[2] را به‌دنیاظاهر نمود. امروز دول‌متمدنهٔ‌عالم درست‌فهمیده‌اند که مقصود از جهانگیریِ سلاطین و ریشهٔ تولید این حس‌در حکومتها فقط انتفاع[3] از تجارتِ مملکت مفتوحه است، و این معنی چنان محقق شده که اگر آلاتِ یك قوه‌ای بر فرضِ مُحال بتواند دولتِ انگلیس را مطمئن کند که تجارتِ او به صورتِ امروزی در هند برایِ همیشگی رواج خواهد داشت، فوراً با کمال خوشوقتی قشون خود را از هند کشیده و هزاردفعه بر این تعطیلِ‌زحمت و مشقتِ‌دائمی خود شُکرها خواهد گفت.

مقصود از جهانگیریِ قرنهایِ اخیره اگر در میان مِلَلِ نادان باز کم و بیش افتخار به وسعتِ‌اراضی باشد در پیشِ

مِلَلی که به دقایقِ علم اقتصاد آگاهند، کشیدنِ شیرهٔ مملکتِ مفتوحه تنها به‌واسطهٔ توسعهٔ تجارتِ قومِ فاتح در آنجا می‌باشد.

مَلِكُ المُلوكِ دنیا، و دارا و اسکندرِ وقت[۴]، دولتی است که رواجِ تجارت او در دنیا بیشتر و احتیاجِ عالم از این حیث به او زیادتر است.

از این‌روست که در موقعِ تجاوزاتِ غیرِمشروعهٔ دولتی به‌حقوقِ استقلالِ دولت دیگر قاطعترین شمشیرها در میدانِ جنگِ اقتصادی و پُلیتیکی[۵] همان از رواج انداختنِ تجارت او می‌باشد. علم اقتصاد به دنیا ثابت کرده و تاریخ در مواقعِ عدیده امتحان نموده است که گاهی با این آلتِ دفاع هزار دفعه بیشتر از کشتیهایِ زره‌پوش و توپهایِ مُسلسل می‌توان دشمن را مغلوب کرد.

آن روز که ملت ایران قند، چای، نفط، پارچه و شمعِ روسیه را استعمال نکرد همان روز هزارها کارخانه‌ها، راه‌آهنها و کشتیهای روسیه را از کار انداخته، ملیونها کارگر را گرسنه گذاشته و حتی سَکتهٔ بزرگی به گردش اداراتِ دولتی وارد آورده و به عِدّهٔ همان اشخاصِ بیکار و مُتضرّر در داخلِ خانهٔ دشمن برای خود همدست پیداکرده است.

شاهرگِ حیاتِ اقتصادیِ دُوَلِ امروز تجارت است. با قطع آن، حیاتِ دُوَل مقطوع و با سلامتِ آن قدرت و قوّت و استقلالِ حکومتها برقرار است. آن شهری یا دهاتی ضعیف‌البُنیَه‌ای که در گوشهٔ اطاق مُنزویِ خود از خوردنِ یك فنجان چایِ روسی امتناع می‌کند یا شبش را به روشنائی ماه

(شفافترین چراغهایِ کارخانهٔ قدرت) می‌گذراند و یا در تاریکی به عظمتِ جاعِلِ ظُلُمات[۶] و نور تفکر کرده و پرده‌پوشیِ ظُلمت را بر رسوائیهایِ طبیعت و سُوءِ اَعمالِ نوعِ بشر مغتنم می‌شمارد، یا آن خانمِ وطنپرستی که با پوشیدنِ کرباس[۷] و بُروگِردی[۸] اِهمال و بی‌قیدیِ خودرا در آرایش ظاهر کرده و هزار بار به واسطهٔ سادگی زینت بر جمال خود افزوده و احساسات شاعرانهٔ خالص در دل شوهر خود بیدار می‌نماید، بلاشك در راهِ حفظِ وطن به‌قدر یك سربازِ مُجاهد و مُدافع در سرحد، خدمت کرده است.

مجاهدی که از راه کمالِ ضرورت برایِ دفاعِ وطن‌در خونِ خود دست و پا می‌زند آخرین تکلیفِ اخلاقیِ خود را اجرا کرده و نامهٔ مسئولیتهای وطنی خویش را به حُسنِ خاتمه[۹] تزیین‌داده است. ولی هیچ جای شبهه نیست که در ضمنِ این اَدایِ وظیفه یك دستِ‌کاریِ[۱۰] وطن جدا شده و یك مردِ جنگی از ردیفِ قشونِ مدافع ملت کاسته است. اما آن شهرنشین ساده‌که‌از استعمالِ اَمتِعَهٔ دولتِ دشمن امتناع می‌کند همان نتیجه را بی هیچ تلف به‌دست آورده و بلکه بر ثروتِ وطن و کیسهٔ عامِ مملکت به همان اندازهٔ امتناعِ خود افزوده است.

شجاعترین و قیمتی‌ترین سربازها آن نیست که جانِ خود را در راه وطن می‌دهد، بلکه آن کس است که صد نفر دشمن را در میدانِ جنگ از پا می‌اندازد و دست و پنجهٔ زورآزمایِ خود را باز برای دفعهٔ دیگر در انبارِ قوای ملت ذخیره می‌گذارد.

آن ایرانیِ مُدّعیِ حُبّ وطن که امتعهٔ روس[۱۱] را به‌کار

می‌برد و آن تاجرِ عاشقِ ملت که از محصولات روس به ایران وارد می‌کند یا از حاصل ایران به روسیه حمل می‌نماید، هزار بار خائن‌تر و مُستَحِق‌تر به مرگ است از وزیری که قراردادِ استقراضِ[۱۲] ایران را امضا کرده و فرمانِ کُماندانیِ[۱۳] لیاخُف[۱۴] را به مُهر رسانده است.

ایرانی که امتعهٔ روس‌را می‌خرد و تاجری‌که‌متاعهایِ روس را به ایران می‌آورد یا محصولاتِ ایران را به روسیه حمل می‌کند آذوقه برای دشمن برادران خود و پولِ سرب و باروت برای قلب و جگر هموطنان خویش تهیه می‌نماید.

امروزاهالی‌رشت و قزوین و خراسان امتعهٔ روس[۱۱]را بر خود تحریم کرده و گویا احکامِ شَرعیّه نیز در این باب از مَصادِرِ شَرع[۱۵] صادر شده است. ولی دو مسئلهٔ مهم را در اینجا نباید از نظرِ کمالِ دقت دور داشت: یکی تعمیمِ آن در سایر نواحیِ ایران، و دیگری خسته نشدن از اِطالهٔ[۱۶] دامنهٔ آن در سایر نواحی مملکت، تا وقتی که پایِ یك نفر از قشونِ روس در آخرین یك وجبِ خاك ایران برقرار است. و مسئلهٔ سوم که از همه اَهَم[۱۷] و اجرایِ آن به‌عهدهٔ چشمهای باز و دستهای قوی مجاهدین می‌باشد مجازاتِ بی‌مُحابایِ[۱۸] آن تاجر خائن است که سر از حُکمِ مُطاعِ[۱۹] عُلمایِ حَقّه بزنند و سِرّاً یا عَلَناً[۲۰] به واسطهٔ نقضِ این‌حکم عام پشتِ دشمنِ متجاوز را قوی کند.

و گویا وقت آن رسیده است که تُجّارِ ایران بترسند از آن ساعت که ملت چشمهایِ‌خود را باز کرده و بفهمد که مَنشأ تمام بدبختیهای ما نه سلاطینِ قاجار و نه دولتِ روس و نه وزرایِ خائن ما، هیچ یك نبوده‌اند، بلکه

آن اشخاص بوده‌اند که در نهایت بی‌غیرتی بدون یك‌ذره فکر در توسعه و ترویج صنایع داخله و تأسیس کوچکترین کارخانه‌ای در ایران فقط در مقابل حق دلالی از صد سال به این طرف شیرهٔ مملکت و خون برادران خود را کشیده و به حلق اجنبی[۲۱] فرو کرده مملکت را دچار فقر، مجبور از استقراض[۱۲] و بی‌علمی و بی‌قشونی نموده و بالاخره به تجاوز اجانب اجازه داده‌اند.

علی اکبر دهخدا.

---

*در شماره ۳ سروش دهخدا سرمقاله یا مقاله ندارد.

* سرمقاله شماره ٤ روزنامه سروش چهارشنبه ۳ رجب ۱۳۲۷ هجری‌قمری

۱ــ بویکُتاژ (Boycottage) بایکوت کردن. ممنوع ساختن. تحریم کردن.

۲ــ دَواجِس، جمعِ هاجِس، آرزوهایِ نفسانی.

۳ــ انتفاع، بهره‌گیری. سودیابی.

٤ــ مَلِكُ‌المُلوك، شاه شاهان. پادشاه پادشاهان. شاهنشاه.

ذکر دارا و اسکندر به‌مناسبت اهمیتِ وسعت قلمروِ دارا (داریوش) و جهانگشائی اسکندر است.

۵ــ پُلتیکی، منسوب به پُلتیك (Politique) سیاسی.

٦ــ جاعِل، آفریننده. خالق. ظلمات، جمع ظلمت، تاریکیها؛ جاعِلِ ظُلُمات و نور، خدای تبارك و تعالی.

۷ــ کرباس، پارچهٔ پنبه‌ای کم بها.

۸ــ بَروگردی، بروجردی، نوعی چیت که سابقاً در شهر بروجرد بافته می‌شده است.

۹ــ حُسنِ خاتمه، پایانِ خوش. حُسنِ ختام. پایان‌گیری با زیبایی و ظرافت و صنعت و لطف.

۱۰ــ کاری، لایق و سزاوار. کار مؤثر و پرتأثیر.

۱۱ــ اَمتِعَهٔ روس، کالا و مَتاعِ ساختِ روسیه.

۱۲ــ اِستقراض، وام‌گیری. وامخواهی. قرض‌گیری.

۱۳ـ کُماندان (Commandent) لغتِ فرانسه است و از درجات نظامی؛ سرکرد.

۱٤ـ لیاخُف، افسر روسیِ فرمانده قزاقها و مأمور به توپ بستن مجلس شورای ملی ایران در آغازِ مشروطیت.

۱۵ـ مَصادِرِ شَرع، (مصادرجمع‌مصدر)؛ مَراجعِ‌دینی. فقیهان و دانشمندانِ دینی.

۱٦ـ اِطاله، طول‌دادن. دراز کردن.

۱۷ـ اَهَمّ، بااهمیت‌تر. مهمتر.

۱۸ـ بی‌مُحابا، بی‌پروا. بدون ملاحظه.

۱۹ـ مُطاع، مورد اطاعت.

۲۰ـ سِرّاً یا عَلَناً، در پنهان یا آشکارا.

۲۱ـ اَجنبی، بیگانه.



عُمده مایهِالامتیاز و جهتِ راجِحهٔ[1] انقلاب ایران بر عثمانی، شرکتِ افرادِ عموم طبقات ملت در اصلاحِ اُمورِ ما و انحصارِ آن قشون در دولتِ تُرك است. در مملکت عثمانی درست همانوقت که در حُجَراتِ[2] دماغِ اهالیِ شهرها فشار استبداد کمترین مَنفذی[3] نیز برای دُخولِ فکرِ آزادی به‌جا نگذاشته و پرده‌هایِ ضخیمِ جهل ناشی از حکومتِ خودسر، چشمهایِ دهاتیان را از نورانیّت عالَمِ حُرّیّت[4] محجوب[5] می‌داشت، فقط قشونِ دولتی بود که با یك حرکتِ برقیِ شبیه به معجزه، عبدالحمید[6]، بیخِ قوی و نلرزیدنیِ استبدادی را به اِعلانِ اجرایِ قانونِ اساسی مجبور نمود. درصورتی که بعکس در ایران عمومِ اهالیِ شهر و دِه‌نشینها و ایلات و بلکه قسمتی از قشون نیز در مُجاهداتِ[7] آزادی‌طلبانه مشارکت کرده، از این رو قاطبهٔ سکنهٔ[8] مملکت در جهادِ حُرّیّت[4] و نتیجهٔ آن حِصّه‌دار[9] شدند.

در ایران یك نفر دهاتیِ خرمن سوخته، یك تاجرِ

متضرر، یك وزیر یا یك صاحب‌منصبِ معزول، یك وکیلِ ناطق یا نویسندهٔ تبعید شده از وطن، یك چادرنشینِ برادر کشته و یك مُجاهدِ مُسلّحِ حاضر به مرگ،هر یك به‌قدرِ مشقّتِ خود در این میدانِ مُجاهدت[۷] سهم برده‌اند.

مشروطیّت در ایران مِلكِ مشتركِ مُشاعی[۱۰] است که جز معدودی خائنینِ‌دربار، قاطبهٔ اهالی[۸] در تحصیلِ آن‌شریك و اطمینانِ بقاء آن نیز هزار مرتبه بیشتر از آزادی‌ایست که فقط به دست‌رنجِ یك قسمت از سکنهٔ مملکت‌که عبارت از قشون است تحصیل شده باشد.

دوامِ هر نظام به اندازهٔ کَثرت یا قلّتِ طرفدارانِ آن نظام است. طرفداران نظامِ مشروطیت در ایران عموم رنج‌بُردگان این راه یعنی بلااستثنا تمام افراد ایران و بقایِ آن نیز تا بقایِ آخرین یك نفر تبعهٔ ایران است.

تمامِ عارفینِ به طبیعت، به اوضاع و حوادث و دانایانِ به دقایق، تاریخ ما را بر این حُسن اتفاق و اشتراكِ عام در جهادِ حُرّیّت[۲] تبریك گفته و حتی برادرانِ عزیزِ عثمانیِ ما، که نفعِ ایران را نفعِ عثمانی می‌شمارند، بر این حُسنِ اقبالِ ما غِبطه می‌خورند[۱۱].

ولی عُقلایِ ما به‌ازاءِ مِناعَتهایِ[۱۲] حاصله‌از این‌تهنیتها، در مقابلِ یك احتمالِ مُتصوّره، از رویِ کمالِ حق، مانند بید بر خود می‌لرزند، و آن این است‌که اهالیِ سَهیم در استردادِ آزادی، هنوز ملتفتِ این نکته نشده‌اند که نه قلمروِ ایران با همهٔ وسعت و نه مالیهٔ مملکت با کلیهٔ حاصلخیزی، توسعهٔ فرمانروائیِ حِصّه‌دارانِ[۸] حُرّیّت[۲] و حوصلهٔ مُزدِ این خدماتِ مقدسه را نخواهد داشت.

ایران بغایت وسیع و زمین آن نهایت حاصلخیز است. ولی با این همه نه آن وسعت و نه آن گنجایش هیچ‌یك برای جواب دادن به اَجرِ[۱۳] خدماتِ خادمینِ این مقصدِ عالی، که تقریباً عامهٔ ایرانیان باشند، کافی نیست.

حکمتِ خُلوصِ نیّت در عادات هرقدر عالی باشد خُلوص در خدماتِ ملی به همان درجه برای برقراریِ نظم و سَدّ جلوِ هَرج و مَرج و دوامِ استقلالِ مملکت واجب است.

اگر قصد یك مُجاهدِ راهِ آزادی از تمام فداکاریهایِ خود چیزی جز تحصیلِ منافع‌عمومی باشد، بلاشك وُجدانهایِ پاك چنین مُجاهدی را تکذیب کرده و دفترِ تاریخِ مُجاهداتِ فرانسه و انگلیس، اِتازونی و سویس از ثبتِ چنین اسمی هزار مرتبه بَرائت[۱۴] جُسته و سَوانِحِ[۱۵] صدرِ اسلام از دَرجِ نامِ او در ذیلِ اسامیِ مؤمنینِ موافق، هزاران فرسخ گریزان است.

اَجرِ یك مُجاهد همان تحصیلِ حُرّیّت[۲] برای وطن و سَهمِ خصوصیِ او از منافعْ همان سهمی است که در ضمنِ منافعِ عمومی به او عاید می‌شود.

«من در فُلان انجمن ده تومان خرج کرده‌ام، پس بر دیگران مُقَدّمم»؛ «من در فُلان جنگ یك زخم خورده‌ام، پس خارج از نظم حرکت می‌کنم»؛ «من به جُرمِ طرفداریِ آزادی به‌اَردبیل تبعیدشده‌ام، پس‌زیرِ بارِ اطاعت‌قانون‌نمی‌روم»؛ «من به واسطهٔ نوكِ قلمْ مُحرّكِ[۱۶] ملّت شده یا به واسطهٔ نطق راهِ صواب و خطا را به مردم حالی کرده‌ام، پس هر مَسند و هر ریاست و هر مقامِ عالی باید برای من مهیا و فقط بسته به انتخابِ شخصیِ من باشد».

این است معنیِ مزد خواستن و این است آن سَمّ کشنده که مزاجِ مملکت با آن در خطر و وجودِ یك هَرج و مَرجِ منتهی به اِضمحلال[۱۷] را مُستلزم می‌باشد.

«این مجلسی است که خودمان از دست غاصبین رها کردیم، دیگر چه قانون»؛ «این سلطنتی است که خودمان سلطانش را بر تخت نشاندیم، دیگر چه اِجرا بازی»؛ «این حاکمی است که بی‌معاونتِ تفنگهایِ ما البته حالا در جنگلهایِ مازندران از گرسنگی مرده بود، دیگر چه فرمانروائی».

اظهارِ این کلمات با حالتِ کنونیِ مملکت که اَجانب[۱۸] منتظرِ کوچکترین بهانه‌ای برای وجودِ اغتشاش هستند، در مسلك وطن‌پرستی کُفرِ مَحض، و معتقدِ به آن هزار بار خائن‌تر است از آن مُستبدّی که مُسلّح، به مُدافعهٔ[۱۹] آزادی‌طلبها حاضر می‌شود.

در اَعمالِ مُستبِدّ مُدافعِ[۲۰] آزادی فقط احتمالِ برقراری استبداد بود. ولی در عقیدهٔ مشروطه‌طلبِ منتظرِ اجر، یقین به هَرج و مَرج و رفتنِ اسم مشروطه و اِستبداد در ضمنِ حیات و استقلالِ مملکت است.

یك روز به‌واسطهٔ وجود اَعدایِ[۲۱] داخلی ملت مجبور از اجتماعات انقلابی و عدم اطاعت از حکومت و بالاخره ایجاد آن پریشانی بود که بدون آن کار به‌سامان نمی‌رسید. ولی امروز از جَنوب تا شِمال و از مشرق تا مغربِ مملکت جز یك دستهٔ آزادی‌طلب بیشتر نیست. و اگر بقیه هم از زُبالهٔ[۲۲] استبداد در زَوایایِ ملت باشد آنرا نیز حکومتِ نظامی با شمشیرِ عدالت به‌زودی خواهد رُفت[۲۳]. و از این‌رو وجودِ فداکاران و جانبازان فقط برای یك چیزِ معین است

که عبارت از مُسلح مطیع ایستادن در مقابلِ دولتِ متجاوزِ اَجنبی[۲۴] تا خروجِ او از ایران باشد، و این مقصود نیز صدمرتبه بیشتر از فداکاری به‌واسطهٔ اطاعتِ اهالی از قانون و افتادنِ قوهٔ مُقَنّنَه[۲۵] و مُجریَه[۲۶] و قاضِیه[۲۷] به‌مَجاریِ[۲۸] خود و عدمِ امتزاجِ هیچ یك ازین قُویٰ به یکدیگر و عدمِ دخالتِ افراد ملت، بیشتر از آنچه قانون اجازه می‌دهد، در هیچ یك ازین سه قُوّه صورت خواهد گرفت.

از اَهَمِّ[۲۹] مَحاسِنِ اخلاقِ یك نفر آدمِ عادی، شناختن وظیفهٔ اطاعت و دانستن حدّ فرمانروائی است. این حُسنِ خُلق هرقدر از نقطهٔ نظر انسانیتِ مَحضَه مهم باشد، چندین مقابلِ آن از حیثِ عضویت یك هیأت اجتماعیهٔ مملکتی مهمتر است.

در مملکتِ مشروطه اگر یك نفر تمامِ عُمر و هستیِ خود را صَرفِ مُجاهداتِ[۷] آزادی کرده باشد، باز در صورتِ عدمِ لیاقتِ شخصی، خودِ آزادی به او می‌گوید که جز تَقَدّمِ فَضلی[۳۰] در دورهٔ حکومتِ من پیشرفت نخواهد کرد و اَجرِ[۱۳] تو همان رسیدنِ به مقصدِ تو، و منفعتِ تو همان منفعتی است که در ذیلِ منافعِ عامه برای تو تقدیر شده است.

امروزه راه استقلال ما از آن صِراطِ[۳۱] باریکتر از مویِ فاصلِ حدِّ حیات و مرگ می‌گذرد، که کمتر اغتشاش تازه‌ای موجب فنایِ یکبارگی ماست. و بی‌شبهه وجودِ امثالِ این عقاید در میانِ ملت مُوَلّدِ همان هَرج و مَرجی است که دشمنهایِ ما با کمالِ بی‌صبری منتظرِ آن و دوستانِ ما از وجودِ آن بر حیاتِ ایران هراسناکند. و بهترین علاج و دوایِ منحصر آن فقط بسته به پیدا شدنِ چند نفر پهلوانِ شجاع و جوانمرد از رؤسایِ کارکنانِ ملت است که پس از

اینکه درجهٔ مَشَقّاتِ ملی و زحماتِ سَبیلِ مُجاهدت[۷] خود را به دنیا نمودند یکمرتبه پس از برقراریِ مجلس و اداراتِ دولت و حکومتهایِ عادله خود را کنار کشیده، و به‌طـور سرمشق و نمونه به زیردستان و همکارانِ خود حالی‌کنند که خُلوص[۳۷] نه فقط شرطِ صحّتِ عبادات، بلکه لازمهٔ‌شرافتِ اسمِ مُجاهد و نامِ فداکارِ راه آزادی است.

علی‌اکبر دهخدا.

---

* سرمقاله شمارهٔ پنجم روزنامهٔ سروش–چهارشنبهٔ ۱۰ رجب ۱۳۲۷ هجری قمری.

۱ــ راجِحه، مؤنثِ راجِح، برتر.
۲ــ حُجَرات، جمعِ حُجره، غُرفه‌ها. اتاقها.
۳ــ مَنفذ، سوراخ، جای نفوذ.
۴ــ حُرّیّت، آزادی.
۵ــ مَحجوب، پوشیده، مخفی. در پرده.
۶ــ عبدالحمید دوم پادشاه عثمانی (جلوس ۱۲۹۳ خلع ۱۳۲۷ هـ.ق.).
۷ــ مُجاهدات، جمعِ مجاهَدت، کوششها، تلاشها.
۸ــ قاطبهٔ سکنهٔ مملکت یا قاطبهٔ اهالی، همهٔ مردم کشور.
۹ــ حِصّه‌دار، صاحب سهم، شریك. سَهیم.
۱۰ــ مُشاع، تقسیم ناکرده. مشترك.
۱۱ــ غِبطه خوردن، رشك بردن به نداشتنِ چیزی، آرزو بردن چیزی را.
۱۲ــ مناعت، بلندنظری، عالی طبعی.
۱۳ــ اَجر، پاداش. مزد.
۱۴ــ بَرائت، بیزاری. رهایی و خلاص.
۱۵ــ سَوانح، جمع سانِحه، وقایع و حوادث و رویدادها.
۱۶ــ مُحرّك، انگیزنده. برانگیزنده. وادارنده به کوشش و تلاش.
۱۷ــ اضمحلال، فنا، نابودی.
۱۸ــ اَجانِب، جمع اَجنبی، بیگانگان.
۱۹ــ مُدافعه، راندن. دور کردن.

۲۰ـ مُدافع، راننده. دور کننده.
۲۱ـ اَعدا ،جمعِ عَدو، دشمنان.
۲۲ـ زُباله، خاک و خاشاک. خاکروبه. آشغال.
۲۳ـ رُفتن، جارو کردن.
۲۴ـ اَجنبی، بیگانه.
۲۵ـ مُقنّنه، قانونگزار (مجلس شوری)
۲۶ـ مُجریه، اجرا کننده (حکومت).
۲۷ـ قاضِیه، قضاوت و داوری کننده (دادگستری).
۲۸ـ مَجاری، جمعِ مجری، راهها.
۲۹ـ اَهمّ، مهمتر. بااهمیت‌تر.
۳۰ـ تقدّمِ فضلی، پیش بودن از حیث فضل و برتری و فضیلت.
۳۱ـ صِراط، راه. (اشاره به پلِ صِراط یا چینْوَد که در وصف آن گفته‌اند از موی باریکتر است و مردمان در رستاخیز از آن باید بگذرند).
۳۲ـ خُلوص، پاکی. پاکیِ نیّت.



کمتر کسی است که نامِ نامیِ حکیم و نویسندهٔ شهیرِ عالمِ اسلامی جَنابِ احمد بیك آقایُف مدیر و سردبیرِ روزنامهٔ «حیات و اِرشاد و ترقی» را نشنیده و به مراتبِ زحمات و مَشقّاتِ آن وجودِ مسعود در دنیایِ اسلام عموماً و ایران و قفقاز و عثمانی خصوصاً، عارف نباشد. از مزایایِ جَنابِ احمد بیك که او را از بیشترِ همکارانِ خود جدا می‌کند صفا و خُلوصِ نیّت و سبقتِ خدمتِ اوست. فیلسوفِ معظّمِ ما وقتی در دنیایِ اسلام مشغولِ اَناره‌کاری[1] و آینه‌داری[2] بودند که شهر ما شهر کوران بود و محلّهٔ مَهجوران[3].

بلی زحماتِ آن ذاتِ مقدس عاقبت نتیجهٔ خود را بخشید. و آنچه را که حُسنِ نیّت به قلب و طَویّت[4] او وعده می‌داد آخرالامر به‌چشمِ سَر دید. ایران زنجیرهایِ عُبودیّتِ[5] خود را به‌دستِ قهرمانان وطن گسیخت[6]. عثمانی چرخِ حیاتِ خود را در جادهٔ طبیعیِ خویش انداخت[7]. چشم و گوش برادرانِ قفقازیِ ما نیز باز شده، حق و علم جایِ بردباری و جهل را

پر کرد.

و راستی چه سعادت بزرگتر از این برای پدری که رُشدِ تمییز و صلاحیّتِ فرزندان خود را به‌عمرِخویش دیده و باغبانی که میوه‌هایِ نَهالِ مَغروسِ[۸] خود را به دست خود بچینند.

اینك جَنابِ احمد بیك با وَجد[۹] و شورِ پدری مهربان که سعادت و سیادتِ[۱۰] فرزندانِ خویش‌را تأمین کرده مُتناوباً به عثمانی و ایران سیاحت[۱۱] می‌کند.

از زحماتِ گذشته خستگی می‌گیرد و با نتیجهٔ مشقّاتِ سالیان خود به دیده و دل قوّت و حیاتِ جدید می‌دهد. من بنده در این‌جا دو مژدهٔ بزرگ،که با هیچ مژدگانی عظمتِ آنرا تبدیل نمی‌کنم، به هموطنان خود دارم، که یکی قصدِ عزیمتِ آن وجودِ مسعود تا چند ماه دیگر به ایران،و دیگری تزیینِ این اوراقِ نالایق به افکارِ فائِقهٔ[۱۲] آن ذاتِ مُعظّم است. در حقیقت در این موقع باید اعتراف کنم که هرچه رفتنِ حضرتِ مُعَظّم به ایران برایِ ایرانیان بــزرگترین نعمت و مَوهبَت[۱۳] باشد وَعدهٔ مقاله‌نگاریِ ایشان غالباً در این روزنامه برای این بنده قسمی از شرمساری و خجلت است چه اختلاطِ افکارِ رائقه[۱۳] و نگارشهای بی‌مانند آن ذات مَلَك صفات با خیالاتِ تاریك و قلمِ سرگشتهٔ من همان حکایت آوردن گوهر به بازارِ خَزَف فروشان[۱۴] و تَحمّلِ شاهدی[۱۵] نازكْ طبع[۱۶] از گرانیهایِ خُلقِ خرقه‌پوشان[۱۷] است. و این است اولین مقاله‌ای که‌روزنامهٔ سروش را به‌آن مُباهی[۱۸] ساخته‌اند.[۱۹]

علی‌اکبر دهخدا.

* سرمقالهٔ شمارهٔ ششم روزنامه سروش، چهارشنبهٔ ۱٦ شعبان ۱۳۲۷ هجری قمری.

۱ـ اَنارهکاری، روشنگری. روشنسازی. تابنده و درخشان سازی.
۲ـ آینهداری. شغل آینهدار، و آینهدار کسی بُود در دستگاه بزرگان، که آینه برابرِ سَروَر و خداوندگارِ خود می‌گرفت تا او به آرایشِ سر و صورتِ خود بپردازد.
۳ـ مَهجور، دور.
٤ـ طَویّت، درون. ضمیر. دل.
٥ـ عُبودیّت، بندگی.
٦ـ اشاره است به برقراریِ مُجددِ مشروطیت پس از استبدادِ صغیر و خلعِ محمدعلی میرزا.
۷ـ اشاره است به خلعِ عَبدالحمیدمیرزا پادشاه مستبدِ عثمانی از سلطنت.
۸ـ مَغروس، کاشته شده.
۹ـ وَجد، خوشی، خوشحالیِ بسیار. ذوق و شوق.
۱۰ـ سِیادت، سَروَری. آقائی. بزرگی.
۱۱ـ سیاحت، جهانگردی، گردش در نِقاطِ مختلف زمین.
۱۲ـ اَفکارِ فائقه، اندیشه‌هایِ برتر.
۱۳ـ مَوهبَت، بخشش.
۱٤ـ خَزَف‌فروش، مُهره‌فروش. مقابل گوهرفروش. کنایه است از شغلِ حقیر و کم‌اهمیت.
۱٥ـ شاهد، خوبروی. زیباروی.
۱٦ـ نازک طبع، حسّاس. لطیف طبع.
۱۷ـ خِرقه‌پوش، صوفی، صوفیِ مُتَظاهر.
۱۸ـ مُباهی، سرافراز.
۱۹ـ مقالهٔ احمدبیک مورد اشاره در همان شماره به دنبال سرمقاله چاپ شده است.



ناپُلیون[1] بعد از هر جنگ، میکادو[2] پس از فتوحاتِ مشهوره، و هر سردارِ دوربین در آخر هر ظفر، ملتفتِ یك نکتهٔ مهم ِناشی از علم به‌احوالِ روحیهٔ بشری شده و همواره در این مواقع، به ملّت ِخود این‌طور خطاب کرده است:

این فتح نباید مایهٔ کِبرِ[3] شما حالا و اسبابِ فُتور[4] و سستیِ شما در آینده بشود.

نتیجهٔ هر فتح برای هر فاتحِ جاهل دو دفعه‌ضعف‌است: یکی تنبلی و تن‌آسانیِ ناشی از غرور در خودِ او؛ دیگری ایقاظ[5] و تَنبیهِ[6] قوایِ خفته و تحریكِ حِسّ ِانتقام در دشمنِ مغلوب.

این از خصائصِ بَشری است که پس از هر کامیابی مبتلا به نوعی از نیستیِ مُنتِج از مَنیّت[7] شده و بعد از هر شکست دارای یك قوهٔ بیدارِ حاصل از ضَغطه[8] و فشار گردیده است.

هیچ‌سردارِ مُجَرَّب از نتیجهٔ‌فتوحاتِ‌خودمطمئن‌نمی‌شود

مگر آن وقت که از التفاتِ تابینهایِ[۹] خود به وُجوبِ طَردِ[۱۰] کِبر و مَنعِ غرور از دماغ و دل ایمن باشد.

دُوَلِ اُروپ[۱۱] همان‌طور که از توپ، مِسلسل، کِشتی زره‌پوش، و نظامِ مُکمّلِ خود فائده می‌برند چندین دفعه زیادتر از علمی که به احوالِ روحیهٔ مِلَل دارند انتفاع حاصل می‌کنند.

دولتِ روس در مقابلِ یك قیامِ عمومی که از یك سر تا سر دیگر ایران را گرفته بود قزاقهایِ‌خودش را به‌طرف طهران سَوق کرد[۱۲] و عجله داشت که یك ساعت زودتر از قشونِ ملی پایتخت را متصرف شود؛ ولی در مقابلِ همان قیامِ عمومی بر حُسنِ خاتمهٔ خود مُرَدَّد بود. طرفیت با ده ملیون جمعیتِ بیدار، با همه نواقصِ اسباب، برای هر قوهٔ کاملی که باشد در دنیایِ امروزی نهایت مشکل و وصولِ به ظفر در برابرِ چنین هَیَجانِ عامّی، اگر مُحال نباشد، بغایت دشوار است.

حسِّ مِلّیَّت، شجاعتِ اِرثی و حُبِّ وطنِ جبلّیِ جوانانِ ایران در این میدانِ مسابقه روس را مغلوب کرده و پیش از ورودِ عَساکرِ او به طهران و امضایِ نائِبُ‌السَّلطَنگیِ محمدعلی در ایران از طرفِ امپراطورِ روس، ملت زِمامِ حکومتِ مملکت را به دست گرفت.

روس در این‌میدان‌مغلوب شد، ولی آیا درمقابلِ‌جهالتِ مُحتَمِلهٔ ما هنوز راهِ وسیعی برای اِجرایِ خیالاتِ او باز نیست؟ محلِّ تَأَمُّل است.

چنانکه گفتیم کمینگاهِ جنگجویانِ دنیا، اگر وقتی تنها پیچِ یك راه، خَمِ یك تپه، حَیلولهٔ[۱۳] یك کوه بود، قسمتِ

بزرگیِ این کمینگاهها حالا در پیچ‌وتابِ احوالِ روحیهٔ مِلَل است.

دولتِ روس یقین دارد که ایرانیها، به واسطهٔ همین غلبه که به یك مشت قشونِ مَفلوكِ محمدعلی کردند، طوری مغرور خواهند شد که فوراً تمامِ مقاصد خود را، حاصل، حَوایجِ خویش را برآورده تصور کرده، و بلافاصله برای مَرَمّتِ ضررهایِ شخصی دچارِ نوعی از غفلت گردیده، و محضِ برداشتنِ مُزد از زحماتِ خود، مملکت را میدانِ وسیعِ رقابت کرده، و آن وقت این قیامِ عمومی بَدَل به یك تنبلی، کسالت و اختلافِ داخلی و بِالاَخَره خُنثیٰ ماندنِ قُویٰ خواهد شده و وقتی به این امر مراتبِ «اَنتریگ»[۱۴] و حیله‌هایِ دست‌هایِ کاریِ روس را در داخلهٔ ایران بیفزائیم و انتظارِ فرصتِ بقایایِ استبداد را در هر گوشهٔ مملکت، با اقامتِ فعلیِ قُشونِ روس درایران، به‌آن‌ضمیمه کنیم، صورتِ مَهیبِ آتیِ مملکت در نظرها مجسم شده و معلوم‌می‌شودکه با کمی غفلت چه فرصتهایِ نو به دستِ دشمنان کهنهٔ خود خواهیم داد. و درست همین کمینگاه است که به دولتِ روس اجازهٔ اجرایِ تمامِ مقاصدِ خود را داده و مملکت را از رویِ حق به حامیانِ قحط‌زدگانِ تبریز واگذار می‌نماید.

پیشگیریِ همهٔ احتمالاتِ مُتَصَوَّرَه فقط به این است‌که ما جِدّاً باور کنیم که تا حال یك قدم هم به‌طرف فتح و ظفر نزدیك نشده‌ایم.

مِلّتی که خزانه‌اش تهی، قشونش در مرتبهٔ صِفْر، مَکاتِب[۱۵] و مَعارِفش در حکمِ عدم و مملکتش اردوگاهِ قشونِ دشمن است هیچ‌وقت مُستَحِقِ ادّعایِ فتح نیست و بر فرضِ

چنین اِدّعا بلاشك خود را مَضحَکهٔ[۱۶] دنیا قرار داده است.

یکی از رُؤَسای امورِ عثمانی در ذیلِ شرحی بلیغ راجع به ایران می‌گفت: «همهٔ فتوحاتِ اخیرهٔ ایرانیان را می‌توان به این دو کلمه خلاصه کرد: قریب نیم قرن بود که مِلّتِ ایران به‌طورِ غیر مستقیم یعنی به واسطهٔ حکومتِ خود با دولت روس در جنگ بود. نتیجهٔ فتوحاتِ اخیرهٔ مِلّتِ ایران فقط این شد که حالا مستقیم و بی‌واسطه با دشمن خود روبرو و دست به گریبان شده است.»

این عبارتِ ناشی از یك حقیقتِ تلخ در اَعصاب و قلبِ نویسنده هر اثرِ هراسناکی که کرده باشد، گمان نمی‌کنم در چشمِ سائرِ هموطنان بی‌اهمیت بماند.

بلی نتیجهٔ تمامِ مَساعی و کوشش‌هایِ چندین سالهٔ ما فقط به این یك نقطه منتهی می‌شود که دشمنِ مُتَرَقِّبِ[۱۷] چندین سالهٔ ایران حالا «ماسْك»[۱۸] خود را از رو برداشته و با تمامِ چهره در میدانِ مُبارزات عرضِ جمال می‌کند.

قشونِ روس الآن بیشترِ ایالاتِ شِمالیِ و مرکزیِ ایران را متصرف است، در یك ماه قبل یکی از وُکلایِ مجلسِ ملّیِ انگلیس در پارلمان از سِر اِدْوارْدگری[۱۹] وزیرِ امورِ خارجهٔ خودشان می‌پرسد: «قشون روس کِیْ از ایران خارج می‌شود؟» وزیرِ امورِ خارجه اظهار می‌کند: «پس از برقراریِ نظم». یکی دیگر از وُکلاء می‌گوید: «آیا هیچوقت در تاریخِ روسیه دیده‌اید که روس قشونِ خود را از جائی که فرستاده پس کشیده باشد؟» وکیلِ دیگر به‌طورِ اِستهزاء اظهار می‌نماید: «چرا! از منچوری[۲۰]».

این جواب و سُؤال در مجلسِ ملّیِ انگلیس ـ کانونِ

حُسنِ ادارۀ ممالكِ هند و مرکزِ یگانۀ تجارتِ پشت و رویِ کره ــ مذاکره شده است.

تِلِگْرافاتِ اخیره از پِطرزْبورغ[۲۱] خبر می‌دهد قشونِ روس به‌واسطۀ بی‌نظمی که در مملکت است و برای‌ضعفی که حکومتِ‌حاضره در ادارۀ امور به خرج می‌دهد، زمستان‌را هم در ایران خواهد ماند.

اطفالِ کوچك ایران نیز به این نکته برخورده و تمامِ جَراید و دیپلوماتهایِ دنیا نیز هم‌آوازند که مُبارزینِ این میدانِ خون آشام دو سالۀ آخــریِ ایران احرارِ مملکت و طرفدارانِ محمدعلی‌نبودند، بلکه حامیانِ حیات و استقلالِ مملکت از یك طرف، و دولتِ روس از طرفی دیگر بود.

آیا با این حالت حاضره و با این بُطْؤْ[۲۲] و تنبلیِ ما در ادارۀ امور، و راه دادن به بهانه‌هایِ دشمن، کدام‌یك از دو طرفِ مبارزینِ این میدان را فاتح می‌توان خواند؟

در صورتِ دقت، در حقیقتِ امر، از سُقوطِ محمدعلی، به پیش‌رفتِ پُلِتیكِ[۲۳] روس در ایران سکته‌ای وارد نشده بلکه مُنتهایِ آمالِ او که کشیدنِ قشون به ایران و تصرفِ غنی و عزیزترین‌ایالاتِ ما و مشکلات‌تراشیِ او برای‌خروج باشد، در ضمنِ همین سُقوط به عمل آمده.

ما آن وقت لیاقت داریم که به ما اسم، نه فاتح، بلکه تنها مُدافعِ وطن بدهند که اداراتِ ما منظم شده هَرج‌ومَرج از مملکت بار بسته، قدرت و قُوّتِ حکومتِ مشروطه جایِ حکمِ هر انجمن، امرِ هر مُجاهد، و فرمانِ هر جاه‌طلبی را گرفته، و قشونِ اَجانِب[۲۴] فقط به حُکمِ حُسنِ ادارۀ مملکت از خاك ما بیرون رفته باشد.

آیا تاحال ما به اوّلین قدم این مَرحلهٔ طویل پا گذاشته‌ایم؟ و آیا با حالتِ کنونیِ مملکت وقت آن رسیده است که ما مَسؤولیتِ خود را تمام دیده، تکالیفِ خود را مُجریٰ دانسته و به اِلتذاذ[۲۵] از نَشئهٔ[۲۶] فتوحاتِ وَهمی و تَمَتُّع از منافعِ شخصیّه بپردازیم؟

در این ساعت پیش از هر کاری برایِ ما بستنِ راهِ کوچکترین بهانهٔ دشمنِ مُسَلّط واجب است، و آن صورت نمی‌گیرد جز به تشکیلِ فوریِ مجلسِ شوریٰ و تعیینِ حکومتهایِ قادر در ایالات و تشکیلِ کابینه از مردمانِ فَعّال، با آن اختیارات، که نه با تهدیدِ هیچ مُجاهِد و نه تَخویفِ[۲۷] هیچ انجمن از جادهٔ تکالیفِ مشروعهٔ خود بیرون نرود. و پس از آن برایِ رها کردنِ گریبانِ مملکت، تهیهٔ اِستقراضی کافی با شرائطی معتدل، فقط برایِ تعدیلِ مالیاتِ مملکت و توسعهٔ مَعارفِ مُلك.

امروز جلوگیریِ اعتراضاتِ دُوَلِ مُتَرَقِّب[۲۸] تنها به امنیت دادنِ اَجانب و نریختنِ خون، و نچاپیدن اموال آنها صورت نمی‌گیرد، برای مملکتی که حیات می‌خواهد لازم است که لیاقتِ خود را در ادارهٔ امورِ مملکتِ مُتصرفیِ خود به دنیا بنمایاند.

علی‌اکبر دهخدا.

---

* سرمقالهٔ شمارهٔ هفتم سروش استانبول ـ چهارشنبهٔ ۳۰ شعبان ۱۳۲۷ هجری قمری.

۱ـ ناپُلئون بُناپارت امپراطورِ فرانسه (تولد ۱۷۶۹ وفات ۱۸۲۱).
۲ـ میکادو (مِیْجی)، امپراطور معروف ژاپن (۱۸۵۲ تا ۱۹۱۲).
۳ـ کِبْر، خودپسندی، نِخْوَت.

٤ــ فُتور، سستی. تن‌آسائی. کاهلی.
٥ــ ایقاظ، بیدار و آگاه کردن.
٦ــ تنبیه، واقف و آگاه و هشیار ساختن.
٧ــ مَنیّت، خودبینی. تکبر. اَنانیّت.
٨ــ ضغطه، فشار. سختی. رنج.
٩ــ تابین، (از عربیِ تأبین، پیروی کننده). سرباز ساده.
١٠ــ طَرد، راندن. دور کردن.
١١ــ دُوَلِ اُروپ، دولتهایِ اروپا.
١٢ــ سَوق کردن، راندن. حرکت دادن.
١٣ــ حَیْلوله، حایل شدگی.
١٤ــ اُنتریگ (Intrig) لغت فرانسه است به معنی دَسیسه. مَفسَده و دوبه‌هم‌زنی.
١٥ــ مَکاتب، مکتبها. درسگاهها به طرز قدیم.
١٦ــ مَضحکه، مایهٔ خنده و ریشخند و اِستهزاء.
١٧ــ مُترقب، چشمداشت دارنده.
١٨ــ ماسك (masque) لغت فرانسه است، به معنی صورتك. نقاب. روپوش.
١٩ــ سِر اِدوارد گری (Sir Edward Gary) وزیر امور خارجهٔ انگلیس (١٨٦٢ تا ١٩٢٣ م.)
٢٠ــ مَنچوری، بخش پهناوری از شِمالِ شرقیِ کشور چین. دارای ١٠٥٥٠٠٠ کیلومتر مربع وسعت و ٥٠٢٤٠٠٠٠ تن سکنه. مرکز آن شهر موکدن است.
٢١ــ پطرزبورغ، لنین‌گراد. پایتخت قدیم روسیه.
٢٢ــ بُطؤ، کُندی. کُندکاری.
٢٣ــ پُلیتیك، (politique) لغت فرانسه است به معنی سیاست. علم سیاستِ مُدُن.
٢٤ــ اَجانِب، جمع اَجنبی. بیگانگان.
٢٥ــ اِلتذاذ، لذت بردن. خوشی یافتن.
٢٦ــ نَشئَه، سرخوشی. کَیف. کَیفوری.
٢٧ــ تَخویف، ترساندن. بیم دادن.



یك اشتباهِ آشکار، ملت ایران، از چند سال به این‌طرف به‌جایِ یك حقیقتِ غیرقابل انکار، قبول کرده و در موردِ هر تنگی و عُسرت[1] آنرا مَلجَأ و مُتَّکایِ خود قرار می‌دهند.

آن اشتباه چیست؟ ـ اِثباتِ مظلومیّت!

خُطَبا، نویسندگان و وُکلایِ ما در این چند سالِ آخری یك دنیایِ خیالی در مغزِ خود خلق کرده، و اثبات مظلومیّت را یکی از فعّالترین عَوامِلِ آن قرارداده‌اند.

تصور می‌کنند که دنیا طرفدارِ مظلوم، و جَذبِ قلبِ اهلِ عالَم، پیشرفتِ هر حق و نیلِ به هر مقصودِ مَشروع در آن دنیایِ وَهمی فقط در اِثباتِ مظلومیّت است!!

اگر چنین دنیایِ نیشِ غولی وجودِ خارجی داشت، البته چنین عاملی هم در آنجا بیکار نمی‌ماند، ولی هزار حیف که پَهنهٔ هستیِ این دنیا، فقط سَقفِ مُحَدّبِ[2] دماغِ خُطَبا، نویسندگان و وُکلایِ ما، و عملِ این عامِل هم در همان بیغولهٔ خیالهایِ محدود است. بی‌اثر ماندنِ تضرّع نامه‌هایِ منتشره

از مراکزِ متعددهٔ ایرانیان در طول این یك سال، ناله‌های بی‌نتیجهٔ نمایندگانِ ملّتِ ما در اوروپ و ضَجّه‌های[3] بی‌فایدهٔ مظلومینِ تبریز با کمالِ تأثّر دلیلِ بَیِّن[4] بی‌تعبیر بودنِ این خوابِ خوش است.

در یك وَقتِ محدودِ تاریخ، همان‌طور که حرصِ سلطنت، میلِ به جهانگیری و طمعِ تسلط، مِلَل و اقوام را به جنگ تحریك می‌کرد گاهی هم رحم، مُروت، انصاف، فتوّت و اِعانتِ مظلوم و مَلهوف[5] به‌رویِ این هَواجِس[6] آب و رنگِ مشروعیّت داده و از آن به «پُلِتیك سانتیمانتال»[7]، (سیاستِ مروت) تعبیر می‌شد.

دورهٔ این پُلِتیك از یك قرن به این طرف بکلی ختم و صاحبانِ این افکار، بر فرضِ مُحال که در غیرِ ایران وجود داشته باشند، خیالاتشان از قَبیلِ اعتقاد به طلسم، نَیرَنج[8] و جادو درجزوِ افکار پیره‌زنان و مُستَضعفین به‌شمار می‌آید.

سیاست امروزهٔ اوروپا، امثالِ این نوع عقیده را لغو کرده و به صاحبانِ چنین عقائد اسمِ ابله می‌دهد.

اگر یك نفر چینی، یك هندوستانی یا یك ایرانی بر مخالفینِ پُلِتیكِ رحم و انصاف نفرین کند، مطلعین به‌حقایقِ سیاست و آنها که به لزومِ توفیقِ قواعدِ جاریه با قوانینِ طبیعی پی‌برده‌اند، بلاشك حق را به اروپائی‌ها داده و بر سادگی و بلاهتِ منکرینِ آن رقّت می‌آرند.

جَماد، نبات و حیوان یعنی همهٔ دنیا تابع قاعدهٔ «اَلْحُکْمُ لِمَنْ غَلَب»[9] است و برای انسان تَشَخّص در مخالفتِ آن ممکن نیست.

یك قسمتِ جَماد به‌واسطهٔ قوتی که از اِستحاله[10] به‌بُخار

گرفته بر سائرِ جَمادات غالب شده سینهٔ دریا را می‌شکافد، شکم کوه‌را می‌درد، و در ارتفاعهایِ دست نرسیدنی به‌صورتِ بالون به زیردستانِ خود تحقیر می‌کند. یك درختِ سایه‌دار گیاه‌هایِ اطرافِ خود را به واسطهٔ محروم گذاشتن از آفتاب خشکانیده ضمیمهٔ حیات خود می‌سازد. یك دسته یا یك‌فرد از حیوان به‌واسطهٔ تیزی چنگال، تندی دندان و یا قُوّتِ عَضُلات به‌دسته و افراد دیگر غالب شده از دل و جگرِ آنها به‌هَوسهایِ ذائقه و مِعدهٔ خود تسکین می‌دهد. اما انسان؟ آیا انسان کدام وقت از این قانون بکلی خارج ایستاده‌است؟ کدام فردِ مظلوم، اَقوی[۱۱] و ظالم به اَضْعَفِ[۱۲] خود نیست. یك پهلوانِ قوی ضعیفتر را به زمین می‌زند. یك دزدِ مُسَلّح یك‌زائرِ بی‌سِلاح‌را لُخت‌می‌کند. یك‌آدمِ دانا جاهل‌را اِغفال کرده به هزاران تدبیرِ مشروع‌نما او را گرسنه و بدبخت گذاشته و خود از دست رنج او عیش و کامروائی می‌نماید. و یك‌سربازِ هوشمند فقط به واسطهٔ علم‌به‌احوالِ روحیهٔ عوام با فریادِ واُحَرّیّتاه[۱۳] پیش افتاده «کُنستی‌ــ توسیون»[۱۴] را به «دیرِکْتُوار»[۱۵] ودیرِکْتُوار را به «دیکتاتوری»[۱۶] و آن را نیز در شخصِ خود حَصْر[۱۷] نموده اسم ناپلیون امپراطــورِ نتیجهٔ انقلاباتِ بزرگ فرانسه ــ مهمترین مُجاهداتِ طریقِ حُرّیّتِ[۱۸] بشری‌ــ را به استبدادِ شخصِ خود ختم و چشمِ «دانتون»ها[۱۹]، «مارا»ها[۲۰] و «رَوبسپیر»ها[۲۱] را در قُبورِ خود باز می‌گذارد.

در مقابل این ظلم، این اِجحاف و این خونخواری نه‌تنها طبیعت ساکت ایستاده و به چشم بیطرفی می‌بیند، بلکه به‌علاوه به واسطهٔ تعمیمِ یك نَسَقِ این قانون در تمامِ

قلمروِ حکمرانیِ خود میلِ خویش را به اجرایِ «اَلْحُکْمُ لِمَنْ غَلَب»[۹] ظاهر می‌سازد.

دُوَلِ اوروپ از اِبطال «پُلِتیك سانتیمانتال»، (سیاست مروت) نه فقط نفعِ شخصی و انتفاعِ ملی خود را می‌پایند، بلکه به واسطهٔ همین مخالفت متابعت خود را به احکام آن اداره که در آن زندگی می‌کنند اظهار می‌نمایند.

زیست و محبوبیتِ عضوِ هر اداره در ادارهٔ خود فقط به پیرویِ قواعدِ جاریه در آن اداره است.

سربازِ داخل در فوج آلمان اگر به نظامِ فرانسه عمل کند تنبیه و در صورت اصرار اخراج می‌شود. عضوِ طبیعت در صورتِ مخالفت با قوانینِ آن هلاك و پایمال می‌گردد.

رحم، شفقت، انصاف و جوانمردی اگر در اخلاق مَدَنی بیش یا کم قابل اجرا باشد، در «پُلِتیك» ابداً محلی ندارد.

حوزهٔ سیاست، فُسحهٔ[۲۲] مُصارَعهٔ[۲۳] پهلوانان است. آنکه مغلوب می‌شود، فرضاً که رقّتِ تماشاچیان را هم جلب کند حقّ استمداد از آنها را ندارد.

کسی که در دنیا اثبات مظلومیت می‌کند به اصرار به‌ضعف خویش اعتراف و اَقویا را به بلعیدنِ خود دعوت می‌نماید.

هر ملت که اثباتِ مظلومیّت کرد مِلَلِ قَوی او را اسباب مُوازنهٔ «پُلتیکی» خود قرارمی‌دهند. مصر، اَلجزائر، مَراکش، افغان و هر دولتِ از پا افتادهٔ دیگر همه پارسَنگهایِ[۲۴] ترازویِ سیاست شدند.

فرانسه‌ها برایِ انتفاعِ خود قرضِ هنگفت به‌روسها داده‌و

ضامنِ ادای این قرض و فائِض[۲۵] آن را در اقتدار روس می‌دانند از این رو هیچ فرانسه تضرعاتِ ملت ایران را در روزنامه‌هایِ وطنِ خود اجازهٔ انتساب نمی‌دهد. انگلیس‌ها برای تعدیلِ قوّتِ خود در مشرق حالا از مُعاضدتِ دولت روس ناگزیرند. پس قونسولِ انگلیس در قم، برای همراهی با روس، جلوِ قشونِ ملی را می‌گیرد. ترکها در میانِ فشارِ بقایایِ استبداد، روسها (اهالی‌اصلی) ارمنیها، اَرنؤدها[۲۶]، عَربها و کریدها[۲۷] در داخله تخته‌بند[۲۸] شده و کمال احتیاج را به مصالحه و مسالمت‌خارجه‌دارند. از این‌جهت‌روزنامهٔ طنین (ترجمانِ افکارِ جمعیتِ اتحاد و ترقی) از روی کمال حق دو روز پیش از ورود قشون ملی به طهران در مسئلهٔ سَوقِ عسکر[۲۹] حق را به طرف روس می‌دهد.

ملتِ ایران اَبداً حق ندارد از این اقدامات به دُوَلِ دوستِ خود رنجیده‌خاطر نگاه کند، بلکه باید به اعتقادی‌که به اثبات مظلومیت دارد مُتأثر شده و آن گناه عظیم را به‌تصدیقِ قانونِ «اَلْحُکْمُ لِمَنْ غَلَب»[۹] کَفّارَه[۳۰] بدهد.

وقتی که قشونِ شکستهٔ اَحرارِ ایران با هزاران امیدِ واهی به اوروپا رسیدند، روزنامه‌های دنیا و دوائرِسیاسی و مَدَنیِ اوروپ با یك اعتقاد غیرقابل تشکیك در همه خونریزیهای بیست و سیم جُمادی‌الاول حق را به محمدعلی و اَتباعِ او داده، رُؤَسایِ اَحرار را به جای سردسته‌های شورشیان، خودسرانَ، هَرج و مَرج‌طلبان و مُحرّکینِ پانصد و پنجاه کُلوبِ آشوب‌طلبِ طهران‌می‌پذیرفتند. چرا؟ـــ برای اینکه غلبه با محمد علی و حکم با او بود.

همان فرانسه‌ها، همان انگلیسها و همان‌دنیایِ‌متمدن،

که تا یك روز پیش‌از ورودِ قشون اصفهان و رشت به طهران اَعمالِ مُجاهدین را تقبیح[۳۱] می‌کردند، فردایِ روزِ فتحِ پایتخت به بزرگی، شرف، نجابت، قانون‌طلبی و انسانیتِ اَحرار[۳۲] (یعنی غالبین) در تمامِ روزنامه‌ها و دوائرِ خود اعتراف نمودند.

جذبِ قلبِ دنیا به اثباتِ مظلومیت نیست. جذبِ قلبِ دنیا به اِبرازِ شجاعت، رشادت و قوّت است.

مرغهای یك طویله به‌قویترین خروس‌ها رغبت می‌کنند. زنهایِ دنیا مردها را به قوّت و تناوری می‌ستایند. یك سرباز همیشه به‌واسطهٔ شجاعت ممدوح است. اتحادِ انگلیس با ژاپن، تردیدِ موافقت روس با انگلیس و میلِ به اتحادِ آلمان همه مبنی بر قوّتِ ژاپن و آلمان است.

از بُنِ هر سنگ صدایِ مظلومیّت حَشَراتِ ضعیف از تَعدّیِ اقویای خود، درمیانِ هر قطره، ضَجّهٔ ضُعفایِ میکروبها از ظُلمِ قویترینِ آنها، در تاریکیِ هر جنگل فریاد ناتوانانِ جنس حیوان از دست و دندانهایِ پُرقدرت‌ترین جنسِ خویش به آسمان بلند است، آنکه مظلومیت آنها را در نظر گرفته و به فریادشان می‌رسد کیست؟

«پُلتیكِ مروت» را طبیعت انکار می‌کند. ایران از تصدیقِ این قانونِ عالَم ناگزیر است. آن چیزی را که حُکَما وجود می‌گویند عبارت از یك میدانِ جنگ می‌باشد. فاتحینِ این میدان اَقویایِ مُبارزین این مَیدانند. من حیات می‌خواهم و قوّتِ خود را در اثباتِ مظلومیّت قرار می‌دهم، مِثلِ صحّت خواستن از سَمّ مُهلك است.

ملّت ایران حیاتِ خود را نه از تَضرّع و اِبتهال[۳۳]، نه

از اِثباتِ مظلومیت، نه از رقابتِ اَجانب و نه از اِئتلافِ روس و انگلیس نمی‌تواند تأمین کند. تأمینِ حیاتِ ایران تنها به کسبِ فوریِ قوّت صورت خواهد گرفت.

قوّتِ امروزی عبارت از آن چیزی است که اقویایِ دنیا آنرا قوّت می‌خوانند. مَکتب، پارلمان، «اُرگانیزاسیونِ»[۳۴] ادارات، کابینهٔ مَسؤول، صحّتِ اخلاق و مخصوصاً پشت‌کار و ریاست و اطاعتِ قانونی، حفظِ صحّت، راه‌آهن، کشتیِ بخار، نظامِ آلمان، و اَسلحهٔ سیستمِ آخری، همه جزوِ این قوّت محسوب می‌شود.

جَهل، اِستبدادِ رأی، اَحکامِ دلخواهِ وزیر. آبِ نهرهایِ طهران، کاروانِ شتر، بی‌لِجامیِ مُجاهد و تُفنگِ حَسَن‌موسیِ[۳۵] و مَکَنز[۳۶] همه ضدّ قوت و اسبابِ ضعف است.

وُسعتِ اراضی و حاصلخیزیِ ایران، و جمعیتِ کافیِ آن و بالاتر از همه نبودنِ هیچ نوع مانعی امروز در جلوِ پیش‌بندیِ همهٔ مایه‌های ضعف را کرده و اسبابِ تحصیلِ تمام مُعَدّاتِ[۳۷] هر قوّت را به دست ما سپرده است. قلمِ تقدیرِ ما را امروز بی هیچ شرط در یَدِ اختیار ما گذاشته و به ما اجازهٔ تام داده‌اند که هرچه می‌خواهیم در دفترِ قسمت آیندهٔ خود ثبت کنیم، ولی به اندازهٔ همان توسعهٔ اختیار، مدت این فرصت کم است. این فرصتِ کم را نه در مُجاهد‌بازی[۳۸]، نه‌د ر تشکیلِ پارتیها[۳۹] و نه در مُباحثه‌هایِ دور و دراز نمی‌توان صرف کرد. مُباحثاتِ لازمه‌در قرنهایِ طویل میانِ مِلَلِ متمدنه به‌عمل آمده و حَقایقِ لُبّ[۴۰]، مکتوب و مُدَوّن در جلوِ چشم ما حاضر و آماده است. برای ما فقط اقرار به صحتِ آن حقایق و شروع به اِعمالِ آن کافی است.

فَوت دو ماه از این فرصت به روس اجازه داده است که عَلَناً اقامتِ قشونِ خود را مدتِ زمستان در ایران اِعلان می‌کند. دادنِ چند ماه دیگــر از این وقت مظلومیت ما را همان‌طور که عقیده داریم ثابت کرده، معاونینِ مظلومینِ پولون[۴۱]، قفقاز، ترکستان، هند، افغان، الجزیره و مصر را به‌کمك ما خواهد فرستاد.

علی‌اکبر دهخدا.

• سرمقالهٔ شمارهٔ هشتم سروش استانبول دوشنبهٔ ۱۲ رمضان ۱۳۲۷هجری قمری.

۱ــ عُسرت، تنگدستی. بی‌چیزی.
۲ــ مُحَدّب، برآمده. مقابلِ مُقَعّر.
۳ــ ضجه، ناله و شیون. بانگک و فریاد.
٤ــ بَین، آشکار. روشن. واضح.
٥ــ مَلهوف، ستمدیده. مظلوم.
٦ــ هَواجِس، جمع هاجسه، آرزوهای نفسانی.
۷ــ پلیتیك سانتیمانتال (Politique Sentimantal) سیاستِ دارایِ احساساتِ مصنوعی.
۸ــ نَیرنج، نیرنگ. جادو و سحر.
۹ــ یعنی، فرمان دادن و حکم راندن با پیروز و غالب است.
۱۰ــ اِستحاله، دگرگونی. تغییر وضع.
۱۱ــ اَقویٰ، نیرومندتر. قویتر.
۱۲ــ اَضعف، زبونتر. ناتوانتر.
۱۳ــ واحریتله دریغ آزادی!
۱٤ــ کُنستی‌توسیون (Constitotion) لغت فرانسه است به معنیِ مشروطیت. حکومتِ مشروطه.
۱۵ــ دیرکتوار (Directoire) لغت فرانسه است به معنیِ هیئت‌مدیره. حکومتِ پنج نفری در فرانسه.

۱۶ـ دیکتاتوری، منسوب به دیکتاتور (Dictature)، لغت فرانسه است، به معنیِ حکومتِ استبدادی.
۱۷ـ حَصر، احاطه. محاصره؛ حَصر نمودن در شخصِ خود، منحصر و مخصوصِ به خود ساختن.
۱۸ـ حُرّیت، آزادی.
۱۹ـ دانتون (Danton) (۱۷۵۹ تا ۱۷۹٤) از رجالِ بزرگِ دورهٔ انقلاب کبیر فرانسه.
۲۰ـ مارا، (Marat) (۱۷٤۳ تا ۱۷۹۳م.) فیزیکدان و سیاستمدار فرانسوی و از نمایندگان کنوانسیون بود و در انقلاب فرانسه دست داشت.
۲۱ـ رُبسپیر (Robespiyer) وکیل‌دعاوی و عضوِ کُنفدراسیونِ دورهٔ انقلاب کبیر فرانسه.
۲۲ـ فُسحه، فُسحت، فراخیِ مکان. گشادگی. میدان.
۲۳ـ مُصارعه، کشتی‌گیری.
۲٤ـ پارسنگ، سنگی‌که‌برای‌ایجادتعادلِ دوکفهٔ‌ترازو در کفهٔ سبک‌نهند.
۲۵ـ فائض، فیض‌بخش. فیض رسان. توسعاً وسیلهٔ تعدیل و اصلاح.
۲۶ـ أرنؤد، آرنائود. أرنعوت، نامی که عثمانیان به هریك از سکنهٔ آلبانی (قسمت کوهستانی آن) با توجه به کلمه «آرنیتایِ» یونانی، که به معنی سکنهٔ آلبانی است، داده‌اند.
۲۷ـ کرید، (؟)
۲۸ـ تخته‌بند، زندانی. محبوس. بندی. گرفتار.
۲۹ـ سَوقِ عَسکر، لشکرکشی.
۳۰ـ کَفّاره، آنچه با آن گناهان را بپوشانند چون روزه‌گیری و صدقه‌دهی و نذر و غیره.
۳۱ـ تَقبیح، بد و زشت شمردن.
۳۲ـ اَحرار، جمعِ حُر، آزادگان. آزادیخواهان.
۳۳ـ اِبتهال، زاری. تضرع.
۳٤ـ اُرگانیزاسیون (Organisation) لغت فرانسه است، بـه معنیِ تشکیلات. سازمان.
۳۵ـ حسن موسی (تفنگ)، نوعی تفنگ سرپرِ بلندِ قدیمی.

۳٦ـ مکنز (تفنگک)، نوعی تفنگکِ ساختِ انگلستان

۳۷ـ مُعَدّات، جمع مُعَدّ، آمادگیها، وسائل. ساز و برگ.

۳۸ـ مُجاهدْ بازی، اَعمالی همانندِ گروه مُجاهد کردن. (مُجاهد، مرادف مشروطه‌خواه و مقابل مستبد است در دورهٔ مشروطیت).

۳۹ـ پارتی (Partie) لغت فرانسه است،به معنیِ طرفدار. هواخواه.

٤۰ـ لُبّ، مغز.

٤۱ـ پولونی (Pologne) نامِ دیگرِ کشور لهستان واقع در اروپا.



هیچ‌کس نمی‌تواند انکار کرد که ما فرد فرد تجاربِ مِلَلِ دنیا را که هر یك در نوبتِ خود مایهٔ آبادی و اِحیایِ[1] یك ملك شد، بتمامها در این نیم قــرن اخیر تقلید کــرده ولی با این همه نه اصلاح‌طلبیهایِ میرزا تقی‌خانِ[2] امیر، میرزا حسین خان «سپهسالار»[3] و میرزا علی‌خان امین‌الدوله[4] ما را به نتایجِ اعمالِ ریشلیو[5] و مازارن[6] بهره‌مند کرد و نه‌شورایِ‌دولتیِ ناصرالدین‌شاه[7] ایران‌را به‌دولتِ‌امپراطوریِ پطر کبیر[8] یا اقلا حکومتِ قانونیِ عثمانی دورهٔ قبل رساند و نه پارلمانِ ملّیِ ما در عَرضِ‌دو سال باری به‌حساب آمدنی از گُردهٔ ملت برداشت.

تنها چیزی‌که از تقلیدها مانده بود خلعِ بحق بدتر از شارلِ اول[9] و لوئیِ شانزدهم[10] ما[11] و بلافاصله تشکیل‌هیئت مُدیریه بود که فوراً ما را به مرتبهٔ انگلیسها و مقام فرانسه‌هایِ آن عصر برساند. ولی با کمال افسوس بعداز پیمودنِ تمام این راههایِ پرمشقت، مثلِ گمشدگانِ تیه[12]

و نفرین‌کرده‌هایِ بَلعَم[۱۳]، باز یك قدم هم از نقطهٔ عزیمت خود دور نرفته‌ایم.

هرقدر ما از جُستنِ عِلل عاجز باشیم و ندانیم که سبب بی‌نتیجه ماندن این همه اعمالِ‌شاقّه[۱۴] چیست، آنها که‌نبضِ دنیا را در دست دارند علت را تشخیص داده و مُدارا را هم مقرر نموده‌اند.

گذشته از اعتقادِجازم و همیشگیِ‌اهالی‌اروپ به‌نبودن «عِلم» و «آدم» در ایران،امروز که بی‌نتیجگیِ تمامِ زحمات ما را می‌بینند، دشمنانِ ما به‌صورت شماتت و دوستان به‌شکلِ تنبیه، هر روزه در روزنامه‌هایِ خود می‌نویسندکه: ایرانِ‌عِلم و آدم‌ندارد و از این‌رو تمامِ‌مُجاهدات و زحماتش بی‌نتیجه است.

در مقابل این تشخیص حاذقانه وقتی عقلای ما هم درست دقت و غور کنند شاید به حقانیت آن‌اعتراف‌نمایند.

ما در این نیم قرنِ آخری صدها دفعه تمامِ مقدماتِ اصلاحیهٔ گوناگونِ ملل مختلفهٔ دنیا رافـراهم کرده و همین سلاطین قاجار، و حتی جوهر و خلاصهٔ استبدادِ آن طایفه، ناصرالدین شاه،چندین مرتبه برای قبول هر اصلاح حاضر شد، ولی هر بار پس از کشیدنِ نقشه‌های بسیار عالی به‌واسطهٔ نبودن عِلم و آدم برایِ اجرایِ آن نقشه‌ها مبتلا به نوعی از یأس و فُتور و سستی گردیده، اجباراً کار را به طبعیت، پیش آمد و وقت و فارسیتر به همان اصول هَرج‌ومَرج و خرابکاریهایِ قدیم مُحَوّل کردیم.

در موقعِ شروع به هر اصلاحِ‌جدّی‌لزومِ جلب‌مشاررینِ فرنگی و مُهمل و معطل ماندن سه ماههٔ کابینه ایران برایِ

امید مراجعت ناصرالملک[۱۵] از اوروپ یکی از آن اَدِلّهٔ بی‌جواب است که ایران علم و آدم ندارد و با دوامِ این حالت هر قسم اصلاح و هرگونه تغییرات اساسی از قوهٔ ما خارج است.

ده دفعه عزلِ محمدعلی و هزار دفعه بالاتر از این فداکاریهایِ آذربایجان، این چهار پنج ماه اخیر به‌ما ثابت کرد که دردهایِ ما را چاره نخواهد نمود، فقط چارهٔ ما در داشتنِ علم و آدم است.

یکی از عجایبِ کار ما که دنیا را متحیر کرده است این است که در هر دفعه پس‌از بی‌نتیجه‌ماندن تمامِ اقدامات ما و بامشاهدهٔ‌محسوسِ لزومِ‌علم و آدم باز درصددنیفتادیم که علاجی به این دردِ بی‌دوا بکنیم.

تمامِ اصلاحات علمیهٔ ما در طولِ هفتاد سال منحصر به یك اسمِ بی‌رسمِ مدرسهٔ دارالفنونِ میرزا تقی‌خان و چند مدرسهٔ ابتدایی مرحومِ امین‌الدوله شد.

وکلایِ دورهٔ اولِ مجلسِ ما ابداً در این مسئلهٔ اصولی از عالَمِ نظریات، یك قدم به‌عالمِ‌عمل پیش نیامدند، وعلت آن هم به عقیدهٔ هر مُتجسّسِ ذَکی[۱۶] بی‌اطلاعیِ قسمتِ غالب از لزومِ چنین اقدامِ اساسی، و میل نداشتنِ دیگران به پیدا شدنِ علما و دانشمندان در مملکت، برای شخصِ اول ماندن خود در همهٔ ادوارِ حیاتیهٔ خویش، و بی‌اثر بودن و زیر پا رفتنِ عقاید دستهٔ سوم بود.

اگر در عرضِ این دو سال و در این تعدیلِ مالیه اقلاً سالی صد هزار تومان برایِ این کارِ ابتدائی تخصیص شده بود و دویست نفر شاگرد به اروپا فرستاده بودند، شش‌ماهِ دیگر چهارصد دستِ کاریِ پاك در ادارات ایران کار می‌کرد

و روزنامهٔ «نُوِه‌ورِه‌میا»[۱۷] هم درآن وقت‌دیگر به‌این‌جسارت حالیه نمی‌توانست بگوید: ایران سه هزار سال دیگر وقت می‌خواهد تا در دستِ این جُهّالِ امروزه آباد شود.

حالا هم در این مدتِ پنج ماهِ آخری باز به روشِ آن هفتاد سالِ گذشته شاید درهمه‌نوع اصلاحات نطقهایِ بلیغ و غَرّا[۱۷] شده ولی یك کلمه صحبت این مسئلهٔ اساسیِ حیات ایران به میان نیامده است.

به گمان ما در این باب بعد از همهٔ امتحانات گذشته دیگر ملت نباید منتظرِ اقداماتِ دولت، حکومت، و هیئت مدیریه و امثال آن باشد.

روزگار، وقت، سیاست، اُردویِ روس، بی‌طرف نگاه کردنِ انگلیس و عجزِ ظاهریِ اولیاءِ امور همه به ما ثابت می‌کنند که این مرحله آخرین‌مراحل فرصت فرزندان‌ایران، عُشّاقِ وطن و صاحبانِ رگ و غیرت، ملّیت و قومیت‌است.

تمام ادعاهایِ اصلاح، نُطق‌های رائِقه[۱۸]، تشکیلات من‌درآوردی، طرزهای حکومت، بی‌تمهیدِ اساس علم‌ودانش در مملکت و رساندن آدمهایِ کاری، دست و پا زدن در وحل[۱۹] و تا کلّه غرق شدن است. اولیایِ حکومتهایِ استبدادی، قانونی، مشروطه، جمهوری، دیرکتواری[۲۰]، دیکتاتوری، هُرهُری[۲۱]، و هر اسم و رسمِ تازه و کهنه‌ای که به آن بدهند، تا وقتی که ملّت خود بِنَفسِها نفع و ضررِ خویش را تمیز نداده و به فکرِ اصلاح خود نیفتاده، همه را به وعده‌ها، نطقها، رنگ و روغنها و نمایشهایِ سرابی ملّت را گول زده و اگر همه ژان‌ژرِس[۲۲] و اِبن‌اَدهَم[۲۳] هایِ عصر خود باشند غفلتِ ملت را برای تأمین منافع و پر کردنِ کیسهٔ

خود مغتنم خواهد شمرد. و فقط آن وقت که ملت به‌فکرِ خودافتاد و نفع و ضررِ خودرا خود تمیز داد «پیشون» ها[۲۴]، «سِر اِدوارد گری» ها[۲۵]، «اُزولسکی» ها[۲۶]، و «رفعت پاشا» ها[۲۷] پیدا خواهد شد.

ملت ایران اگر مملکت می‌خواهد، اگر دینِ خود را محفوظ می‌طلبد، اگر از اِسارت امتناع دارد و اگر از زندگیِ یهودیهایِ دِنیا احترازمی‌کند و اگرخود را مسؤولِ حق‌شناسیِ نَعمایِ[۲۸] وطن می‌شمارد، باید پیش از هر چیز به آدم و عالم ساختن بکوشد.

هزار دفعه که کابینه در میانِ هشت نفر اشخاص معین دور بزنند، و به نوبت وزارتِ جنگ با وزارتِ فوائدِ عامّه و وزارتِ خارجه تبدیلِ موقع کنند، باز دفعهٔ هزار و یکم دنبالهٔ همان اصلاحات را که تا امروز به‌عمل آمده در دست خواهیم داشت.

مملکتی که دعویِ عضویتِ هیئتِ دنیایِ امروز را می‌کند باید مثلِ ژاپونیها در تمام مدارس و کارخانه‌های اروپ و آمریك و حتی در کوچکترین شهرهایِ این دو قطعه، قدهایِ کوتاه، و پشتِ چشمهایِ گشاده و دیده‌هایِ کشیده و پیچیدهٔ خودرا نشان بدهد و مثلِ عثمانی هرروزدر تحت نظارت دکتر «ناظم بك» هادسته‌هایِ پانصدنفری شاگرد به‌فرنگ فرستاده و هر اضافهٔ تازه و دخلِ فاضل[۲۹] و نتیجهٔ هر تعدیلی‌را جزو جمعِ وزارتِ مَعارِف قرار بدهد. ملت ایران در این وقتِ تنگ و موقعِ باریك در این مسئلهٔ اساسی دو تکلیفِ عمده و فوری‌دارد که‌از مُهمل گذاشتنِ یکی از آن‌دو یقیناً امضایِ

فنا و اضمحلالِ خود را به دستِ خود داده است: یکی از آن دو تکلیف، غنی کردنِ جمع وزارت معارف ولو به تقلیل بودجهٔ سائر وزارتخانه‌ها و فرستادنِ عدهٔ کافی شاگرد از طرفِ دولت به خارجه و دیگری که از اول به درجات مهمتر است اقدامات شخصیِ خود ملت می‌باشد.

قسمت اول که برعهدهٔ دولت است چنانکه گفتیم به دو جزء داخلی و خارجی تقسیم می‌شود، در قسمتِ اول بایست پیش از همه کار دولت باور کند که وزارتِ علوم هم باید مثلِ سایر وزارتخانه‌ها جمع و خرج، حق پیشنهاد کردنِ قانون، و تکلیف نمودنِ اضافهٔ بودجه داشته باشد،و دیگر آنکه وزیر علوم‌هایِ آتیهٔ ما قبول کنند که حوزهٔ اعمال ایشان طول‌وعرض ایران‌است. این حوزه‌را فقط خندق‌های طهران و بلکه گاهی هم دیوارهای مدرسهٔ دارالفنون محدود نمی‌کند. طهران و بلوچستان هر دو جزو ایران و احتیاجِ به معارف در بکریند[۳۰] همان احتیاج معارف در طهران می‌باشد. و بازدیدِوُزَراءِمَعارِفِ ما اتحادِ اصولِ پروگرامها را تصدیق کرده و به جدّی هرچه تمامتر درصددِ تهیهٔ کتابهایِ ابتدائی و درجهٔ دوم برآیند.

اقدامات داخلی فقط باید به تشکیلاتِ‌مدارسِ ابتدائی و درجهٔ دوم عجالتاً ختم شود. «اونیورسیتِه»[۳۱] و «دارُالمُعلّمین»[۳۲]ها امروز برای ما ممکن نیست. برای تشکیلِ این نوع مدارس ملیونها پول و عده‌هائی کافی معلم و کُرورها[۳۳] اسباب لازم است. برفرضِ صَرفِ‌خرجهایِ لازمه در این‌باب بی‌شبهه ممکن نیست این نوع دارُالعِلْمهایِ ما به‌کمالِ دارُالعِلْمهایِ اروپ برسد. با مصرفِ یك «اونی‌–

وِرسیتهٔ»[۳۱] ناقص‌ماهی توانیم با شرط صرفه‌جوئی و برآمدن از راهِ کار، تا نیم قرن عده‌های کافی فارِغُ‌التّحصیلِ اونی‌ـ وِرسیته‌هایِ کامل داشته باشیم.

و اما قسمتِ خارجیِ تکالیف دولت، که امروز نهایت مهم و یك روز تأخیرِ آن ده سال تعویقِ اصلاح و از دست دادنِ فرصت است، تنها فرستادنِ دویست نفر شاگرد به‌خرجِ دولت برایِ تحصیلِ انواعِ علوم و فنون و صنایع به‌اروپا می‌باشد.

در اُروپ بهترین جاها از حیثِ ارزانی و صحّتِ اخلاق و توسعهٔ علوم سویس، و فقط برایِ علومِ نظامی آلمان مُرَجَّح است. در سویس هم شهرهایِ بزرگ مِثلِ ژِنِو، که به قولِ خودِ اهالی، پاریسِ کوچکی است، همان معایب فسادِ اخلاق که در پاریس و لندن هست موجود است. لُوزان ازین حیث بر همهٔ شهرهای دیگر سویس ترجیح دارد. دارالعلمهایِ قسمتِ سویسِ فرانسه، در این شهر است و اخلاقِ اهالی هم به‌صحت و عِفاف نزدیك می‌باشد.

بیروتِ عثمانی که در این اواخر شهرتِ غریبی در ایران پیدا کرد، و جایِ پاریس قدیم را گرفت بکلی بی‌حاصل و بی‌ثمر است. تقریباً پروگرامهایِ مدارسِ آنجا از مدارسِ ما پیشتر نیست.

در سویس با ماهی یك صد فرانك، که تقریباً بیست و پنج تومان پولِ ما باشد با اعتدال می‌توان تحصیل کرد. و بیروت با همه نواقص از این ارزانتر تمام نمی‌شود.

برایِ این شاگردها سرپرستِ غیرتمند، صاحبِ عِرقِ حمیّت و رگِ وطن‌پرستی و عارِف به‌ترتیباتِ اروپ و بیشتر

از همه محلِ وُثوق بودنِ اولیاءِ اطفال لازم است. سرپرست این شاگردها نباید سُفَرا و قونسولها باشند. به شهادت این ده بیست سال گذشته سُفَرا و قونسول‌هایِ ما نه وقتِ این کار را دارند و نه تا این هَرج و مَرج‌ها به سَفیر و قونسول شدنِ همه کس اجازه می‌دهد، لیاقتِ اَدایِ چنین تکلیفِ مُقَدّسی‌را، و دراین‌صورت‌یعنی‌وقتی‌که‌تمامِ‌محصلین‌در یك یا دو شهر جمع شدند، فرستادنِ یك یا دو نفر از اُمَنایِ سابِقُ‌الذّکر کافی است.

فایدهٔ‌دیگر فرستادنِ‌چنین آدم‌هایِ‌امین برای‌سرپرستیِ اطفال این خواهد شد که اهالی هم وقتی دیدند در این‌یکی دو نقطه سرپرستِ مولتی هست، و از طرفِ دیگر بی‌کُلگامی اطفالشان را در خارجه فهمیده و انحصارِ نتیجهٔ تحصیلِ آنها را فقط به لَعن و نفرینِ وطن و نَفرتِ از اهالی وطن دانستند، بالطبع اولادِ خود را به همین یکی دو نقطه‌فرستاده و از این حُسنِ انتخابِ شخصی و موقعیِ دولت همه منتفع می‌شوند. و فایدهٔ اَهَمِّ چنین ترتیبی این است که اجتماع عدهٔ کافی‌از محصلین در تحتِ‌نظارتِ یك‌امین، اجازه‌می‌دهد که‌دو سه‌خانهٔ‌مخصوص‌اجاره‌کرده و همان‌امین‌پانسیونهایِ مخصوص برای اطفال تشکیل بدهد، و در این وقت مخارجِ تحصیل در صدی پنجاه تخفیف پیدا می‌کنند. یعنی با پنجاه فرانك می‌توان شاگرد به سویس فرستاد. قسمتِ عمدهٔ این مخارج همان منافعی است که به کیسهٔ صاحبانِ پانسیون می‌رود. و نتیجهٔ چنین اقدام این می‌شود که آن وقت فقرا و اَواسِط‌النّاس[۳۴] هم که به اَدایِ ماهی بیست و پنج تومان قادر نیستند ماهی دوازده تومان را که تقریباً مخارج یك

ماههٔ یك نفر در خودِ طهران است به آسانی می‌پردازند و آن‌وقت بلاشك از هر شهرِ پنجاه هزار نفریِ ایران پانصد الی‌هزار نفر از این نوع‌داوطلب‌هایِ تحصیل پیداخواهدشد.

ولی نتیجه دادنِ همهٔ‌این‌مقدمات‌بسته به شرف، امانت، دیانت، عزّتِ‌نفس و حسّ وطن‌پرستیِ آن اَمین یا سرپرستی است که این تکلیفِ مُقدّس به عهدهٔ او واگذار می‌شود. در عثمانی دکتر ناظم‌بك یعنی‌همقدم بیست و پنج سالهٔ احمد رضابك و کسی که نامزدِ وزارتهایِ بزرگ شده بود از همه صرف‌نظر کرده و این شغلِ مُقدّس را به‌واسطهٔ اینکه اهمیتِ آن را درست اِحراز کرده بود به‌عهده گرفت.

این شاگردها دیگر نباید از اولادِ رِجال و اَشراف و از اطفالِ‌وُزَرا و اَکابِر و از فرزندانِ‌تُجّار و مَلّاکین‌انتخاب شوند. و این ملاحظه نه‌تنها برای طرفداریِ فُقرااست بلکه از نقطهٔ نظرِ تعمیمِ مَعارِف اهمیتی کامل دارد. چه امروز اعیان و رِجال ما چون طَراز و اُفُقِ‌طبقاتِ مختلفه‌را از حیثِ علم و دانش یکسان می‌بینند از آن‌رو همان تجربه وعملیات ناقصی را که اولادشان در اداراتِ پدرها به دست می‌آورند برای پیش افتادن آنها همیشه کافی می‌شمارند.

از این جهت است که می‌بینیم در این مدتِ مدید به انتشارِ خیالاتِ جدید و با امکان و وُسعی که اعیان و رِجالِ ما دارند تا حال به اندازهٔ کافی و معناً به‌فکر تربیتِ اولاد خود نیفتاده‌اند، ولی وقتی که وُجودِ رُقَبایِ اولاد خود را از طبقهٔ فُقرا دیدند و عدمِ کفایت آن تجربه‌ها و عملیات را فهمیدند ناچارند که اطفالِ خود را به خارجه فرستاده و در تعلیم و تربیتِ‌آنها کوشیده و ضمناً از همین‌راه اِمدادی

کافی و لایق به‌معارف مملکت کرده باشند.

فقرا نه‌تنها قانع‌تر، و در صورت رسیدنِ به مراتب عالیه به مُقتَضَیات و حوائجِ آن قسمتی که عمدهٔ ملت را تشکیل می‌دهد عارف‌ترند، بلکه اضافه بر این به علتِ حسِّ احتیاج و فقر مجبور از تحصیلِ جدّی و پشت‌کار می‌باشند. در صورتی که اطفال اَغنیا به واسطهٔ اعتمادی که به مُکنتِ اولیایِ خود دارند، به شهادتِ معلمینِ تمامِ رویِ زمین، تن به‌کار نمی‌دهند، و به عطالت[۲۵] وقت می‌گذرانند، و نتیجه این می‌شود که باز به این کثرتِ احتیاجِ بــه معارف دستِ مملکت تهی خواهد ماند و مانند بزرگزادگانی که در دورهٔ مظفرالدین‌شاه به فــرنگ فرستادیم، به فاصلهٔ شش مــاه دل‌تنگیِ اندرونها در طهران و تنبلیِ آقازادگان در فرنگ، سببِ عَودتِ ایشان به‌طهران و مُقرریهایِ چهارسالهٔ تحصیل نیز ضمیمهٔ مَحلهایِ مواجبِ ایشان خواهد گردید.

به گمان ما اَنفع و اَصلحِ همهٔ شُقوق این است که این اطفال بیشتر از میان جوانانِ پانزده و شانزده سالهٔ مدارسِ قدیم یعنی از جوانهایِ باهوش و زُبدهٔ طُلّابِ علوم دینیّه انتخاب شوند. برای اینکه از طرفی این اشخاص مغزهاشان چکش‌خورده‌تر و مستعدتر به کار است، و از طرفِ دیگر چون غالباً از اهالیِ قُراء و قَصَبات هستند می‌توانند پس‌از اِکمالِ تحصیل، در ضمنِ اشتغال به اَعمالِ حکومتی و غیره باز شُعاعهایِ مُنَوّری به مَسْقَطُ‌الرّأس‌های[۲۶] خود انداخته، و از طرفِ دیگر به‌واسطهٔ مقدماتِ علمیِ وطنی که دارند و به علتِ اینکه اوایل عمرشان را در دهات گذرانده‌اند، اولا وقتی برمی‌گردند می‌توانند مَقاصدِ خود را به‌ملت حالی

کنند، و ثانیاً همه منتظر مقامهای مَنیع نبوده و همان مرتبه‌ای را که تَقَدّمِ فضلی برایشان معین می‌کند غنیمت خواهند شمرد.

این قسمت اخیر یعنی مسئلهٔ انتخاب شاگرد برای اروپا از میانِ طُلاّبِ مدارسِ قدیم شاید به نظر اشخاصی که دور از تجارِبِ تعلیم و تدریسِ مَکاتِبِ ایرانی و شاگردهای ایران در خارجه هستند غریب بیاید، ولی آشنایان به تجربه‌هایِ مزبوره به چشمِ حِس دیده‌اند که اشخاصِ دور از مدارس قدیمهٔ ما چطور در مدارس جدید بر خرهایِ لنگ می‌باشند در صورتی که تحصیل کرده‌هایِ مدارسِ قدیم، یعنی اشخاصی که دارای مقدماتِ علمیِ وطنی می‌باشند، سوار بر بادِ پَرّان و مانندِ خدنگ سیر می‌کنند.

علی‌اکبر دهخدا.

(بقیه دارد)*

---

* سرمقالهٔ شمارهٔ دهم روزنامهٔ سروش (استانبول). چهارشنبهٔ ۲۸ رمضان ۱۳۲۷ هجری قمری.

۱ـ اِحیا، احیاء، زنده کردن. آباد کردن.

۲ـ میرزا تقی‌خان امیر نظام، ملقب به امیرکبیر. از بزرگترین رِجال دورهٔ قاجاریه و عامل و مُوجِد یك سلسله اصلاحات اصولی در زمینهٔ اداری و سیاسی و اجتماعی ایران. اولین صدراعظم ناصرالدین‌شاه. مقتول در ۱۲۶۸ هجری قمری در حمام فین کاشان.

۳ـ میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی، مشیرالدوله فرزند میرزا نبی خان امیر دیوانی قزوینی از رجال اصلاح‌طلب عهد قاجاریه و سفیر ایران در عثمانی و صدراعظم ناصرالدین شاه متوفی در ۱۳۲۲ هـ.ق عمارت بهارستان و مدرسه سپهسالار جدید ساختهٔ اوست. وی به سال ۱۲۸۹ هجری قمری درگذشته است.

۴ــ میرزا علی‌خان امین‌الدوله از رجـال دورهٔ قاجـاریه و صدراعظم مظفرالدین شاه قاجار از نویسندگان تواناست و تألیفاتی نیز دارد.

۵ــ ریشلیو (کاردینال) (Richelieu) از رجال بزرگ فرانسه و وزیر لوئی سیزدهم. (۱۵۸۵ تا ۱۶۴۲ م.).

۶ــ مازاران (Mâzâran) سیاستمدار فرانسوی ایتالیائی‌الاصل. نمایندهٔ پاپ در دربار لوئی سیزدهم. وی پس از دوسال از آغاز مأموریت خود به خدمت دولت فرانسه درآمد و مورد توجه ریشلیو قرار گرفت و پس از مرگ‌لوئی سیزدهم به‌صدراعظمی‌رسید. (۱۶۰۲ تا ۱۶۶۱م.).

۷ــ شورای دولتی، این شوری به دستور ناصرالدین شاه پس از عزل میرزا آقاخان صدراعظم نوری در ۱۲۷۵ هجری دائر شده است.

۸ــ پطر کبیر، امپراطور روسیه (۱۶۷۲ تا ۱۷۲۵ م.).

۹ــ شارل اول (Charles) ظاهراً مراد چارلز اول پادشاه انگلیس است (مقتول در ۱۶۴۹ م.).

۱۰ــ لوئی شانزدهم، امپراطور فرانسه (۱۷۵۴ تا ۱۷۹۳) انقلاب کبیر فرانسه درعهد او رخ داده‌است و خود وی‌در شمار کشته‌شدگان‌است.

۱۱ــ مراد محمدعلی میرزا (محمد علی‌شاه قاجار) است.

۱۲ــ گُمشدگانِ تیه، (تیه، بیابان)؛ مراد قوم موسی است‌که پس از خروج از مصر به علت نافرمانی چهل سال در بیابان سرگردان ماندند.

۱۳ــ بَلعم، پسر باعور. از مردم قریهٔ فتوریهٔ الجزایر. مأمور لعنت کردن اسرائیل از جانب بلك پادشاه موآب که به سبب ظاهر شدن فرشته‌ای بر او به تبرك کردن اسرائیلیان پرداخت.

۱۴ــ اعمال شاقه، کارهای سخت، تکالیف دشوار.

۱۵ــ ناصرالملك، میرزا ابوالقاسم‌خان قراگوزلوی همدانی. از رجال دورهٔ قاجاریه، وزیر و صدراعظم دورهٔ محمدعلـی شاه و دومین نایب‌السلطنه در دورهٔکودکی‌احمدشاه قاجار (۱۲۸۲ تا ۱۳۴۶هق.).

۱۶ــ ذَکی، زیرك. هوشیار.

۱۷ــ «نُوەوِرەمیا» نام روزنامه‌ای است که‌در کشور روسیه‌منتشر می‌شده است.

۱۷ مکرر ــ غَرّا، غَرّاء،فصیح و استوار و روشن و منسجم.

۱۸ــ رائقه، رائق، خوشایند. شگفتی‌انگیز.

۱۹ــ وَحَل، لجنزار. خَلاب. گل و لای.

۲۰ـ دیرکتواری، منسوب به دیرکتوار. ← پاورقی ۱۵ سرمقالهٔ هشتم سروش.
۲۱ـ هُرهُری، بی‌بندوبار. بی‌اعتقاد.
۲۲ـ ژان ژرس، ← پاورقی ۱۸ مقالهٔ ۱۹ صور اسرافیل.
۲۳ـ اِبن اَدهم، ابراهیم‌بن اَدهمِ بلخی از بزرگان زاهدان نیمهٔ اول قرن دوم هجری (مقتول در ۱٦۰ یا ۱٦٦ هجری).
۲٤ـ پیشون، (Pichon) (۱۸۵۷ تا ۱۹۳۳ م.) سیاستمدار و روزنامه‌نویس فرانسوی و وزیر خارجهٔ آن کشور.
۲۵ـ سر ادوارد گری، ← پاورقی ۱۹ سرمقالهٔ ۷ سروش.
۲٦ـ ازولسکی (شاید اسولینسکی (Ossolinski))(۱۷٤۸ تا ۱۸۳٦م.) دانشمند- میهن‌دوست لهستانی مؤسس یکی از مراکز مهم فرهنگی لهستان.
۲۷ـ رفعت‌پاشا، از رجال عثمانی و صدراعظم آن امپراطوری بوده‌است.
۲۸ـ نعما، نعمت. احسان. نیکی.
۲۹ـ دخل فاضل، درآمد اضافی.
۳۰ـ بکریند (کذا) و شاید: کرند؛ از بخشهای شاه‌آباد کرمانشاهان.
۳۱ـ اونیورسیته، (Université) لغت فرانسه است به معنی دارالعلوم. دارالفنون. مجموعهٔ مدارس عالی. دانشگاه.
۳۲ـ دارالمعلمین، مدرسه‌عالی‌مخصوص‌تربیت‌دبیران‌ومعلمان. دانشسرا.
۳۳ـ گرور، لغت هندی است به معنی پانصد هزار.
۳٤ـ اَواسِطُ‌النّاس، مردم میانه. طبقهٔ متوسط.
۳۵ـ عطالت، بیکاری.
۳٦ـ مَسقطُ‌الراس، زادگاه. محل تولد.
۳۷ـ دنبالهٔ این مقاله نوشته نشده و یا اگر نوشته شده به چاپ نرسیده است و اصولا در شماره‌های ۱۱ تا ۱٤ روزنامه سروش (استانبول) دهخدا مقاله ندارد و شمارهٔ ۱٤ با تاریخ سه‌شنبه‌دهم‌ذی‌قعده ۱۳۲۷ هجری قمری آخرین شمارهٔ منتشر شدهٔ این روزنامه است.

چند کلمه با مخالفین دولت*

استاد دانشمند و علامهٔ محترم علی اکبر دهخدا که یکی از بنیانگذاران مشروطیت ایران و از مفاخر ادبی و از قیافه‌های برجسته فرهنگ کشور ما بشمار می‌روند، مقالهٔ زیر را برای درج در «باختر امروز» فرستاده‌اند که با اظهار تشکر از نویسندهٔ کهنسال عیناً از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد:

بقلم استاد علامه علی‌اکبر دهخدا

درین موقع که وطن عزیز ما لحظات بحرانی عظیمی را طی می‌کند وظیفهٔ هر فرد است که آنچه را به خیر و صلاح مملکت می‌داند بیان کند و هموطنان خود را به جریانات روز و سیاستهای مخرب اجانب متوجه سازد. و بهمین علت نگارندهٔ این سطور که عمری از نزدیك ناظر جریانهای وقت بوده و همیشه هدفی در دورهٔ زندگانی طولانی خود جز استقلال و آزادی مملکت و ترقی و تعالی ملت نداشته چنین احساس کرد که درین موقع خطیر باید از اظهارنظر خودداری نکند مبادا درآینده پیش وجدان خود شرمسار ماند.

هموطنان عزیز باید به خاطر بیاورند که نهضت

مشروطه‌خواهی ایران اساساً نهضت ضد استعمار بود و هدفی جز استقلال مملکت نداشت. شاهد این دعوی مقالات سید جمال‌الدین مرحوم در «عُروَةُالوُثقیٰ» و روزنامهٔ «قانون» و «ثُرَیّا» و «پرورش» و «حَبلُ‌المَتین» کلکته و کتاب «ابراهیم بیك» و امثال آنست. توضیح آنکه مردم وطنپرست مملکت چون می‌دیدند که اجانب دارند بر تمام شؤون ملك مسلط می‌شوند و با تحصیل امتیازات دائم خرده خرده استقلال اقتصادی و سیاسی ما را از میان می‌برند و برای وصول به‌مقاصد سوء خود، با کمال سهولت، بر یك تن از مردم ایران که شاه نامیده می‌شد به علت ضعف نفس او یا به‌وسیله تهدید یا تطمیع او مسلط شده‌اند، درصدد برآمدند که وضع را تغییر دهند و در مقابل اجانب مردم را بیدار و مجهز کنند و به عبارت دیگر رژیم مشروطه را در ایران مستقر نمایند.

در رژیم مشروطه چون حکومت به دست ملت می‌افتاد و اختیارات شاه محدود می‌شد اجانب دیگر نمی‌توانستند به‌وسیلهٔ تهدید یا تطمیع یا ضعف نفس او بر وی مسلط شوند و به‌وسیلهٔ او امتیازاتی بگیرند و هر روز لطمه‌ای نو به استقلال دینی، اقتصادی و سیاسی ما بزنند.

بنابراین چنانکه ملاحظه می‌شود اساس نهضت مشروطیت ایران اولا همان نهضت استقلال‌طلبی و ضداستعماری و برای جلوگیری از دادن امتیازات متوالی به روسیهٔ تزاری و انگلستان بوده، و موضوعات دیگر هر اندازه هم مهم باشد در درجهٔ دوم از اهمیت قرار گرفته و از لوازم مشروطیت بوده است.

این یادآوری از آن جهت است که هموطنان عزیز

بدانند نهضت ملی امروز ایران در اساس با نهضت مشروطیت یکسان است و امروز هم ملت ایران هیچ امری را ولو بسیار مهم باشد با استقلال اقتصادی و سیاسی مملکت و قطع ایادی بیگانگان برابر نمی‌کند و همه‌چیز را در صورت لزوم فدای این هدف عالی خواهد کرد، و غیر از آن هم نباید باشد زیرا تا سلطهٔ اجانب از مملکت قطع نشود و ملت ایران روی پای خود نایستد هیچیك از مفاهیم آزادی و دموکراسی و ترقی و تعالی مملکت و حتی دیانت و اخلاق و سایر آرزوهای ملی تحقق‌پذیر نیست و ملتی که درچنگ اجانب اسیر باشد و زندگانی به مراد آنها کند به هیچیك از این مظاهر عالیهٔ ملیت دست نخواهد یافت.

این مقدمه را از آن جهت ذکر می‌کنم که جمعی مغرض به بهانهٔ دروغین حفظ قانون اساسی و امثال آن لطمه به نهضت ملی ایران نزنند و مانع به ثمر رسیدن مجاهدات ملت ایران در راه استقلال و درهم‌شکستن استعمار نشوند، زیرا هیچیك از این بهانه‌ها آنها را تبرئه نخواهد کرد و خیانت آنها را به نهضت ملی مستور نخواهد داشت.

باید این نکته ر اشخاص بیغرض به مغرضان مکرر گوشزد کنند که تمام قوانین و نظامات و دستگاههای سیاسی و اداری برای مملکت است، نه مملکت برای آنها. حتی باید گفت اگر روزی خدای نکرده استقلال مملکت و قانون اساسی در دو جهت مخالف یکدیگر قرار گیرند زعمای هر قوم در هر زمان قوانین اساسی را باید فدای مملکت کنند نه مملکت را فدای قانون.

آنها که امروز سنگ طرفداری قانون را به سینه می‌زنند باید بدانند که مردم فریب آنها را نخواهند خورد

و همه کس به علت مخالفت آنها با نهضت ملی ایران کاملا واقف است.

به اشخاصیکه به‌واسطه کمك به‌دکتر مصدق و نهضت ملی ایران آبروئی پیدا کرده بودند امر مشتبه شده است، آنها تصور کرده‌اند واقعاً ملت ایران شیفته کمالات و شخصیت آنهاست، غافل از اینکه این مردم خودپسند در سایهٔ نهضت‌ملی ایران‌عنوانی‌پیدا کرده‌اند والا غالب‌آنها شایستگی ضباطی یك اداره را هم نداشتند.

لافونتن افسانه‌سرای فرانسوی افسانه‌ای دارد بنام «ارابه و مگس». ارابه را شش اسب نیرومند از گردنه‌ای بالا می‌برند، مگسی گاهی بر یال و دم اسبها و گاهی روی بینی ارابه‌چی نشسته و حماسه‌سرائی می‌کند. وقتی ارابه بالای گردنه رسید مگس می‌گوید الحمدالله مساعی من به نتیجه رسید اینك باید اجر مرا بدهند!

حکایت پاره‌ای از اشخاص خودپسند کم مایه که اینك می‌خواهند از نهضت ملی ایران مزد بگیرند بی‌شباهت به‌مگس لافونتن نیست. ملتی در اثر تحمل یك قرن ذلت و تعب و گرسنگی به زعامت سائسی بصیر و توانا قیام‌کرده و پس از فضل الهی در نهضت خود کامیاب شده و اینك باید به‌ثمرهٔآن برسد، چند نفر جاه‌طلب‌طماع چون‌اغراض آنها تأمین نشده به بهانه‌های بی‌اساس می‌خواهند به‌عنوان اینکه نهضت را آنها به‌وجود آورده‌اند بر مردم قیام‌کنند.

نهضت‌را کسی به‌وجود نیاورده نهضت خود به وجود آمده است و سیر خودرا خواهدکرد. به‌معاندین بایدگفت: چه می‌گوئید در حق سربازی که در بحبوحهٔ جنگ با دشمن برای این که کسی از او جلوتر ایستاده و یا عقبتر رفته یا

مورد محبت خاص قرار نگرفته یا فلان خواهش او برآورده نشده به نزاع با همکاران خود برخیزد و به صف متحد سپاه شکست وارد آورد، آیا این سرباز خائن به خودی و خادم به بیگانه نیست.

امروز تکلیف عموم ملت ایران از وضیع و شریف، کوچك و بزرگ این است که با جان و دل به دولت ملی و نهضت ملی کمك کنند و از بذل جان و مال در راه توفیق نهضت خودداری ننمایند و حتی برخلاف آنچه بعضی در باب اعلیحضرت پادشاه گفته یا نوشته‌اند که شاه باید بیطرفی خود را حفظ کند اعتقاد من اینست که ابداً جایز **نیست شاه این مملکت در این قیام عظیم ملی ساکت بنشیند،** بلکه باید با تمام قوای مادی و معنوی خود به کمك نهضت ملی بشتابد و از هیچ نوع مساعدت صوری و معنوی کوتاهی نکند.

علی‌اکبر دهخدا.

---

* از شمارهٔ ۱۱۳۶ روزنامهٔ باختر امروز ـ سه‌شنبه ۹ تیرماه ۱۳۳۲ هـ. ش. برابر ۱۸ شوال ۱۳۷۲ ـ ۳۰ ژوئن ۱۹۵۳ میلادی.

مصاحبه با علامه دهخدا*

وقتی ملتی برای استقلال و آزادی خود قیام کرد هیچ نیروئی نمی‌تواند از آن جلوگیری کند مخالفین حتی از جمع کردن ۲۰۰ نفر برای تظاهرات علیه دولت عاجزند

«استاد محترم علامه دهخدا مصاحبه‌ای با خبرنگار رادیو تهران به عمل آورده‌اند که از نقطه نظر اهمیت آن‌عیناً به‌نظر خوانندگان‌گرامی می‌رسد».

س ـ استاد محترم تصدیق‌می‌فرمایندکه دراین اواخر مخالفین دولت حملات خود را به مراتب شدیدتر کرده‌اند و کوشش می‌کنند جنگ اعصاب را دامن بزنند. این حملات تا چه‌حد ممکن‌است‌مؤثر باشد. می‌خواستیم‌نظر‌جناب‌عالی‌را دراین‌موردبدانیم‌آیا حقیقتاً این‌کارشکنیها ازکجاسرچشمه می‌گیرد و منظور نهائی آنها چه است و آیا این مخالفتها و حملات‌و جنگ‌اعصاب و کارشکنیها به‌نفع‌ملت، و مبارزه ضداستعماری‌او تمام‌خواهدشد یا به‌نفع‌استعمارانگلستان.

ج‌ـ این کارشکنیهائیکه فعلا می‌شود منبع و سرچشمه آن به عقیده بنده چند چیز است: یکی اغراض شخصی که

بشر بدبخت از اول خلقت تا امروز همیشه بیش و کم دچار آن بوده. اگر روزی بشر بتواند اغراض سوء شخصی خودرا کنار بگذارد دنیا بهشت موعود خواهد بود؛ یك قسمت دیگر، یك منبع دیگر کارشکنیها بیشك و شبهه از طرف اجانب است، تحریك آنهاست، به اتکاء آنهاست و بعضی جاها با پول آنهاست که این کارشکنیها می‌شود؛ بلاشك یك دستهٔ دیگر هم هستند و آنهائی هستند که اشتباه کردند. اشتباه کردند و البته آنها عددشان خیلی قلیل است، یا گول خورده‌اند در بعضی اتفاقات، مثلا فرض بفرمائید فلان قانون نقض شده است یا خواهد شد یا قانون اساسی نقض شده است یا خواهد شد، آنها را گول زده‌اند.

قانون اساسی چنانکه، مکرر به تمام دوستان خود گفته‌ام، و قوانین مملکتی برای مملکت است. اگر بنا بشود قانون اساسی یا قوانین دیگر در جهت مخالف استقلال مملکت بیفتد، همهٔ ملل و همهٔ دول در همهٔ اعصار مملکت را مقدم شمرده‌اند و قانون را عوض کرده‌اند، نه اینکه مملکت را فدای قانون کرده‌اند.

این که می‌پرسید آیا مخالفت این دسته به نفع ملت ایران است یا نیست، البته این را هر شخص بی‌غرضی فوری می‌تواند آن را جواب بدهد، و من هم، گمان می‌کنم یکی از آن بیغرضها باشم، البته برخلاف منافع مملکت است در هیچ میدان جنگی نمی‌شود تصور کرد که یك عده از همراهان انسان وقتی که مقابل دشمن هستند با هم مخالفت آغاز کنند و به نفع خودشان باشد، البته به نفع دشمن است و در اینجا هم شك نمی‌شود، و تعجب در سفسطه‌ها و مغلطه‌هائی است که مخالفین می‌کنند و گمان می‌کنند که این امر در

مردم تأثیری دارد، درصورتی‌که هیچوقت ساخته و مصنوعات جای حقیقت را نگرفته و نخواهد گرفت. حقیقت همیشه روشن است. حقیقت نمایانست. حقیقت صفت بارزی است که همه او را می‌بینند و همه او را می‌فهمند و همه آنرا می‌دانند.

س ــ به نظر جنابعالی مخالفین در بین مردم پایگاه اجتماعی و طرفداری دارند یا ندارند؟

ج ــ به گمان من ندارند اگر محدودی قلیل در تمام مملکت داشته باشند شاید از ۱۰۰۰ نفر تجاوز نکنند و آنها اشخاصی هستند که مستقیماً از این نهضت ضرر دیده‌اند، چرا، برای اینکه راه جاسوسی مسدود شده است و شاید چند صد نفر از آن راه زندگی می‌کرده‌اند؛ خوب، این یک دسته هستند که ناراضی هستند یا اشخاصی بودند که چپاولها و غارتها می‌کردند و صاحب خانه‌های متعدد در پایتخت و ولایات می‌شدند و صاحب اتومبیل. امروز جلو آنها مسدود شده و امروز البته اینها در دلشان خوشبخت نیستند ولی اینها خیلی محدوداند، ولی محدودِ مرعوبی، برای اینکه می‌دانند و می‌بینند که اکثریت، یعنی اکثریت قریب به اتفاق ملت برخلاف آنهاست این است می‌بینیم هیچوقت این عده نتوانستند ۲۰۰ نفر را در جائی جمع بکنند و بطور تظاهر نشان بدهند که ما هم هستیم چرا برای اینکه نیستند خود آن مخالفین هم می‌دانند که به‌خطا هستند و به‌خطا می‌روند و ملت آنها را می‌شناسد.

س ــ عقیده جنابعالی راجع به نامه رئیس جمهور امریکا چیست و آیا ایران می‌تواند فقط و فقط به اتکای ملت و با نیروی ملت سر پای خود بایستند و استقلال

خویش را حفظ بکند یا خیر؟

ج ــ در این هیچ شکی نیست. هرملتی‌از ملل دنیا وقتی درصدد استقلال برآید هیچ قوه‌ای در مقابل او ایستادگی نمی‌تواند بکند. در تاریخ شواهد بسیار داریم از جمله دولت‌فرانسه‌است در بعداز انقلاب‌تمام دول اروپا برخلاف او و برضد او قیام کردند ولی بالاخره ملت فرانسه فاتح شد، امروز هم ما در یك چنین کاری هستیم، مملکت‌ایران محتاج به هیچ ملتی نیست، چرا؛ برای اینکه اراضی وسیعه دارد و آب فراوان دارد با بستن سدها می‌توانیم هزاران فرسخ اراضی را آباد کنیم و معاش‌خودمانرا از آنجا حاصل کنیم و بعلاوه صادر کنیم. و در مملکت ما معادن بسیار داریم که خود انگلیس‌ها و امریکائیها متوجه آن هستند و خود امریکائیها می‌دانند که اگر دست به آن ثروتهای زیرزمینی‌بزنیم شایدکمتر از اتازونی نباشیم، شایدهمان اندازه تمول داشته باشیم. از این جهت هیچ نوع هراسی از اینکه انگلیس و امریکا با همدیگر متحداً بخواهند ما را به فقر و بدبختی بیشتری بکشانند در میان نیست، خاصه امروز که با اقداماتی که این مرد نابغه کرد و می‌کند و خواهدکرد، ان‌شاءالله تعالی می‌بینیم سدها دارد بسته‌می‌شود آبها دارد به اراضی‌می‌نشیند، معادن‌شروع به‌کار می‌کند. از امروز ما احتیاج به هیچ کس نداریم و دست تکدی به‌هیچ‌کس دراز نمی‌کنیم و امروز که هنوز آن استفاده از اراضی و معادن خود نکرده‌ایم جمع و خرج ما مطابقت کرده است، یعنی بودجهٔ ما کسر ندارد و البته هر سالی اضافه خواهیم داشت برنامهٔ تزاید اضافه‌پیدا خواهیم‌کرد.

اما اتکای مخالفین به این نامهٔ ایزنهاور توسل‌به یك

حشیشی است. برای ما چه اهمیت دارد ایزنهاور با انگلیس همراه بشود یا نشود، ما ملتی هستیم ندیم و قدیم، دارای چند هزار سال سابقه و دارای تمام محاسن اخلاقی هوش، عقل و سخاوت و هرچه که لازمهٔ یك ملت است، منتها در قرون اخیر ما از تمدن جدید دور ماندیم و انحرافی پیدا شد ولی امروز ما راه را پیدا کرده‌ایم، صنایع خود را تکمیل خواهیم نمود، زراعتمانرا به حد کمال خواهیم رسانید و معادنمانرا استخراج خواهیم کرد و محتاج احدی نیستیم. فراموش کردم در سؤال اولی که از بنده کردید یك نکتهٔ دیگری را بگویم حالا تذکر می‌دهم و آن اینست که اعلیحضرت اقدس همایونی یك تربیت قومی و تقویم دمکراسی دارند برای اینکه تحصیلات خود را در بهترین نمونهٔ دموکراسی، یعنی سویس، کرده‌اند و از وقتیکه به ایران تشریف آورده‌اند از روز اول فرموده‌اند که پادشاه دموکرات هستم و عمل هم کرده‌اند ولی بدبختانه یك دسته بی‌وطن در میان مردم چنان وانمود می‌کنند که اتکاءشان خدا نکرده به‌دربار است ولی حقیقت ندارد.

اعلیحضرت همایون ما دموکرات است و طرفدار دموکراسی است و تخلف از قانون اساسی را هیچ وقت نمی‌کنند.

حالا یك مسئله است، اعلیحضرت حتماً باید به‌آن توجه فرمایند و آن این است که این بدبختی فعلی ما و این زدوخورد فعلی ما با انگلیس پایه‌اش بر روی قرارداد نفت است و این قرارداد نفت در زمان شاه فقید بسته شد، یا عمداً یا سهوا یا لمصلحتاً شد و امروز اعلیحضرت همایونی باید این لکه را از خاندان پهلوی بسترند. با مقاومت و

استقامت صریح و روشن خودشان و هم به این دستهٔ فعلی یعنی دستهٔ مخالفین که به مردم می‌خواهند به غلط بگویند که اعلیحضرت همایونی طرفدار ماست صریحاً اعلیحضرت باید بفرمایند اعلان بدهند بگویند که ابداً این دسته بستگی به اعلیحضرت ندارند چنانکه واقعاً هم همینطور است، ولی اینها سوءاستفاده می‌کنند. سلطان احمد شاه پسر محمدعلی‌شاه را به لندن دعوت کردند، در صورتیکه جوان بود و امیدها داشت و در یك مهمانی رسمی که ملکه و شاه و شاید «کور دیپلماتیك» همه حضور داشتند سه روز دایم برای او میهمانی دادند، و آن لردی که مهماندار او بود دائماً گفت که شما بایستی در آن مهمانی تصدیق کنید قرارداد وثوق‌الدوله را، و در تمام این سه روز دائم گفتند، وگرنه تاج و تخت شما در خطر است. سلطان احمد شاه هر سه‌روز هر دفعه به آنها گفت که تاج و تخت من با استقلال مملکت قابل تناسب نیست من یك فرد هستم چند روزی در این مملکت سلطنت دارم نمی‌توانم یك ملتی را به‌اسارت دائمی بدهم برای تاج و تخت خودم. اعلیحضرت همایونی بایستی، البته صدها مرتبه از سلطان احمد شاه بهتر و قوی‌تر، دراین‌وقت‌که محتاج‌است‌مملکت به تقویت ایشان، مساعدت بفرمایند ــ و تا حالا هم فرموده‌اند ــ ولی مخالفین‌سوء استفاده‌می‌کنند و چون‌اعلیحضرت غالباً سکوت فرموده‌اند سوءاستفاده از سکوت اعلیحضرت می‌کنند، و چنان وانمود می‌کنند که اعلیحضرت خدای نکرده برخلاف نهضت کنونی است. من در هفتاد و چندمین سال عمر خود هستم قلب من مریض است، ریهٔ من مریض است، اعصاب من بکلی براثر کثرت کار که در عرض چهل سال برای

لغت‌نامه کرده‌ام، روزی چهارده ساعت، حالا از کار افتاده است، اولاد هم ندارم، آنچه را که من می‌گویم مبتنی بر هیچ غرضی نمی‌تواند باشد، من فقط و فقط برای سعادت و ترقی و بزرگی مملکت ایران این پیشنهادها را می‌کنم، از این جهت هیچ نوع نظر شخصی ندارم. در عمرم مکرر در مکرر چه در زمان قبل از اعلیحضرت فقید چه در زمان اعلیحضرت فقید و چه بعداز آن تکلیف سفارتها و وزارتها شده‌است و من همه را رد کرده‌ام از این‌جهت گمان‌نمی‌کنم که ملت ایران در این عرایض من تصور غرضی بکنند و امیدوارم که در پیشگاه خدا و ملت همیشه رو سفید بوده باشم و غیر از آنچه که می‌بینم و می‌دانم چیزی برخلاف آن نگفته باشم. دوباره تکرار می‌کنم که مملکت ما محتاج به اجنبی نیست، محتاج به کمك نیست، اراضی ما وسیع است، آبهای ما فراوان است، معادن ما غنی است، هوش و ذکاوت ایرانی از هیچ ملتی کمتر نیست از این جهت برای ما فرق نمی‌کند که آیزنهاور به ما کمك بکند یا نکنند.

---

* ازشمارۀ ۱۱۴۷ روزنامۀباختر امروز_ سه‌شنبه ۲۳تیرماه۱۳۳۲هـ. ش. _ برابر ۲ ذی‌قعدۀ ۱۳۷۲هـ. ق. _ ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۳م.

اعلامیهٔ جمعیت مبارزه با بیسوادی*

«ای ایرانی شهری! ای ایرانی ده‌نشین! و ای ایرانی احشام‌پرور! همینقدر که خواندن و نوشتن می‌دانی در هر مقام و رتبه و در هر شغل و حرفه که باشی دست یاری و اعانت و مساعدت و برادری خود را برای آسایش خود و فرزندان و اعقاب خویش و نجات ملت و مملکت کهنسال و پرمفاخر به سوی ما دراز کن. مسلك سیاسی و عقیدهٔ تو هرچه باشد مانع این کمك و همراهی تو نیست...

این جمعیت که دست توسل و استعانت را به سوی‌شما دراز کرده است هیچ منظـور و مقصود سیاسی ندارد... فقط و فقط تمنا دارد که شما در هر مسلك و دین و مذهب که هستید... هفته‌ای یك الی‌چند ساعت‌وقت خودرا صرف تعلیم بیسوادان کنید» علی‌اکبر دهخدا.

چند دقیقه با رئیس جمعیت مبارزه با بیسوادی

امضای دهخدا در زیر اعلامیه‌ای که هفتهٔ گذشته از طرف «جمعیت مبارزه با بیسوادی منتشر شد، بار دیگر انظار عمومی را متوجه این مبارز قدیمی راه مشروطیت کرد. مردم ایران برخلاف آنچه دشمنان می‌گویند بسیار منصف و حقشناسند...

برای اطلاع از روش‌کار «جمعیت مبارزه با بیسوادی» به دیدار دهخدا رفتم. همچنانکه انتظار می‌رفت او را در کنجی خلوت سرگرم کار و کوشش یافتم. منظرهٔ این مرد هفتادساله درمیان‌آن‌همه‌کتاب و کاغذ بسیار امیدبخش‌بود.

دهخدا با آنکه ضعیف و بیمار است شب و روز برای تدوین «لغت‌نامهٔ» خود کار می‌کند. هیچ نمی‌خواهد اسم او را بر سر زبانها بیندازند و در پیرامون کار پرارجش سر و صدا بلند کنند. با اطمینانی که شایستهٔ مردانی‌چون اوست خدمت خود را دنبال می‌کند و می‌داند که روزی‌ملت ایران از ثمرهٔ کوشش او برخوردار خواهد شد.

گفت: «سه ماه است جمعیت مبارزه با بیسوادی را تأسیس کرده‌ایم. هدف ما این است که دور از کشمکشهای

سیاسی برای همه امکان باسواد شدن را در مدتی کوتاه فراهم کنیم... دفتر جمعیت را دایر کرده‌ایم امیدواریم بتوانیم مجله‌ای هم داشته باشیم. برای توسعهٔ تشکیلات خود در دهات و قصبات نقشه داریم. همه باید به ما کمك کنند ازعلماء و روحانیون گرفته تا ارباب‌قلم، وُعّاظ، دوستداران ادب و بالاخره همهٔ باسوادان». پرسیدم: «از دولت امید کمکی ندارید؟...» گفت: «بهتر است دولت دخالت نداشته باشد. اگر پای دولت را در این کار باز کنیم راه تازه‌ای برای دزدی از خزانهٔ ملت باز می‌شود.»

---

* ـ از مجلهٔ کبوتر صلح شمارهٔ ۲ دورهٔ اول خرداد ۱۳۳۰ هـ. ش.

نامهٔ جناب آقای دهخدا در جواب نامه رئیس ادارهٔ اطلاعات سفارت کبرای امریکا*

جناب آقای سی. ادوارد ولز رئیس ادارهٔ اطلاعات سفارت کبرای امریکا. نامهٔ مورخه ۱۹ دی‌ماه ۱۳۳۲ جناب‌عالی رسید و از اینکه این ناچیز را لایق شمرده‌اید که در بخش فارسی صدای امریکا از نیویورك شرح حال مرا انتشار بدهید متشکرم. شرح‌حال من و امثال مرا در جراید ایران و رادیوهای ایران و بعض از دول خارجه مکرر گفته‌اند، اگر به انگلیسی این کار می‌شد تا حدی مفید بود برای اینکه ممالك متحده امریکا عده‌ای از مردم ایران را بشناسند، ولی به‌فارسی تکرار مکررات خواهد بود و به‌عقیدهٔ من نتیجه ندارد و چون اجازه داده‌اید که نظریات خود را در این باب بگویم، و اگر خوب بود حسن استقبال خواهید کرد این است که زحمت می‌دهم: بهتر این است که ادارهٔ اطلاعات سفارت کبرای امریکا به‌زبان انگلیسی اشخاصی را که لایق می‌داند معرفی کند و بهتر از آن این است که در صدای امریکا به زبان انگلیسی برای مردم ممالك متحده شرح داده شود که: در آسیا مملکتی به اسم ایران هست که

خانه‌های قُریٰ و قصبات آنجا در و صندوقهای آنها قفل ندارد و در آن خانه‌ها و صندوقها طلا و جواهر هم هست و هر صبح مردم قریه از زن و مرد به‌صحرا می‌روند و مشغول عمل زراعت می‌شوند و هیچ‌وقت نشده‌است وقتی‌که به‌خانه برگردند چیزی از اموال آنان به‌سرقت رفته باشد و یا یك شتردار ایرانی که دو شتر دارد و جای او معلوم نیست‌که‌در کدام قسمت مملکت است به بازار ایران می‌آید و در ازاء پنج «دلار» دو بار زعفران یا ابریشم برای صد فرسخ راه حمل می‌کند و نصف کرایه را در مبدأ و نصف دیگر را در مقصد دریافت می‌دارد، و همیشه این نوع مال‌التجاره‌ها سالم به مقصدمی‌رسد. و نیز دو تا تاجر ایرانی صبح شفاهاً با یکدیگر معامله می‌کنند در حدود چند میلیون و عصر خریدار که هنوز نه پول داده است و نه مبیع آن را گرفته است چند صد هزار تومان ضرر می‌کند معهذا هیچ وقت آن معامله را فسخ نمی‌کند و آن ضرر را متحمل مـی‌شود. اینهاست‌که از این‌گوشهٔ آسیا شمامی‌توانید به‌ملت‌خودتان اطلاعات بدهید تا آنها بدانند در اینجا، بطوریکه‌انگلیسها ایران‌را معرفی‌کرده‌اند، یك‌مشت‌آدمخوار زندگی‌نمی‌کنند. و از طرف دیگر به فارسی به عقیدهٔ من خوب است که در صدای‌آمریکا طرز آزادی‌ممالك‌متحده‌آمریکا را درجنگهای استقلال‌به‌ایرانیان‌بیاموزید و بگوییدکه‌چگونه‌توانسته‌اید از دست‌استعمارخلاص‌بشویدو تشویق‌کنیدکه«واشنگتن»ها و «فرانکلین»ها در ایران برای حفظ استقلال از همان طریق بروند. در خاتمه با تشکر از لطف شما احترامات فائقه خود را تقدیم می‌دارد.



UNITED STATES INFORMATION AND EDUCATION SERVICES

NADERI AT KUTCHE GOHARSHAD, TEHRAN

TELEPHONE : 3-6257 & 3-7674

PUBLIC AFFAIRS
CULTURAL RELATIONS
LIBRARY
FILM SECTION

PRESS SECTION
PUBLICATIONS
RADIO PROGRAMS
EXHIBITS

January 9, 1954

Mr. Ali Akbar Dehkhoda,
Ave. Iran-Shahr,
Tehran.

Dear Mr. Dehkhoda,

~~VOA is planning a program~~ of short biographies of notable Iranian learned men of literature, to include in its varied Persian broadcast. You have been chosen as one of the Iranian literary personalities to be introduced to VOA listeners through its programs. If you agree, we should appreciate hearing from you by letter, or in person, of your views on the subject.

VOA hopes, also, to introduce during the program one of your newest poetry or prose pieces, in addition to your biography. Obviously, it would be preferable if the piece selected for the program has not appeared before in the Iranian publications.

We wish to add, that your own suggestions and opinions on the production of this interesting feature would certainly be welcomed.

Very sincerely yours,

C. Edward Wells,
Public Affairs Officer
UNITED STATES INFORMATION SERVICE.

۱۹ دیماه ۱۳۳۲

جناب آقای علی اکبر دهخدا
خیابان ایرانشهر ـ فیشرآباد
تهران .

آقای محترم .

صدای امریکا در نظر دارد برنامه ای از زندگانی دانشمندان و سخنوران ایرانی در بخش فارسی صدای امریکا از نیویورک پخش نماید . این اداره جنابعالی را نیز برای معرفی به شنوندگان ایرانی برگزیده است . در صورتیکه موافقت میفرمائید یکنست کتبا یا شفاها نظر خودتان را اطلاع فرمائید تابرای مصاحبه با شما ترتیب لازم اتخاذ گردد . ضمناً در نظر است که علاوه بر ذکر زندگانی و سوابق ادبی سرکار قطعه ای نیز از جدیدترین آثار منظوم یا منثور شما نیز پخش گردد .

بدیهی است صدای امریکا ترجیح میدهد که قطعه انتخابی سرکار جدید و قبلا در مطبوعات ایران درج نگردیده باشد . چنانچه خودتان نیز برای تهیه این برنامه جالب نظری داشته باشید از پیشنهاد سرکار حسن استقبال بعمل خواهد آمد .

با تقدیم احترامات فائقه

سی . ادوارد ولز .
رئیس اداره اطلاعات
اداره اطلاعات سفارت کبرای امریکا

[illegible]

نامه‌ای از دهخدا
به یغمائی*

دوست و آقای عزیزم در دزآشوب‌درهمسایگی دکتر مثقالی خانهٔ میرزا تقی شمالی هستم و خیلی دلم می‌خواهد که برای مجله چیزی تهیه کنم ولی مبتلی به ضیق‌النفس شدیدی هستم و علتش سرماخوردگی سختی بود که در سه چهار ساعت در هوای سرد زمستان آقای سرتیپ آزموده مرا در اطاق‌انتظار سرد برای‌استنطاق(در کوران) نشاند. خداوند به‌همه‌عوض‌کرامت‌فرماید. این‌چندبیت‌فردوسی‌را فرستادم اگر صلاح دیدید در مجله جا بدهید:

چنین گفت نـوشیروان قباد
که‌چون‌شاه‌را سر بپیچد ز داد
کند چرخ منشور او را سیاه
ستاره نخـواند ورا نیز شاه
ستم نامهٔ عـزل شاهان بـود
چـو درد دل بیگناهان بـود

شاید بخواهید بدانید که موضوع استنطاق چه بود موضوع چند کلمهٔ آقای مسعودی در روزنامهٔ اطلاعات بود

(در روز پرواز شاه به رُم بی‌اطلاع وزراء) که از روی نمی‌دانم چه غرضی نوشته بود: «در حال حاضر شورای سلطنتی تشکیل خواهدشد و ریاست‌آن بافلان (یعنی علی اکبر دهخدا) خواهد بود»، در صورتیکه نه آقای مصدق‌السلطنه و نه ارادتمند ابداً نه چنین حرفی گفته و نه شنیده بودیم.

دوست صمیمی شما. علی اکبر دهخدا.

مکتوبی است که دهخدا پس از ۲۸ مرداد (۱۳۳۲) بعداز احضار و استنطاق به‌آقای حبیب یغمائی نوشته‌اند و غرض آن‌بوده است که در مجلهٔ یغما چاپ شود. اما بعدها آقای‌یغمائی آن را به‌مجلهٔ آینده فرستاده‌اند و آنجا درعداد اسنادو مدارك تاریخی در ص ۷۸ و ۷۹ شمارهٔ اول و دوم سال هفتم (فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۰ شمسی) چاپ شده است.

ادب و احترامی که استاد نسبت به مخالفین ابراز داشته است درخور توجه و خود نکتهٔ آموزنده‌ای است.



«کنستی‌توسیونل»[1]، یا حقوق اساسی یکی از آن‌علوم است کـــه دانستن آن برای اهالی یك مملکت مشروطه از ضروریات و لازمهٔ بقاء و استدامهٔ[2] آزادی آنهاست. آزادی طلبی که از دانش حقوق اساسی بی‌بهره است‌طالب مجهول مطلق می‌باشد. چه خواستن بعد از دانستن است. و البته مشترکین عظام، می‌دانند که بیشتر از هموطنان ما از آن فرقه‌اند که ندانسته می‌خواهند. و این نیز در صورت میل به‌فهم ضرر ندارد. چه سائق[3] غالب‌ملل‌دنیا در بدو انقلاب به‌طرف آزادی همان علم اجمالی به حسن[4] عدل و قبح[5] ظلم بوده که بعدها سعی علمای ملت و متعلمین مستعد به‌تفصیل آن کوشش نموده است.

اینك جناب... میرزا عبدالله‌خان نایب دویم سفارت علیه ایران در پطرزبورغ[6]، شاگرد ساعی قدیم مدرسه علوم سیاسی، خود را به قبول قسمتی از تفصیل اجمال مزبور مهیا ساخته و کتابی به‌طور ترجمه و تألیف در حقوق‌اساسی پرداخته‌اند. بیشتر نظر مؤلف در این‌کتاب به‌حقوق‌اساسی تألیف رورنه‌فوانیه Rorné Foignet فرانسوی‌می‌باشدکه‌امروز

در مدارس فرانسه تعلیم و تعلم می‌شود. و البته آگاهان‌قوم می‌دانند که حقوق اساسی در سلطنت مشروطه و جمهوری یکی است و فرقی مابین این دو حکومت، جز در ارثی بودن ریاست قوهٔ اجرا در مشروطه، و انتخابی بودن آن در جمهوری، نیست.

و بعد از همهٔ اینها از قُرّاء[7] محترم خواهش می‌کنیم در کتاب مزبور که همه هفته به‌طور پاورقی در این روزنامه[8] درج می‌شود به نظر غور و تأمل ببینند. و اگر در اوایل مطالب قدری وحشی[9] و غریب به نظر آید مطمئن باشند که پس از کمی استیناس[10] و مداومت مطالب همه دلچسب و آسان و درخور فهم خواهد بود.

علی‌اکبر دهخدا.

---

* تقریظی بدون عنوان مندرج در صفحهٔ دوم شمارهٔ هشتم روزنامهٔ سروش (استانبول) به تاریخ دوشنبه ۱۲ رمضان ۱۳۲۷ هجری قمری بر کتاب «اصول حقوق اساسی» تألیف «میراز عبدالله‌خان [مستوفی] نایب دوم سفارت علیه ایران در پطرزبورغ»).

۱ـ کنستی توسیونل ‹ Constitutionnel › لغت فرانسه است، به معنی مشروطه و مشروطیت.
۲ـ استدامه، دوام داشتن. همیشه بودن.
۳ـ سائق، سوق‌دهنده. ترغیب‌کننده. راننده و هدایت‌کننده به‌سوی چیزی.
۴ـ حسن، نکوئی. خوبی.
۵ـ قبح، زشتی. بدی.
۶ـ پطرزبورغ، پطرزبورگ، لنین‌گراد فعلی. شهری در اتحاد جماهیر شوروی و پایتخت سابق روسیه.
۷ـ قُرّاء، جمع قاری، خوانندگان.
۸ـ یعنی روزنامه سروش (استانبول).
۹ـ وحشی، نامانوس.
۱۰ـ استیناس، خوگیری. انس‌گیری.

بقلم آقای علی‌اکبر دهخدا،
دیماه ۱۳۱۶.

تاریخچهٔ زندگانی
یوسف اعتصامی (اعتصام‌الملك)

یك عمر مواظبت به تربیه و تحلیهٔ[1] نفس، تعلیم و تزکیهٔ[2] کسان و فرزندان، خدمت بی‌وقفه و بی‌تظاهر به معنویات جامعه؛ بی‌آزاری نسبت به هر چیز و هرکس، صفوت[3] و خلوص با دوستان یکدل؛ محصل[4] تاریخ حیات شصت‌وسه‌سالهٔ یوسف‌اعتصامی (میرزایوسف‌خان‌اعتصام‌ـ الملك آشتیانی) است.

سیر تکاملی و تعطیل‌ناپذیر بشری گاهی با عوائقی چون: خودکامی و خودرائی خواص، تعصب عامه، فشار دشمنانی‌قاهر[5] و نظایر آن، تصادف‌می‌کند و چنان‌می‌نماید که مگر در قانون ارتقاء[6] خلل و تخلفیست و یا ناموس[7] شامل و مُطَّرَد[8] نیست. لیکن همیشه دیر یا زود، چون قاعدهٔ عام، در دنبال این فترت، فرد یا افرادی مانند کانونی از قوت و حرارت به ظهور می‌آیند که بُطؤِ[9] عارض[10] را با

سرعت، و سکون حادث را با حرکت دفعی، تبدیل و ترمیم می‌کنند.

اگر همهٔ این افراد انبیاء کرام نیستند، بی خلاف پیغمبران عظام از همین رسته و حکما و شعراء و مجددین، یعنی أبطال[۱۱] تاریخ‌اجتماع، در پیش و پس این‌صف‌کبریا جای دارند.

نیم قرن پیش، یعنی اواخر آن دورهٔ غفلت که مردم ایران تحت تأثیر هر سه مانع حَمیّت جاهلیت[۱۲]، خودسری رجال و تضییق أعادی[۱۳] چیره‌دست، در بادیهٔ هلاك و بَوار[۱۴] خفته، و هم‌آغوش کابوس جهل به خوابِ بامدادِ رَحیل[۱۵] ترك ِسر و سودا گفته بودند؛ عامل تشریع و ترمیم سیر اجتماعی، در نهانخانهٔ سعی و عمل در بعض أصقاع[۱۶] ملك افرادی را پرورش می‌داد که بزودی چون مرغان بامداد بهار، بر بالین این خفتگان به ترنم نغمهٔ دلپذیر بحث و أیقاظ پرداختند و در هر سر غلغل ندای «قُوموا شُربَ الصَّبوح»[۱۷] و «أَلَیسَ الصُّبح بِقَریب»[۱۸] درانداختند.

اگر یوسف اعتصامی اصولدار این نوبت و ایقاع[۱۹] نبود، بی هیچ شبهه یکی از خوش لحن‌ترین بلبلان این هماهنگی بشمار می‌آید.

پدرِ او، میرزا ابراهیم‌خان مستوفی (اعتصام‌الملك)، یکی از أعِزّهٔ[۲۰] نجبای آشتیان، در جوانی با سمت استیفای آذربایجان به‌تبریز رفت و تا پایان‌عمر درآن‌شهر مینوبهر اقامت گزید.

یوسف اعتصامی درسال **۱۲۵۳** شمسی‌در تبریز متولد گردید.

عهد صبا[۲۱] را در مهد تربیت پدر والاگهر و معلمین

منتخب به تحصیل مقدمات پرداخت، و پس از بلوغ بسن رشد و تمیز، با شوق غریزی و سوق طبیعی بی‌عدیل خویش به تتمیم فضایل و تکمیل علوم و آداب ادامه داد و تا کریاس[۲۲] مرگ طرب طلب و شور دریافت در او دائم و یکسان ماند.

در کودکی، علوم ادبیه عربیه را فراگرفت. فقه و اصول و منطق و کلام و حکمت قدیم را بسزا آموخت. در خطوط اربعهٔ «نستعلیق» و «نسخ» و «شکسته و «سیاق» از بسیاری استادان سلف[۲۳]، گوی سبقت ربود. و سپس از علوم حدیثه[۲۴] بهره‌های وافی برداشت. در زبان ترکی اسلامبولی دبیری شیرین‌سخن، در فرانسه مترجمی توانا، و در لسان و ادب عرب بالخصوص یکی از ائمه و ارکان بشمار آمد، چنانکه بی‌شك در احاطهٔ به این لغت درایران بی‌همال و در مصر و عراق و شام معاصر کم‌نظیر بود.

بیست سال از عمرش نرفته بود که کتاب «قلائِدُالاَدب فی شَرحِ اَطواقُالذّهب» [۱] عربی او را مصریان جزو کتب مدرسی [۲] قرار دادند؛ و دیری بر آن نگذشت که ادبای ساحل نیل بر کتاب عربی دیگر او «ثَورةُالهِند» [۳] تقاریض غرا نگاشته و مَطابعِ بُولاق[۴] و قاهره در خرید حق طبع آن بر یکدیگر پیشی جستند.

هم در این اوان بود که به سائقهٔ[۲۵] حب ترقی ایران و شعف خدمت اَبناء[۲۶] وطن از صرفه‌جوئی خرج جیبی که از پدر می‌گرفت مطبعهٔ حروفی به تبریز آورد و بدین وسیله مشکلات کار صاحبان مجلات و رسائل و کتب را که تا آن روز با مطابع سنگی سر و کار داشتند آسان کرد. و این مطبعه، اگر چاپخانهٔ سربی زمان عباس میرزا را که هم از

اول امر از میان رفت در نظر نگیریم، نخستین مطبعه‌ایست که در آذربایجان دائر گردید.

تألیف و طبع کتاب «تربیت نسوان» در امر حقوق و آزادی زنان، در بحبوحهٔ تعصب عام، خاصه در تبریز آن روزی، نمونهٔ یکی‌از نوادر شجاعتهای ادبی‌است، همسنگ صلای «قُولُوا لااِلٰهَ اِلاّاللّه تُفلِحُوا»[۵][۲۷] در جبل‌حراء[۶] و ابرام درحرکت‌کرهٔ‌ارض[۷] درمجمع «انکیزیتور»[۸] های‌نصاری[۲۸]. و به شهادت تاریخ، یوسف اعتصامی در ایران اولین‌کسی است‌که‌لِوای[۲۹] این‌حُرّیت[۳۰] افراشته و بذر[۳۱] این شجر بارور کاشته است.

طرز مجله‌نگاری را تنها بهار ماهیانه در عرض دو سال (۱۳۲۹ و ۱۳۴۱ هجری) به ایرانیان آموخت. حسن انتخاب مواد، یکدستی اسلوب و عذوبت[۳۲] سبک این مجله در منتهای حد امکان وقت و ذروهٔ[۳۳] کمال دسترس بود.

ترجمهٔ «خدعه و عشق» شیلر؛ «سفینهٔ غواصهٔ» ژول ورن؛ «تیره‌بختان» ویکتورهوگو (جلداول‌ودوم)؛ «ترجمهٔ حال‌تولستوی»؛ «هانری‌چهارم»؛ «تاریخ‌خصوصی ناپلئون»؛ «سقوط‌ناپلئون‌سیم» (درچهارمجلد)؛ «مقالات امریکائی»؛ «هانری هشتم و ملکهٔ ششم»؛ «کونت دومونگومری» (در سه جلد)؛ «کولونل ژیرار»؛ «طبیب فقرا»؛ «ایفون مونار»؛ «متمولین آمریك»؛ «عشق و جوانی»؛ «خزینهٔ مخفی»؛ «کاترین هوارد»؛ «تولیپ نوار»؛ «ریشار دارلنتون»؛ «لاتورسن‌ژاك»؛ «معاشقهٔ‌فرانسوای‌اول»؛ «معاشقهٔ ناپلئون اول»؛ «برج نسل»؛ «روکامبول» و متمم‌آن(در یازده جلد)؛ و غیره و غیره؛ بعضی آثار دیگر این روح کار و کوشش است که پاره‌ای از آن به طبع رسیده و منتشر شده و برخی

دیگر در کتابخانهٔ شخصیِ او بر جای و مرهون استمداد زمان و موقوف رسیدن وقت خویش می‌باشد.

آنانکه به غلط در کم‌خُلطگی[۳۴] یوسف اعتصامی نوعی از عزلت‌گزینی و حب انزوا[۳۵] می‌جستند، پس از اطلاع بر این طَودِ[۳۶] عظیم از ترجمه و تألیف می‌دانند که توفیق و جمع میان حفظ تمام رسوم معاشرت با اینهمه کار فکری متعذر و نامقدور، و مرد عمل از حضور پیوستهٔ جملگی حلقه‌های صحبت و انس معفو و معذور است:

آن رسول مجتبی وقت نثـار
خواستی از ما حضور و صد وقار
آنچنانکه بر سرت مرغی بود
کز فواتش[۳۷] جان تو لرزان شود
پس نیاری هیچ جنبیدن ز جا
تا نگیرد مرغِ خوبِ تو هوا[۳۸]
دم نیاری زد ببندی سُرفه را
تا نبایـد ناگهان پـرد هما
ور کست شیرین بگوید یا ترش
برلب انگشتی نهی یعنی خمش[۹]

در میان ترجمه‌های مزبور که اکثر آنرا این بنده به‌تفصیل یا اجمال دیده است، تنها مطالعهٔ «تیره بختان» و مطابقهٔ آن با اصل فرانسوی، به روشنی آفتاب شرق واضح می‌کندکه این دُرَرِ[۳۹] الفاظ و غُرَرِ[۴۰] تعبیرات ترجمه در مقابل آن کلمات گزیده و معانی لطیف و دقیق مؤلف، جز

از بحر فضلی زخار[۳۱] و دریای ذوقی لبریز و سرشار نثر او پدیده است. و اگر هوگو خود بنفسه این کتاب را به فارسی می‌نوشت؛ بی‌شبهه همین الفاظ منتخب و عبارات بدیع را اختیار می‌کرد.

در نتیجهٔ همین ولع[۳۲] و شیفتگی به کتاب و ترجمه و تألیف، یوسف اعتصامی در قسمت عمدهٔ حیات خویش از خدمات دولتی و نوع آن برکنار ماند و با میراث متوسطی از پدر قناعت ورزید. تنها در دورهٔ دوم، به ابرام رفقای حزبی، وکالت مجلس شورای ملی را قبول‌کرد و درسالهای آخری به ریاست کتابخانهٔ مجلس و عضویت «کمیسیون معارف» رضا داد.

با ضعف پیری، در این مدت کوتاه، سه مجلد ضخیم بر چندین هزار جلد کتب کتابخانه فهرست نوشت که دو جلد آن به چاپ رسیده و سومی هنگام وفاتش در دست طبع بود. فهرست مذکور نظیر بهترین و کاملترین افراد نوع خویش و جامع همهٔ ممیزات و مشخصات هر کتاب و یکی از شاهکارهای صناعت و فن است.

در «کمیسیون معارف»، گذشته از تصحیح ترجمهٔ «تاریخ روم»، «سیاحتنامهٔ فیثاغورس» [۱۰] را ترجمه کرد و به نفقه و نفع کمیسیون به طبع رسید.

و هنوز مرکب این کتاب آخری خشك نشده بود که، یك هفته پس از مرگ خواهر خویش، در شب یکشنبهٔ ۱۲ دیماه ۱۳۱۶ [۱۱] داعی حق را لبیك گفت.

از جملهٔ بازماندگان او، خانم پروین اعتصامی [۱۲] است که در سلاست و متانت شعر هم‌رتبهٔ استادان قدیم نظم و در میان زنان ایران به شهادت تاریخ یگانه و فرید، و گوهر رخشندهٔ اکلیل [۴۳] مفاخر عصر حاضر است.

تهران، دیماه ۱۳۱۶.

---

* نقل از (صفحهٔ «ب» تا صفحهٔ «و» مقدمهٔ مجلد اول مجلهٔ بهار طبع دوم. مرداد ماه ۱۳۲۹ هجری شمسی.)

(۱) رسالهٔ مبنی بر شرح یك‌صد مقاله از مقالات علامهٔ شهیر محمدبن عمر الزمخشری (۴۶۷ـ۵۳۸ هجری). در نصایح و حکم و مواعظ و مکارم اخلاق، طبع مطبعهٔ تمدن مصر، سال ۱۳۲۱ هجری.

(2) Classique.

(۳) «لورة الهندیه» یا «المرآة الصابرة»، طبع مطبعهٔ «الهلال» در مصر، سال ۱۳۱۸ هجری.

(۴) از محلات معتبر قاهره، دارای مطابع و کتابخانه‌های بسیار.

(۵) مفخر موجودات، خاتم‌الانبیاء والمرسلین، حضرت محمد صلی‌الله علیه و سلم، با این عبارت مردم را به اسلام دعوت می‌فرمودند.

(۶) از کوه‌های نزدیك مکه.

(۷) «Eppur si mouve!» یعنی: «و معهذا زمین حرکت می‌کند!». گالیله Galilée ریاضی‌دان و فیزیسین و منجم شهیر ایتالیائی (۱۵۶۴ـ۱۶۴۲) را که به‌عقیدهٔ کوپرنیك Copernic منجم معروف لهستانی (۱۴۷۳ ـ ۱۵۴۳) در خصوص حرکت زمین به‌دور خود و به‌دور خورشید گرویده و کتابی در آن باب تألیف نموده بود، «انجمن تفتیش عقاید» مجبور کرد رسماً عقیدهٔ خود را انکار نماید. گالیله برای احتراز از اعدام به‌این انکار تن در داد ولی بلافاصله عبارت معروف «و معهذا زمین حرکت می‌کند!» را ادا نمود.

(۸) Inquisiteurs ، اعضای انجمن‌های Inquisition درقرون‌وسطی و حتی مدتی پس از آن، در بعضی از ممالك اروپا انجمنهای مخصوصی تشکیل شد که نسبت به عقاید مردم تفتیش و تحقیق نموده اشخاص بی‌دین را بیابند و بسوزانند! این انجمنها تحت عنوان دین و مذهب مسیح فجایع

بسیاری را مخصوصاً در اسپانیا و ایتالیا مرتکب شدنـد و جمع بیشماری بیگناه را سوزاندند.

(۹) از مولانا جلال‌الدین‌رومی (۶۰۴ تا ۶۷۲ هجری).

(۱۰) Pythagore ، فیلسوف و ریاضی‌دان یونانی (قرن ششم قبل از میلاد مسیح).

(۱۱) مطابق مطابق ۲۹ شوال ۱۳۶۵ هجری قمری. در طهران (وفیات معاصران از مرحوم قزوینی مجلهٔ یادگار سال سوم).

(۱۲) پروین‌اعتصامی (۱۳۲۸ـ۱۳۶۰ هجری). این‌تاریخچه موقعی نوشته شده است که پروین اعتصامی حیات داشته.

۱ـ تحلیه، آراستن. پیرایه و زیور بستن.

۲ـ تزکیه، پاکیزه ساختن. بی‌آلایش کردن.

۳ـ صَفوت، خلوص. پاکی.

۴ـ مُحصَّل، نتیجه. ماحصل.

۵ـ قاهر، چیره. غالب.

۶ـ قانون ارتقاء، قانون تکامل.

۷ـ ناموس، قاعده. قانون.

۸ـ مُطَّرَد، عام. شامل. بی‌استثناء.

۹ـ بُطوء، کُندی.

۱۰ـ عارض، واقع شده. رخ داده. روی آورده.

۱۱ـ أبطال جمع بَطَل، شجاعان. دلیران.

۱۲ـ حمیت، غیرت. رشك؛ حمیت جاهلیت، نخوت و تعصب‌دوران قبل از اسلام.

۱۳ـ تضییقِ اَعادی، (اَعادی، جمعِ اَعدا. اَعدا، جمعِ عَدُوّ)؛ سختگیری دشمنان

۱۴ـ بَوار، نیستی. ویرانی. هلاك.

۱۵ـ رحیل، کوچ. عزیمت از جایی به جایی.

۱۶ـ اَصقاع، جمعِ صَقع، ناحیه‌ها. بخشها.

۱۷ـ یعنی: برخیزید برای نوشیدن شراب با مدادی.

۱۸ـ یعنی: آیا بامداد نزدیك نیست. (قسمتی از آیهٔ ۸۱ سورهٔ ۱۱ هود).

۱۹ـ ایقاع، هم‌آهنگ سازی آوازها.

۲۰ـ اَعِزّه، جمع عزیز، ارجمندان. گرانمایگان.

۲۱ـ صبا، کودکی.

۲۲ـ کریاس، محوطهٔ درون سرای. آستانه.

۲۳ـ سلف، گذشته. پیشین.
۲۴ـ حدیثه، نو. جدید.
۲۵ـ سائقه، محرك. سوق‌دهنده. راننده. ترغیب‌کننده. کشنده.
۲۶ـ ابناء جمع ابن، فرزندان.
۲۷ـ یعنی: بگوئید «نیست خدائی جز خدای یکتا» رستگار شوید.
۲۸ـ انکیزیتور، لغت فرانسه است به معنی مفتش عقاید و انکیزیسیون، یعنی تفتیش عقاید.
۲۹ـ لوا، درفش. علم. بیرق.
۳۰ـ حُرّیت، آزادی.
۳۱ـ بَذر، تخم.
۳۲ـ عُذوبت، شیرینی.
۳۳ـ ذُروَه، بلندی.
۳۴ـ کم‌خلطگی، کم‌آمیزشی. اجتناب از معاشرت بسیار.
۳۵ـ انزوا، گوشه‌گیری.
۳۶ـ طَود، کوه.
۳۷ـ فَوات، مردن. درگذشتن. نیستی.
۳۸ـ هوا گرفتن، به پرواز درآمدن. پریدن.
۳۹ـ دُرَر، جمع دُرّ، مرواریدها.
۴۰ـ غُرَر، جمع غُرّه، برگزیده‌ها.
۴۱ـ زَخّار امواج. موج زدن.
۴۲ـ وَلَع میل شدید. فزونی طلبی. زیاده‌جوئی.
۴۳ـ اِکلیل، تاج.

خاطراتی از دهخدا
و
از زبان دهخدا

پیشگفتار

مرحوم دهخدا در نیمهٔ دوم زندگی خویش به‌خصوص درسالهای اخیرکه بیشتر به‌کار استخراج‌لغات از کتابهای نظم و نثر فارسی و تهیهٔ یادداشت‌های لغوی و تنظیم و طبع «لغت‌نامه» اشتغال داشت، گه‌گاه که فراغتی یا حالی می‌یافت و یا مناسبتی پیش می‌آمد، از دوران گذشتهٔ پرحادثه و پر فراز و نشیب خود مطالبی را برای همکاران خویش نقل می‌کرد. برخی همکاران ایشان نیز خاطرات جالبی از ایشان به یاد داشتند که بخشی از آنها را نگارنده از آنان و نیز از خود دهخدا شنیده است و یادداشت کرده و اینجا می‌آورد، باشد که در تحریر زندگینامهٔ کامل این مرد بزرگ و تجزیه و تحلیل رفتار و گفتار و کردار و اندیشه‌های او اهل تحقیق را سودمندی دهد.

خود مرحوم دهخدا در یادداشتی که آن را پای صفحه ملاحظه می‌فرمائید، فهرست‌وار «ده» واقعه را یادداشت

یادداشت مرحوم دهخدا:

ـ سرتیپ کاظم‌خان داماد مورخ‌الدوله و میرزا کوچك‌خان.

ـ شب کودتای محمدعلی‌شاه.

←

کرده است، از این ده واقعه چهار واقعه را برای نگارنده باز گفته‌اندکه سه‌مورد آن محاکمه در مجلس، و آقا عزیز، و آمدن قزاقها از جانب محمد علی شاه است و یادداشت مربوط به واقعه مستر اسمارت و غزل پیوسته را (یعنی غزل با عنوان سلوك عارف دهخدا را) در میان یادداشتهای خود نیافتم اجمالا به خاطر دارم که مربوط به افرادی بود که برای کودتا در نظر گرفته شده بودند، خاصه رضاخان، میرپنج‌وقت. چند واقعهٔ‌دیگر هم از مرحوم‌دهخدا شنیده‌ام و این‌جا نقل می‌کنم که در فهرست ایشان نیست. در یکی دو مورد هم اظهارنظری درخصوص برخی‌از آزادیخواهان و رجال قرن کرده است که جالب است و نمونه را آنچه مربوط به میرزا کوچك خان است با خط خود ایشان نقل می‌شود.

→

ـ سید پسر تقی.
ـپسر سید علی.
ـمحاکمه در مجلس و دنبالهٔ عصر آن.
ـ آقا عزیز، شاهزاده عزیز.
ـ صبح نوروز رشیدبیك و ملك‌المتکلمین و سید محمد طباطبائی.
ـ مستر اسمارت و غزل پیوستهٔ.
ـ مستر هریس و بختیاری.
ـ آمدن بیست سرباز و بیست قزاق، با دو صاحبمنصب به اداره و مرا صاحب منصب خود گفتن.

محاکمهٔ دهخدا
در جلسهٔ مجلس شورای دورهٔ اول

روزنامهٔ صور اسرافیل از بهترین روزنامه‌های آغاز مشروطیت بود و به گفتهٔ مرحوم معاضدالسلطنه پیرنیا: بزرگترین یادگار شهدای راه حریت و آزادی ایران. و به‌اظهار مطلمان‌از امورسیاسی‌و اجتماعی نخستین‌روزنامه بود که در کوچه و بازار غالباً به‌وسیلهٔ کودکان به‌فروش می‌رفت و به همهٔ نقاط ایران و برخی ممالک جهان می‌رسید، و منطقی متین و زبانی همه‌کس فهم داشت.

مدیریت روزنامه را مرحومان میرزا جهانگیرخان‌شیرازی شهید و میرزا قاسم‌خان تبریزی (صوراسرافیل) داشتند و میرزا علی‌اکبرخان دهخدا سردبیر و نویسندهٔ نامی آن بود که در هر شماره مقاله‌ای اجتماعی سیاسی در آغاز و نیز مقاله‌ای انتقادی و طنزآمیز با عنوان «چرند پرند» در پایان داشت.

شمارهٔ اول این روزنامه که در طهران طبع و نشر می‌شده‌است تاریخ پنج‌شنبه هفدهم‌ربیع‌الاول ۱۳۲۵ هجری قمری برابر با ۳۰ مه ۱۹۰۷ میلادی و ۱۰ خرداد ۱۲۸۴

شمسی دارد و جمعاً ۳۲ شماره از آن در طهران چاپ شده است و سه شماره هم در اروپا به هنگام تبعید دهخدا از ایران پس‌از بمباران مجلس شورای‌ملی و کشته‌شدن‌میرزا جهانگیرخان طبع و نشر گردیده است.

اساس کار دهخدا در تحریر مقالات اجتماعی، سیاسی و انتقادی و طنزآمیز به‌اختصار دوچیز بوده است: «انتقاد اعمال سیئه و انتقاد خرافات مضره» که صریح و بدون تبعیض و برحسب احکام شریعت مطهره و اوامر حقهٔ وجدانی بدون هراس و بیم و بی‌ملاحظهٔ احدی از خودی و بیگانه، در عباراتی عفیف و طنزی ملایم و طرحی منطقی تحریر می‌شده است.

مقالهٔ اجتماعی‌سیاسی شمارهٔچهارم روزنامه با عنوان «ظهور جدید» به‌برخی متعصبان و زیان‌بردگان از نهضت مشروطه، گران می‌آید و سرمقالهٔ شماره پنجم که اتحاد نهانی رجال مستبد و متجاوزان دیرینه با روحانی‌نماهای وقت و طرفداران وضع گذشته را آشکار و برملا ساخته بود و نیز سرمقالهٔ شماره ۷ و ۸ که به صوفیان ظاهری و درویش مسلکان‌ریائی و رفتار غیرعارفانهٔ آنان تاخت‌برده بود، اینهمه به‌قول‌خود دهخدا در مقالهٔ «دفاع»[1] مندرج در همان شماره ۷ و ۸ «ولولهٔ «خُذُوه فَغُلّوه»[2] در پای‌تخت

۱ــ مقالهٔ «دفاع» را مرحوم تقی‌زاده در مقدمهٔ لغتنامهٔ دهخدا (ص ۳۹۵) منسوب به خود کرده و نوشته است که دهخدا از من خواست آن را از زبان وی بنویسم، در حالیکه در مقالهٔ شمارهٔ نهم دهخدا به مقالهٔ «دفاع» خود اشاره می‌کند، لذا جای تردیدی در آن انتساب پیدا می‌آید مگر آنکه همچنانکه مرحوم تقی‌زاده نوشته است، بپذیریم که دهخدا از او خواسته باشد که مقاله را از زبان او و به روش او بنویسد.

۲ــ اشاره‌است به‌آیهٔ «خُذوه‌فَغُلّوه»(بگیریدش و به‌زنجیر بکشیدش).

ایران، درمرکزآزادی و مقر دارالشورای‌ملی انداخت و از هر دهان طعن و لعن به صور اسرافیل، که به قول بعضی «کتابی است که در مصر چاپ می‌شود»[۱] و به روایت برخی دیگر «نسخه‌ای است که از هند می‌آید» بارید. در حالیکه «...آن را دشمنان حق، ولوله در شهر انداختند و کوس طعن زدند و قلوب نمایندگان ملت و سرخیلان و پیشوایان امت را به شعریات،مغالطات مشوش ساختند. بعضی‌ها هم حکم وجوب قتل دادند و برخی به انتقام کشیدن از خودِ قلم و مجازات آن، یعنی توقیف رأی دادند...».

دهخدا در سرمقالهٔ شماره نهم از تهمتها و نسبتها دفاع می‌کند و نکات مورد اعتراض مقاله‌های قبل خود را که مخالفان بر آن تکیه کرده بودند نقل و شرح می‌نماید و با دلایل عقلی و نقلی روشن می‌سازد که هیچ موردی در آنها مخالف طریقه و آئین نیست. می‌نویسد: «... قسمتی از بیانات حقهٔ خود را که به پاره‌ای از علماء اعلام مشتبه کرده بودند، بدان درجه که ممکن بود شرح دادیم و برائت ذمهٔ کاغذ و قلم‌را خواستیم». و به‌دنبال‌سرمقاله بامناسبتی باریك متن استنطاقی و بازپرسیی را که از میرزا رضای کرمانی شده است می‌آورد، که درج آن به شمارهٔ دهم هم می‌کشد.

سرمقالهٔ شمارهٔ ۱۲ (پنجشنبه ۱۲ رجب ۱۳۲۵ ه.ق) که با عبارات زیر شروع شده‌بود: «آیا برای کمال و ترقی بشری سرحدی هست؟... آیا در مرتبه‌ای از مراتب کمال، انسان متوقف می‌شود؟ آیا می‌توان گفت خط سیر فرزند

۱ـ به طعن یعنی مندرجات روزنامه املاء بیگانگان است و از خارج کشور دیکته یا تحریر و فرستاده می‌شود.

آدم به فلان نقطه منتهی خواهد شد؟» و به دنبال آن آمده بود که: «موافق عقیدهٔ کُهنه پرستان... نقطهٔ عزیمت به کسالت و تن‌پروری و بیماری کنونی ایران انتها-پذیرست»، جنجال دیگری در میان مخالفان برانگیخت که با تکیه بر کلمهٔ «کهنه‌پرست» فرصت‌طلبان و عمال استبداد هیاهو به‌پاکردند و سخن از تکفیر نویسنده به‌میان‌آوردند و اعضاء برخی اتحادیه‌ها را اغوا کردند که به شکایت برخیزند.

دهخدا در سرمقالهٔ شماره ۱۳ (پنج‌شنبه ۳ شعبان ۱۳۲۵) از سرمقالهٔ شماره ۱۲ دفاع می‌کند و در سرمقالهٔ شماره ۱۴ نیز دنبال آن را می‌گیرد. و بخصوص راجع به کلمهٔ کهنه‌پرست دلایلی می‌آورد و می‌نویسد: اینکه دوستان و آشنایان اعضاء اداره برای اسکات عوام کلمهٔ «کهنه» را «کَهَنه» (به فتح اول و دوم) و جمعِ کاهن، خوانده بودند، مردود است و همان «کُهنه‌پرست» درست‌است ولی‌بهیچوجه منافی با مسائل دینی نیست.» و در مقالهٔ طنزآمیز (چرند پرند) همان شماره هم این حوادث و هیاهو را به طعن و طنز نتیجهٔ نحسی عدد ۱۳ (شمارهٔ ۱۳ روزنامه) می‌داند و می‌گوید نویسنده از عواقب وخیم این نحوست غفلت کرده بوده است و سپس مقالهٔ مذکور را زیرکانه چنین ختم می‌نماید، البته با تمهید مقدمه‌ای: «... یکی از علمای بزرگ بعد از آنکه مقالهٔ نمرهٔ دوازدهم صور اسرافیل را برایش خواندم و همه را درست گوش داد و فهمید گفت: نه، اینها کفر نیست، اینها مخالف با اسلام نیست. همه اینها صحیح است، اما نباید این مطالب را برای عوام نبشت.»

به هر حال روز یک‌شنبه بیستم شعبان موضوع اعتراض به مطالب مقالات دهخدا در مجلس شورای ملی مطرح می‌شود[1]. اسدالله‌میرزا نمایندهٔ شاهزادگان می‌گوید: انجمن اتحادیهٔ طلاب نسبت به مندرجات روزنامهٔ صور اسرافیل اعتراض داشتند و دیروز ازطرف جناب رئیس هیئتی معین شدند که نشسته رسیدگی نمایند آقای آقا سید محمد جعفر و سایرین حضور داشتند خوب است از آن بابت تحقیق شود» آقا سید محمد جعفر می‌گوید: «آنچه در مندرجات نمرهٔ ۱۲ و ۱۴ صور اسرافیل مراجعه شد چیزیکه دلیل بر تکفیر نگارندهٔ آن باشد بدست نیامد. ولی بعضی مطالب پولیتیکی داشت که به ملاحظهٔ آن تصویب کردند چند روزی توقیف شود تا وزارت علوم و معارف معلوم گردد» پس از بیانات مجدد اسدالله میرزا در تأیید مطالب آقا سید محمد جعفر، حسنعلی‌خان نماینده دیگر مجلس می‌گوید: «از این مذاکرات مستفاد شد که به روزنامهٔ صور اسرافیل ایرادی وارد نیامده. ما باید کار را از روی رسیدگی تحقیق کنیم، با اینکه تقصیری وارد نیامده اگر طبع او را موکول به تعیین قواعد انطباعات می‌دارید بایستکه تمام روزنامه‌ها توقیف شود از چه راه است؟ »

آنگاه وکیل‌الرعایا در لزوم تعیین مدت توقیف و حاج سید نصرالله در تأیید مطالب آقا سید محمد جعفر سخن می‌گویند و پس از اظهارات صدیق حضرت دایر بر اینکه باید معلوم شود تقصیر را روزنامه کرده است یا نویسندهٔ آن و توضیح مجدد حاج سید نصرالله مطلب در این‌باره ختم و روزنامه توقیف می‌شود.

۱ـ مذاکرات مجلس شورای ملی دوره اول تقنینه ص ۳۳۱.

یك ماه پس از توقیف روزنامه، روز یك شنبه ۱۹ رمضان در مجلس راجع به روزنامهٔ صور اسرافیل باز مذاکراتی می‌شود و آقا شیخ ابراهیم اظهار می‌دارد: «خوب است رفع توقیف روزنامه صوراسرافیل و حبل المتین بشود که صاحب اداره‌اند و خیلی ضرر وارد می‌شود بر ایشان.» رئیس مجلس توضیح می‌دهد که: به وزارت علوم که مطلب راجع به اوست نوشته می‌شود. سپس در جلسهٔ چهارشنبه ۲۲ رمضان ضمن بیانات آقای حاج سید نصرالله در خصوص روزنامهٔ حبل المتین معلوم می‌گردد که کار روزنامه صور ـ اسرافیل به وزارت علوم رجوع شده است، بعد جمعی از نمایندگان موافق و مخالف سخن می‌گویند و با تذکر آقای حاجی میرزا علی آقا مستنداً به فرمودهٔ امام صادق علیه ـ السلام در لزوم عفو و اغماض و جلب مشروطه‌خواهان به مجلس موضوع خاتمه می‌یابد[1].

صور اسرافیل در فاصلهٔ نشر شماره ۱۴ (پنج‌شنبه ۱۰ شعبان) و مذاکرات اخیر مجلس (۲۲ رمضان) شش هفته در توقیف بوده است و شمارهٔ ۱۵ آن پس از توقیف، در چهارشنبه ۲۲ رمضان نشر گردیده است و محاکمهٔ دهخدا در این فاصله در مجلس علنی و یا در هیئتی که رئیس مجلس تعیین کرده بوده است؛ صورت گرفته و شرح آن از تقریر خود آن مرحوم برای نگارنده به اختصار چنین است:

«یکی از خوانندگان پر و پا قرص روزنامه که به او مظفرالدین شاه، بسبب تحصیلات و مطالعاتی که در رشتهٔ زراعت و پرورش درختان بارآور داشت لقب «مثمرالملك» داده بود، همیشه روزِ انتشار روزنامه به دفتر اداره می‌آمد

۱ـ مذاکرات مجلس ص ۳۵۹ و ۳۶۰.

و یك‌شماره روزنامه‌می‌خرید و تمام آن‌را از آغاز تا پایان و با علاقهٔ تمام همانجا می‌خواند و بعد روزنامه را برای استفادهٔ دیگران می‌گذاشت و می‌رفت. یك‌روز که در اداره مشغول نوشتن مقاله بودم دیدم مشمرالملك وارد شد. به او گفتم: امروز روز انتشار روزنامه نیست. گفت: می‌دانم از مجلس شورای ملی می‌آیم و خبری‌برای‌شما دارم. گفتم چه خبری؟ در پاسخ گفت: در مجلس راجع به محاکمهٔ شما صحبت می‌کردند. با آیات عظام طباطبائی و بهبهانی مطلب را در میان نهادند. آیت‌الله بهبهانی موافقت کرد و با توضیح ایشان آیت‌الله طباطبائی هم که در ابتدا تردید داشت موافق شد، آمدم بگویم که مواظب خود باشید و هر کار که لازم است بکنید. از او تشکر کردم و رفت. متعاقب آن مرا به مجلس احضار کردند به آنجا رفتم در مدخل تالار دارالشوری که به آنجا هدایت شدم دوتن سید معمم را دیدم هریك موزری حمایل کرده و ایستاده بودند و بعدها فهمیدم حضور آنان برای آن بود که اگر من از مجلس موفق بیرون آیم از بین ببرندم. باری داخل تالار شدم. ترتیب مجلس اول چنین بود که قالی بزرگی کف تالار را می‌پوشانید و وکلا بر آن قالی به صف روی زمین می‌نشستند و در صدر تالار قالیچه‌ای‌متصل به‌قالی بزرگ گسترده بود، که رئیس مجلس بر آن می‌نشست و گوشهٔ راست بر قالیچه دیگری که مورب افکنده شده بود آیات عظام طباطبائی و بهبهانی باهم جلوس می‌کردند. باری حاضران در جلسه از من پرسشها کردند و ایراداتی بر مندرجات مقالات من در صور اسرافیل گرفتند. دهخدا می‌گفت «جوان بودم و حاضرالذهن و با مطالعه، و آگاه

به دلایل و براهین مخالفان و حاضر به گفتن پاسخهای منطقی به اعتراضات ایشان، هر مسئله را که طرح کردند و هر نکته‌ای را که بر من و نوشتهٔ من گرفتند با دلایل محکم، جوابها از سنخِ خودشان، قاطع و مقنع گفتم، آیه‌را به آیه و حدیث را به حدیث و روایت را به روایت رد کردم و سپس با همان منطق و ابزار به اثبات صحت مسائل‌طرح شده در مقالات خود پرداختم و کار بدانجا رسید که همه مجاب شدند و به برائت من و حقانیت سخنانم رأی‌دادند. نایب رئیس مجلس که از قصد آن دو سید معمم بیرونِ تالار آگاه شده بود مرا از دری دیگر با خود بیرون برد و با درشکهٔ خود از کوچه پشت مسجد سپهسالار به خانه رسانید و در تشویق و ترغیب من گفت که رفیق در مجلس همهٔ حرفهای خودت را زیرکانه تکرار که کردی هیچ، اثبات هم کرده و مانند گالیله سرانجام گفتی که «با این حال زمین می‌چرخد».



علی‌اکبر دهخدا ـ هنگام سردبیری صوراسرافیل

پهلوان داود
مأمور کشتن دهخدا

برحسب مندرجات روزنامهٔ صور اسرافیل و تقریر مرحوم دهخدا برای نگارنده، امیراعظم برادرزادهٔ عین‌الدوله به مشروطه طلبان و نهضت آزادیخواهی توجهی و با پهلوانان رفاقتی داشته و با ورزشهای دیرینه نیز آشنا بوده و در طریقت و سلوك عارفانه سیری می‌کرده است، اما به‌اقتضای مقام و وابستگی به‌خاندان قاجار، گاه‌مغایر اعتقادات و نیات خود رفتار می‌کرده، از جمله آنکه درسال ۱۳۲۵ ه.ق. که حاکم گیلان بوده دستور می‌دهد مرحوم افصح‌المتکلمین‌مدیر روزنامهٔ‌خیرالکلام رشت را به‌استناد عدم رعایت موازین قانون مطبوعات (که هنوز به تصویب مجلس شورای ملی نرسیده بوده است) چوب بزنند.

روزنامه‌های تهران و از جمله صور اسرافیل از واقعه مطلع می‌شوند و مرحوم دهخدا در شمارهٔ ۱۷ صوراسرافیل مقاله‌ای با عنوان «چرند پرند» و قرار دادنِ مُخَمَّسِ معروف و کوبندهٔ «مردود خدا راندهٔ هر بنده آکبلای» خود، در آغاز آن، اعمال امیر اعظم را مورد انتقاد قرار می‌دهد و

با همان شیوهٔ طنزآمیز خاص خود بر دو صفت بارز وی که پهلوانی و زورخانه‌کاری، و سرسپردگی به طریقهٔ جوانمردی و لوطیگری باشد تکیه می‌کند و در حقیقت بر رگ‌خواب‌وی ضربه وارد می‌آورد تا زخم کاری‌تر افتد و او را از زبانِ همطرازان و هم‌مسلکانِ پهلوانش سرزنشها می‌کند و عتابها در مظلوم‌چزانی و عاجزکشیِ وی بر زبان قلم می‌آورد و چنین نتیجه می‌گیرد که مشروطه‌خواهی او ناشی از ریا و دوروئی بوده است.

انتشار این مقاله با آن مقدمات، یعنی آن شعر کوبنده و حمله‌های مستقیم به همهٔ نیات و اعتقادات و اعمالِ امیراعظم‌او را سخت‌آشفته‌ومنقلب‌می‌سازد تاآنجا که‌برای جلوگیری از ادامهٔ‌حمله‌های پر تأثیرِ مقالاتِ صوراسرافیل به مراد خود متوسل می‌شود تا او مخفیانه این مُنتقد و خُرده‌گیرِ سرسخت، یعنی دهخدا را، سر جای خود بنشاند.

مرادِ و پیرِ طریقتی امیر اعظم مردی بوده‌است وارسته و پاکباز به نام عزیزالله میرزا و معروف به آقا عزیز که مریدان بسیار از هر دسته و طائفه داشته‌است، اما در واقعهٔ سوءِقصد به کالسکهٔ ناصرالدین شاه، به ناحق مورد اتهام قرار گرفته بود و انگشتانِ دستِ وی را عُمّالِ حکومت قطع کرده بودند. باری آقا عزیز به تقاضایِ امیر اعظم پهلوان داود نامی را مأمور تنبیه دهخدا می‌کند.

مرحوم دهخدا برای نگارنده حکایت کرد که یك روز صبح در ادارهٔ روزنامه مرا از پیام امیر اعظم و تصمیم آقا عزیز مطلع‌ساختند، دانستم‌که مأموریتِ پهلوان داود را با سرسپردگی و اعتقادی که به مُراد خود دارد اگر شوخی و دست کم بگیرم به نابودی و کشته شدنِ خود کوشیده‌ام و

به‌عبارت بهتر دریافتم که این موضوع با محاکمهٔ مجلس یا تهدید مستبدان‌مثقالی‌هفتصددینار فرق‌دارد و بفوریت باید چاره‌ای بیندیشم، همان ساعت از مرحوم میرزا قاسم خان، یکی از دو مدیرِ «صور اسرافیل» خواهش کردم که با من برای اَدای نذری که دارم به حضرت عبدالعظیم بیاید. پذیرفت با درشکهٔ او به حضرت عبدالعظیم رفتیم و پس‌از صرف ناهار به تهران برگشتیم. در مراجعت گفتم کاری در کوچهٔ ساداتِ اخوی واقع در سرچشمه دارم، چه می‌دانستم که منزل آقا عزیز در آنجاست. با مرحوم صور به منزل آقا عزیز وارد شدیم. حیاطی بود با حوضِ آبی در وسط و پلکانی در آن سوی حوض بود که به اطاقی منتهی می‌شد. به اطاق رفتیم، خوانچه مانندی در وسط اطاق نهاده‌بودند که در آن کیسه توتونها و چپقهای متعدد بود و عده‌ای از مریدان و داش‌مشدیها دور خوانچه به‌حالات‌مختلف نشسته بودند. دری از این اطاق به اطاق دیگر باز می‌شد و آقا عزیز در اطاق دوم بود. به آن اطاق هدایت شدیم. آقاعزیز در صدر اطاق نشسته بود و چند تن از مریدان هم گرد او بودند. سلام‌کردیم و من‌رفتم کنار دست او نشستم و اشاره کردم میرزا قاسم‌خان هم در جانب دیگر او نشست. البته کسی از اسم و رسم و علت آمدن ما سؤال نکرد، زیرا در خانهٔ جوانمردان رسم نیست که از کسی بپرسند چرا آمده‌ای؟ پس از چند دقیقه رو به آقا عزیز کردم و گفتم: ما از راه دور آمده‌ایم و چیزی نخورده‌ایم اگر ممکن است دستور دهید نان و پنیری برای ما بیاورند. آقاعزیز به‌یکی از حاضران گفت: برو ببین چه حاضر داریم بیاور. او رفت و در زمان کوتاهی، در یك سینی، قدری نان و پنیر

و ظرفی ماست آورد و پیش ما نهاد، من لقمه‌ای برداشتم و از میرزا قاسم خان که در حیرت و شگفتی فرورفته بود، به اشاره خواستم که او هم لقمه‌ای بردارد و بخورد. پس از آن رو به‌آقاعزیزکردم و گفتم: من باشماکار محرمانه‌ای دارم. گفت: اینها که در اطاق‌اند همه محرم‌اند می‌توانید هرچه بخواهید در حضور آنها بگویید. گفتم: بلی ولی کار من از نظر خودم محرمانه است. سر برداشت و به حاضران گفت: بچه‌ها چند لحظه به آن اطاق بروید. چون رفتند، گفتم: اول باید بدانید که من میرزاعلی‌اکبر دهخدا هستم. آقا عزیز با کمی تغییر حالت و لحن تند گفت: شما که کار خودتان را کردید، دیگر از من چه می‌خواهید؟ می‌توانید بروید، آزادید (البته مراد او این بود که قبل از معرفی خود، نان‌و‌نمك او را خورده‌بودم و بر طبقِ آئینِ جوانمردی دیگر نمی‌توانست خود یا یکی از مریدانش آسیبی به من برساند). گفتم: از خودم ایمن شده‌ام، اما حالا من با شما کار دارم. دهخدا در دنبالهٔ تقریرات‌خود افزودکه آقا عزیز تمام مدت دستهای خود را زیر عبا پنهان نگاه می‌داشت و شرم‌زده بود و من که علت قطع انگشتان او را می‌دانستم با آن شور وطنپرستی و منطق حمایت از محروم و مظلوم و حضور ذهنی که داشتم در شرح مظالم و مفاسد استبداد شرحی ساده و مؤثر بیان کردم و او را توجه دادم که قطع انگشتانش‌معلول‌بی‌عدالتی و خودکامگی و ستم است. گفتم وارسته‌ای‌چون تو با اینهمه‌مقام معنوی و مریدان با ارادت قلبی چرا باید در نتیجهٔ سهل‌انگاری و بی‌عدالتی عمری خجلت ببرد و دست بی‌انگشت خود را چون دزدانی که دربارهٔ آنها اجرایِ حد شرعی شده است از آشنا و بیگانه

پنهان کند. خلاصه آنچنان با او از زشتیهای اعمال مستبدان و فوائد آزادگی و آزادیخواهی سخن گفتم که یکباره دلِ آگاه و اندیشهٔ دوربین و نیت پاك خود را با خضوع و اعتقاد کامل به مشروطه‌خواهی سپرد و قول مساعدت به آزادیخواهان در حد امکانات خود داد. دهخدا می‌گفت بارها در حوادث مشروطه شاهد بودم که سرسپردگان و مریدان آقا عزیز، با زبان و قدم نهضت را یاری می‌دادند و مخالفان را از میدان به‌در می‌کردند.

مقالهٔ با عنوان «حق‌شناسی» در شمارهٔ ۱۹ روزنامه صور اسرافیل انعکاسی از نیت پاك و اعمال خیر آقا عزیز است که دهخدا به رشتهٔ تحریر درآورده است.

قزاقان محمدعلی میرزا

چون توقیف روزنامهٔ صور اسرافیل و محاکمهٔ دهخدا و تکفیر و تهدید شدنش به قتل از لحاظ مخالفان مشروطه به جائی نرسید و خطری که ازجانب سرسپردگان آقا عزیز به خواهش امیر اعظم متوجه دهخدا شده بود با زیرکی وی چاره و رفع گردید. محمد علی میرزا شاه مستبد وقت درصدد تطمیع نویسندهٔ مقالات «چرند پرند» برآمد تا شاید بدین‌وسیله قلم‌او را از آشکارساختن‌دردهای‌محرومان و ستم بیداد پیشگان و خودکامگان باز دارد، کیسه پولی با چند قزاق به سرکردگی نایبی به ادارهٔ روزنامه صور-اسرافیل فرستاد که دهخدا را از پول بهره‌مند سازند و قزاقها در فرمان او باشند.

مرحوم دهخدا برای نگارنده حکایت کرد که روزی در اداره روزنامه مشغول تحریر بودم. از پائین صدای پای منظم عده‌ای نظامی به گوشم رسید و متوجه شدم که برابر اداره توقف کردند، از پنجره نگاه کردم دیدم چند قزاق به‌صف ایستاده‌اند و فرمانده آنها به‌طرف پله‌های بالاخانهٔ محل کار ما در حرکت است. کمی نگران شدم و پس از

لحظاتی در باز شد و آن مرد به حالت خبردار در مدخل اطاق ایستاد و ادای احترام کرد و پرسید آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا کیست؟ گفتم: من هستم. گفت: اعلیحضرت مرا مأمور فرموده‌اند که نزد شما بیایم و با قزاقهای ابوابجمعی خود در فرمان شما باشم و ضمناً کیسه پولی را که با خود آورده بود نزد من نهاد و گفت این پول را هم برای شما فرستاده‌اند که به مصارف لازمهٔ خود و روزنامه برسانید. گفتم: هزینهٔ روزنامه از لحاظ کاغذ و غیره تأمین است و من هم نیازی به پول ندارم. گفت: به‌هرحال دستور دارم که آن را در اختیار شما بگذارم. تأملی کردم و گفتم: شما گفتید غیراز تحویل‌پول به‌شما دستور داده‌اند که در فرمان من باشید؟ گفت بلی. یعنی هر فرمانی که من بدهم شما اجرا می‌کنید؟ گفت: بلی،من و قزاقهایم مأمور این کار هستیم. گفتم: حالا که این‌طور است اولین دستور من به شما این است که این کیسه پول را بردارید و ببرید پائین و میان خود و قزاقهایتان تقسیم کنید و بعد هم بروید. به عجله گفت خیر! این پول برای شماست و ما نمی‌توانیم برای‌خود برداریم. گفتم: مگر نگفتید که‌دستور از اعلیحضرت دارید که از من فرمان بگیرید؟ دستور من به شما همین است و بس، اگر اطاعت نمی‌خواهید بکنید پس برای چه مأمور شده و آمده‌اید؟

به فراست دریافت که غرض من رَدِّ محترمانهٔ پول و خدمتِ آنهاست. کیسه را برداشت و رفت.

اعتقاد مردم
به روزنامهٔ صور اسرافیل

روزنامهٔ صور اسرافیل، خاصه مقالات طنزآمیز دهخدا با عنوانِ «چرند پرند» که به زبان ساده و همه کس فهم نوشته می‌شد، گذشته از اینکه در روزنامه‌نگاری مکتب ساده‌نویسی و نوشتن به زبان تودهٔ مردم را ایجاد کرد، از آنجا که با زبانِ مردم کوچه و بازار به خدمت همان مردم درآمده‌بود و دردها و نیازهاشان را بازمی‌گفت و از رنجها و ستمکشیهاشان حکایت می‌کرد و نتایج نامطلوب جهل و خرافه‌پرستی و آثار ستم مستبدان و جباران و ناروائیها و نابسامانیهای اجتماع را خوب و روشن نشان می‌داد، لذا در قلب تودهٔ مردم نفوذ بسیار کرده بود. و چون‌بوسیلهٔ کودکان در کوی و برزن و همهٔ شهرها پراکنده و نشر می‌گردید و آسان در دسترس همگان قرار می‌گرفت ناگزیر خواننده بسیار داشت و اینکه گفته‌اند تعداد هر شماره بیست و چهار هزار نسخه بوده است، هرچند با وضعِ آن روزِ مطبوعات و تعدادِ مردم باسواد و روزنامه‌خوانِ آن‌زمان مشکوك است، اما غیرممکن نمی‌نماید. باری مرحوم دهخدا

برای نگارنده حکایت کرد که:

محل ادارهٔ روزنامه در ضلع غربی خیابان علاءالدوله (فردوسی حالیه) نزدیك میدان توپخانه روبروی مهمانخانهٔ مرکزی، بالاخانه‌ای بود که چندین پله می‌خورد. روزهایی که روزنامه منتشر می‌شد پیرمردی خمیده قامت که شغل باربری داشت با پشتهٔ سنگین خود از آن پله‌ها بالا می‌آمد یك عباسی (چهار شاهی) بهای یك شماره روزنامه را می‌داد و می‌خرید و می‌رفت. یك روز که نفس‌زنان از آن پله‌های تیز و طولانی بالا آمد. گفتم: چرا کوله‌پشتی خود را دمِ در نمی‌گذاری که راحت‌تر بالا بیایی. گفت: ممکن است ببرند. گفتم پس ازهمان پائین‌وقتی می‌آیی مرا صدا بزن روزنامه را من پائین می‌آورم و پولش را آنجا می‌گیرم که شما این همه پله بالا نیایید و فرسوده نشوید. گفت: پولی که میدهم بابت بهای روزنامه است، اما اگر خودم برای گرفتنش از پله‌ها بالا نیایم پس ثوابش چه می‌شود؟

دهخدا می‌گفت من هنوز نمی‌دانم آن پیرمرد چگونه فکر می‌کرد و شاید می‌پنداشت که خرید صوراسرافیل از فرایض و واجبات است و مطالعهٔ آن چون اقامه نماز ثوابی دارد. به هر حال از این بیان صادقانه و صمیمانه و اعتقاد راستین مدتها در حیرت ماندم و به خود گفتم: اگر سخنم و نوشته‌هایم تأثیری دارد بی‌شك مایه‌اش همین صفاها و صداقتها و اعتقادات است.

... یکی از دوستانش در دوره کار سردبیری
روزنامهٔ صوراسرافیل.



ادارهٔ صور اسرافیل

طهران

بتاریخ شهر ۱۳۲۵

۱۸



انتشار روزنامه سر و صدای زیادی کرد بزودی هر نسخه از آن به گوشه‌ای از دنیا رفت و مرکز صوراسرافیل مرکز مراجعات ایرانیان مشروطه‌طلب شد، در جزء مجامع متعدد مشروطه‌خواه مجمع‌معروف «انجمن‌سعادت» اسلامبول و «انجمن‌اخوت» بغداد نیز با صوراسرافیل‌مربوط شده‌اند و انجمن سعادت که تنها وسیله انتشار اخبار ایران به‌دنیا بود اخبار ایران را به صور اسرافیل می‌رسانید.

مرحوم دهخدا و مرحوم حسین دانش در استانبول پس از بازگشت از اروپا و هنگام عضویت انجمن سعادت و نشر روزنامهٔ سروش.



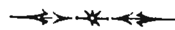


نمونهٔ ۳ (۱۷)

یادداشتی به خط مرحوم میرزا قاسمخان صوراسرافیل به مرحوم دهخدا حاکی از قصد واگذار شدن مقامی به ایشان در هیأت دولت.



مجلس شورای ملی



اداره ....

مورخه ۲۸ ربیع [illegible]

نمره ۸۵۷ / ۳

ضمیمه [illegible]

جناب آقای میرزا علی اکبر خان

با کمال مسرت خاطر محترم را مستحضر میدارد که اعضای مجلس شورای ملی در جلسه روز شنبه ۲۸ ربیع الاول جنابعالی را باکثریت تامه بعضویت مجلس به سمت نمایندگی طهران منتخب نمودند لهذا پس از تقدیم تبریک زحمت میدهد که از این به بعد در جلسات شورای ملی حضور بهمرسانیده بوظایف نمایندگی ملت عمل نمائید (رئیس مجلس شورای ملی)

خروج از [illegible]
۲۸ شهر [illegible]
۱۳۲۸

نامهٔ رئیس مجلس شورای ملی در اعلام تصویب اعتبارنامهٔ نمایندگی مرحوم دهخدا در دورهٔ دوم قانونگذاری.

میرزا کوچك‌خان از دیدهٔ دهخدا

میرزا کوچك خان از مجاهدین گیلان بود که با میرزا کریم‌خان و سردار مُحیی برای بیرون‌کردن محمد علی شاه به‌طهران آمد. او سربازی نهایت‌شجاع بود و سردار مُحیی و برادرش میرزا کریم‌خان با او معاملهٔ دوست می‌کردند نه یك فردِ مُجاهدِ عادی، معهذا با همهٔ ابرامِ سردار مُحیی او هیچ وقت نمی‌نشست و مانند یك نوکر در برابر این دو برادر می‌ایستاد. در اول بار که او را دیدم جوانی خوش قیافه به سن سی ساله می‌نمود در نهایت درجه معتقد به‌دین اسلام و به همان حد نیز وطنپرست بود، شاید آن هم از راه اینکه ایران وطنِ او یك مملکتِ اسلامی است دفاعِ از او را واجب می‌شمرد. نماز و روزهٔ او هیچ وقت ترك نمی‌شد و هیچ وقت در عمر خود شراب نخورد و همچنین از دیگر مُحَرّماتِ دین مُجتَنِب بود و همه کارها را از فِعل و تَرك با استخارهٔ سبحه یا قرآن می‌کرد. این صورت (عکس) وقتی است که در جنگل است، آنگاه که در طهران بود لباس عادی داشت و ریش خود را می‌زد (یعنی نمی‌تراشید چه آن را خلاف شرع می‌شمرد) قانع و بی‌طمع بود و هیچ وقت در

طهران مثل دیگر مجاهـدین تفنگ نمی‌آویخت و قطار فشنگ نمی‌بست. متأهل نبود و گویا تا آخر عمر نیز با کمال عفاف زن نگرفت. همیشه متفکر بود و بسیار کم تکلم می‌کرد و اطاعتِ اوامرِ آزادیخـواهانِ بی‌غرض و طمع را مثل وَجیبهٔ دینی می‌شمرد و همانوقت که در جنگل بود با معدودی آزادیخواهان طهران که به آنها اعتماد و اعتقاد داشت در کارهای خود کتباً و به پیغام، مشورت می‌کرد، لیکن پس از مشورت با آنان نیز فاصِل استخاره بود و اگر استخاره مساعد نبود به گفته‌های ایشان عمل نمی‌کرد.چندین بار در دورهٔ سلطان احمد شاه که معتمدین او، یعنی همان آزادیخواهانِ طهران، به او نوشتند و پیغام کردند که وقت برایِ حملهٔ به طهران مساعد است چون استخاره بد آمد از آمدن به طهران امتناع کرد. گویا می‌ـ گفتند در اول او از طَلَبهٔ دینی بود و مقدماتی از عربی و فقه می‌دانست. رَحْمَةُاللّه عَلَیْه.

میرزا کوچک خان رئیس مجاهدین گیلان

دو اتفاقِ مُشابه
یکی مصداقِ توکل و تسلیم و دیگری مصداقِ لاقیدی

مرحوم دهخدا در یادداشتی نوشته است: «در نه‌سالگی پدرم رَحْمَةُاللّه عَلَیْه درگذشت. دو سال بعد پسر عموی او مرحوم میرزا یوسف‌خان رَحِمَهُاللّه تَعالیٰ که وصی پدرم بود بمرد. دامادهای او هرچه‌ما در نزد مرحوم‌میرزا یوسف خان داشتیم انکار کردند و آنچه برای‌ما ماند تنها یك‌خانهٔ چهارصد ذرعی در جوار خانه مرحوم حاج شیخ هادی مجتهد نجم‌آبادی طاب‌ثراه و اثاث‌البیت بود. ارادتِ‌پدر من به مرحوم حاج شیخ هادی به ارث به من رسید و با آنکه سنّ من مقتضی نبود،‌به محضر او می‌رفتم و از افکارِ بِدع و بِکرِ او به قدر استعداد خود بهره‌ها می‌بردم... تقویت عقل‌من از مرحوم حاج شیخ‌هادی طابَ‌ثَراه بود....

مرحوم‌دهخدا همیشه‌از راهنمایی‌و ارشادِ آن‌پیر روشن ضمیر و توکل و پاك‌اعتقادی او سخنها در مقام حق‌شناسی بر زبان داشت و از وی با حرمتِ تمام یاد می‌کرد و یا در نوشته‌های خویش به تناسب بر زبان قلم جاری می‌ساخت و درهمین‌باره ازصفا و رضا و تسلیمِ آن‌دل‌آگاه مرد،‌داستانی

برای نگارنده بیان کرد که به اختصار نقل می‌کنم:

ارادت پدر و همسایگی سبب شده بود که من برای استفاضه به محضر پرافاضهٔ درس مرحوم شیخ می‌رفتم. غالباً آن مرحوم در هَشتیِ خانه بر زمین می‌نشست و طالبان علم همانجا زانوی ادب برابرش خم می‌کردند و از سخنان بلند و پرمغز و عارفانه‌اش فیضها می‌بردند و من نیز در همان محفل معنوی به ادب می‌نشستم و به قدر توانائی با مقدماتی که آموخته داشتم بهره می‌بردم.

شیخ دختری یگانه داشت که فاطمه نام داشت همسر پسر عمش صادق‌خان بود و پدر از غایت دلبستگی به‌یگانه فرزند، رضا نداده‌بود که‌فاطمه در خانهٔ‌شوهر زندگی کند بلکه شوهر او یعنی برادرزادهٔ خود را به خانه آورده و به‌اصطلاح داماد سرخانه کرده بود. قضا را در طهران بیماری عام (مرگامَرگی) بروز کرد و بسیاری را کشت. از جمله قربانیان این بلیهٔ عظیم یکی هم دُردانهٔ شیخ و پارهٔ جگر او بود. مرحوم دهخدا حکایت کرد که با پدر در هشتی خانهٔ شیخ نشسته بودیم و شیخ برای طالبان علم تقریر مطالبی می‌کرد که مستخدم پیر او از خانه برآمد و به ادب ایستاد. شیخ سخن به پایان برد و گفت: کربلائی حسین. چه می‌خواهی؟ خادم پاسخ‌داد حال خانم‌کوچك خوب‌نیست. گفت: بروید طبیب بیاورید. خادم به درون رفت و شیخ دنبالهٔ درس را گرفت، اما طولی نکشید که کربلائی حسین دوباره از در بیرون آمد و ایستاد، از اشك رخسار و ریشش تر بود.

شیخ سر برداشت و به فراست دریافت که کارِ فرزند دلبند از طبیب و درمان گذشته است، دستها بـه آسمان

برداشت، چشمانش را حلقه اشکی [illegible] حالتی
پر از خضوع و توکل به‌درگاه بی‌نیاز زیر لب گفت: خدایا
شکر، آنگاه سر پیش افکند و به خادم گفت: بروید وسایل
غسل و تدفین فراهم کنید و چون او رفت رو به پدر من‌کرد
و گفت: خان! بگوئید پس از اتمام درس، از خانه‌تان نان
و پنیری برای من همین‌جـا بیاورند، زیرا اهل خانهٔ ما
گرفتارند. مرحوم دهخدا می‌گفت: با آن مهر عمیق پدری
که در وی سراغ داشتم از این همه تسلیم و توکل به لرزه
افتادم و دریافتم که مردان خدا براستی در سَیرِ مقامات
معنوی راهی به دهی و عِنانِ نفس در کفِ ارادهٔ قوی دارند
و پای بر سر هرچه هست توانند نهاد. روان چنین وارستگانی
شاد باد.

آنگاه درمقام قیاس و بیان نوع دیگری از تسلیم لاقیدانه
به دنبال این مقال نقل کرد که با مرحوم ایرج میرزا «جلال‌ـ
الممالك» شاعر شیرین سخن عهد اخیر دوستی و آمد و شد
داشتم. ایرج پسری داشت[1] این پسر را پس از اتمام تحصیلات
(احتمالا در فرنگ) داماد کرد و به حجله فرستاد. از بد
حوادث نوداماد فردای شب زفاف بناگهان درگذشت. روزی
که این خبر به من رسید بی‌نهایت افسرده شدم و دلم از
تصور رنج جانکاه پدری یگانه فرزنداز دست‌داده، پر آتش
شد مصمم شدم نزد او بروم، اما گرانی مصیبت و سختی
واقعه چنان بود که بیم داشتم در برخورد با وی نتوانم
کلماتی امیدبخش که خاطرش را تسلائی دهد بیابم تا غم
کمرشکن مرگ پسر را از یاد ببرد و رضا به قضا دهد و

۱ـ پیش از خسرو که دربارهٔ او سروده است:

از مال جهان زکهنه و نو   دارم پسری به نام خسرو.

از خداوند صبر جمیل بخواهد. در این قصد بودم که در منزل را کوفتند و خادم خبر داد که ایرج میرزاست من بیشتر آشفته شدم و گفتم بختِ بد بین که به تسلیت دوست ماتمزده نرفته‌خودِ وی به‌دیدنِ من‌آمد و سرزنش این‌حضور بر شرمِ آن قُصورم افزوده گشت. کلماتِ مناسب برای عذرخواهی از ذهنم گـریختند و الفاظِ متناسب حال را فراموش کردم. دراین‌هنگام خادم در را گشوده و مهمان‌را به‌سوی اطاق پذیرائی هدایت کرده بود. از پشت پردهٔ در صدای ایرج میرزا بلند شد که: آقا! جلال‌الملك است و پس از وارد شدن به اطاق بی‌آنکه به سلام من پاسخ گوید و آشفتگی حال مرا دریابدگفت: دوای‌خود را هم آورده‌ام! مرحوم دهخدا می‌گفت: این هم نوعی تسلیم بود، تسلیم به حادثه‌ای کمرشکن، اما لاقیدانه.

دوامِ تأثیر مقالاتِ چرند پرند
و اولین اعتبار برای چاپ شدنِ لغتنامه

دربارهٔ تأثیر مندرجات روزنامهٔ صور اسرافیل، یعنی مهمترین روزنامهٔ صدر مشروطیت، در اذهانِ عموم خاصه طبقات فرودستِ محروم، سابقاً اشاره‌ای کردیم و یادآور شدیم که مردم کوچه و بازار در خلال سطور و کلمات آن روزنامه خاصه در سلسله مقالات طنزآمیز «چرند پرندِ» آن، آن شِکوَه‌ها و راز و نیازها را که‌سالیان دراز در دلشان مانده و بسبب محیط نامساعد مجال عبور بر لبانشان نیافته بودمعاینه می‌دیدند، و یا از زبان دیگران به گوش جان می‌شنیدند، و احساس رها شدن از قیود و گشوده شدن بندهای گران از پیکر خود می‌کردند، از جمله آثار این تأثیر عمیق در تودهٔ مردم خاصه در آن دسته از فرودستان و کم‌پایگان که بعدها به گذشت زمان و حوادث مختلف و استعداد و تلاش به نانی و آبی و مقامی رسیدند، نوعی حق‌شناسی و احترام‌نسبت به‌نویسندگان با ایمان و اعتقاد آن دوره و نوشته‌ها و اندیشه‌ها و راهنمائیهایشان بود که که گاه در دوران زندگی بعدی آنان تجلیاتی می‌یافت و

برق محبتی و گوشهٔ چشمی و پاس حرمتی را مایه می‌شد. به‌عنوان مثال می‌توان تقاضای سردار سپه را پس‌ازکودتای ۱۲۲۹ از دهخدا در تحریر مجدد مقالات «چرند پرند» به‌خاطر آورد. اما نویسندهٔ آزادهٔ آن مقالات چون جز برای مردم و دل‌خود چیز ننوشته بود و نمی‌نوشت و تغییر محیط سیاسی را نیز نادیده نمی‌توانست بگیرد، با تجدید قسمتی از مقالات قدیم خود در شفقِ سرخِ قدیم هم رفع تکلیف و رفع گزند از خود کرد و هم ریشهٔ حقشناسیها و تأثیر کارهای سترگ خود را در نویسندگی در آب امید و آیندهٔ بهتر نگاهداشت و از خشك شدن رهائی بخشید.

بهر حال دهخدا پس از این مقدمات حکایت کرد که سالی چند پس از انقراض قاجاریه روزی مرحوم تقی‌زاده وزیر دارائی وقت نزد من آمد و من در منزل بودم و بر شغلی نبودم و سرگرم مطالعه و استخراج لغات و امثال از کتابها. گفت: امروز در هیئت دولت به مناسبتی سخن از گذشته پیش آمد، رئیس مملکت به من گفتند: «بروید ببینید میرزا علی اکبرخان چه کار می‌کند» من برای این منظور آمده‌ام تا ببینم وضع شما چیست؟ گفتم چنان که می‌بینید به کار لغت مشغولم و کاری خوشتر از این در این گوشهٔ امن و فراغ نمی‌خواهم، و شما بهتر می‌دانید که هیچگاه تقاضای ارجاع کار نداشته‌ام و کارها که به من مراجعه شده است از سفارت و وزارت همه را رد کرده‌ام اگر به تألیف و طبع و نشر این خدمت فرهنگی که نیت کرده‌ام توفیق یابم سعادت دو جهان یافته‌ام. گفت: این مطلب را به عرض می‌رسانم. چند روز بعد اطلاع داد که با رئیس مملکت راجع به شما صحبت شد و ایشان دستور

دادند که از محلی اعتبار این کار تأمین شود و آقای سرتیپ ناظم خان شیبانی قبول کردند که درآمد حاصل از فروشِ «پِهِنِ قشون» را به این کار تخصیص دهند. آن روزگار در قشون، اسب فراوان بود که در اطراف میدان مشق (محل فعلی وزارت خارجه، موزه و شهربانی کل و ثبت کل و بانك سپه) مستقر بودند و در محل فعلی هنرستان‌دختران مغازه‌ای بود به نام مغازهٔ پِهِن که مازادِ پِهِنِ قشون را آنجا برای فروش عرضه می‌کردند و باغداران برای کود و گرمابه‌داران برای سوخت آن را می‌خریدند. پا دار شدن اعتبار هزینهٔ کتاب لغت از محل فروشِ پِهِن مورد موافقت قرار گرفت ولی چند روز بعد به من گفتند: رئیس‌الوزراء وقت ذهن رئیس مملکت را مشوب کرده است و گفته که یك نفر نمی‌تواند کتاب لغت بنویسد، و بنابراین پول مملکت هدر می‌رود»، بعد آن پول را به مصرف خرجی که دخلشان در آن بود رساندند و هزینهٔ لغت و تهیهٔ مواد آن سالها به کیسه تهی و درآمد ناچیز من باز بسته ماند.



دهخدا (رئیس دانشکده حقوق) و تاگور شاعر و فیلسوف هندی
و استادان و دانشجویان دانشکدهٔ حقوق - اردیبهشت ۱۳۱۱

مال‌اندوزی

مرحوم دهخدا دربارهٔ مال‌اندوزی و ملك گیری مؤسس سلسلهٔ پهلوی حکایت کرد که پس از انتقال حکومت از خاندان قاجار و استقرار سلسلهٔ جدید ابتدا جَسته گریخته می‌شنیدیم که املاکی به او اهدا می‌گردد و سپس گفتندکه به نام وی خریده می‌شود اما بعدها این‌گونه اخبار به‌شیاع رسید و سپس علَنی و مسلم‌گشت و به‌دست‌اندازی‌بر املاك این و آن کشیده شد.

مقارن با این مسئله اخباری از ذخیره شدن ارقامی قابل‌ملاحظه در بانکها و جمع‌آوری زر و گوهر نیز به‌گوش رسید چند مورد را که همان اوان شنیده‌ام بازگو می‌کنم:

مردی یهودی بود به نام موسی ضرابی که از خانه‌ها اشیاء مستعمل می‌خرید، روزی نزد من آمد، همراه خود یك دست انگاره، یعنی جا استکانی مَلیله‌کاری طلا داشت با سینی مخصوص. گفت: آقا شما به من خدمات و کمکهائی کرده‌اید این انگاره‌ها را آورده‌ام که بخرید کارش بسیار عالی و قیمتش بسیار ارزان است. گفتم: بلی ظریف و عالی است ولی اولا من پول آن را ندارم، ثانیاً متناسب با

زندگی من نیست، بعد پرسیدم خرید و فروش این نوع اجناس جزء کسب تو نبود چرا آن را خریده‌ای؟ گفت: آقا از دربار مأمور خرید این‌گونه اشیاء هستم و تا به حال هم هفتاد خروار «طِلا» خریده‌ام. (طِلا را به کسر اول و با لهجهٔ خاص خود ادا می‌کرد).

***

روزی با مرحوم حاج احمد سیگاری مقاطعه‌کار دخانیات ایران صحبت می‌کردم، از سفر خود به‌اروپا تعریف می‌کرد، گفت در سویس اشکالی بانکی پیدا کردم ناگزیر شدم به‌رئیس بانک مراجعه کنم.

در مدتی که نزد او بودم و رئیس بانک منتظر گزارش کارکنان بانک بود رو به من کرد و گفت: شاه شما اینجا (اشاره به بانک کرد) خیلی پول دارد.

***

رئیس مدرسهٔ سیاسی بودم ــ پیش از آنکه تبدیل به دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی بشود ــ استادان پس از اتمام ساعت درس به دفتر من می‌آمدند تا رفع خستگی کنند و چای بنوشند و باهم صحبت بدارند. اما گاه اتفاق می‌افتاد که زنگِ شروعِ درسِ ساعت بعد زده می‌شد و آنان همچنان گرم صحبت می‌نشستند، در چنین حالی، من که معمولا مشغول مطالعه و استخراج لغت و مثل از کتابها بودم، سر برمی‌داشتم و تبسمی می‌کردم، و این نشانهٔ آن بود که باید برخیزند و به کلاس بروند. روزی پس از زنگ کلاس متوجه شدم که یکی از استادان به کلاس نرفته است، سر برداشتم تا با لبخندی او را متوجهِ رفتن کنم، دیدم مرحوم صدیق حضرت مَظاهر، استادِ حقوقِ بین‌المللِ عمومی است.

با عجله گفت. آقا لبخند نزنید عرض دارم. گفتم: بفرمایید. جلو آمد و مجله‌ای از کیف دستی خود بیرون کشید و گفت.

ببینید این شخص (مرادش شاه بود) چقدر پول جمع می‌کند، در «بانک آف نیویورک» طبق مندرجات این مجله از لحاظ ذخیرهٔ پولی نفر ششم شده است.

***

شبی دزدی به‌خانه‌مرحوم‌فخرالدوله‌خانم امینی دستبرد می‌زند ومقدارِمُعتنابهی‌جواهر و زینت‌آلات‌او را به‌سرقت می‌برد. خانم به‌نظمیه(شهربانی)شکایت می‌برد و رسیدگی در ادارهٔ تأمینات (آگاهی) شروع می‌شود اما یکی دو روز بعد رئیس شهربانی وقت نزد او می‌آید و می‌گوید: خانم! خداوند به شما ثروت بسیار داده است بهتر است از این مختصرجواهر و طلاآلات بگذرید. دهخدا می‌گفت فخرالدوله خانم که زنی بود خردمند، به فراست درمی‌یابد که سخن رئیس‌شهربانی و آمدن خود او وجهی‌دارد، و آن‌دستبرد را راهی به دهی است.

***

اما املاکی‌که در ایران به‌نام شاه می‌خریدند و درواقع به‌بهای ناچیز منتقل می‌ساختند و یا از متعینین و ملاکان بزرگ‌می‌ستدند، نخست‌از پیشکشی دو ده درمشرق‌طهران به نام «بومِهن» و «رودِهِن» بوسیلهٔ فرمانروا آغاز گردید اما بعدها چنان وسعت گرفت که می‌رفت که همهٔ مملکت‌را فروگیرد. دهخدا می‌گفت از اینهمه آزمندی و مال‌اندوزی در عجب بـودم و ذهن من سبب آن را مـی‌جست، از قضا خویشاوندی داشتم که به دبستان‌ِنظام می‌رفت و با ولیعهد همکلاس و همبازی بود،او را تعلیم کردم که به ولیعهد

تلقین کند که از پدر خود در فرصتی مناسب بپرسد که‌چرا اینهمه ملك می‌گیرد. گفتم ابتدا از همدرس خود بپرسد که چه غذائی را بیش از همه دوست دارد، غذایی که اهل خانه هم بدانند که محبوب اوست بعد روزی که همان‌غذای مطلوب تهیه شده است و پدر و مادر از رویِ دوستی و محبت اصرار می‌ورزند که بخورد، او از خوردن خودداری کند ناچارپدرعلت‌راخواهدپرسید. او بازبگویدنمی‌خورم، پدر اصرار خواهدکرد و خواهد گفت این‌غذا غذایِ‌محبوب تست چرا نمی‌خوری؟ او بگوید که آخر ناراحتم. خواهند پرسید که از چه‌چیز؟ او بگویدآخر مردم حرفهایی‌می‌زنند که آزاردهنده است. و چون بپرسندکه: مردم چه‌می‌گویند؟ بگوید: مردم می‌گویند که پدر تو پادشاه است و همهٔ مملکت را در اختیار دارد، دیگر چه لزومی دارد که املاکِ مردم را بگیرد و وسیلهٔ زندگی و معاشِ آنان را بستاند و از این راه به ثروت خود دائماً بیفزاید و مردم را فقیر و تهیدست کند؟

این تدبیر مؤثر واقع می‌شود و در سر میز غذا میان شاه و ولیعهد ــ که بسیار مورد علاقه پدر بود ــ به‌کیفیتی که توضیح داده شد مذاکراتی صورت می‌گیرد. شاه در جواب پس از تأملی می‌گوید: پسر جان! مردم ظاهر را می‌بینند. همه می‌دانند که این املاك را من با خود به گور نمی‌توانم ببرم. درست است که آنها را می‌گیرم اما این املاك غالباً ویرانه است می‌گیرم و آباد می‌کنم و رفته رفته در همه‌مملکت ازاین‌راه و از راه تأسی دیگران به‌من، همهٔ املاك آباد می‌شود و پس از این هم قطعی است که برای ایران و ایرانی آبادانیها به جای ویرانیها خواهد ماند.

البته در مورد ذخایر بانکی چیزی نگفته بود.

***

در خصوص مال‌اندوزی و ملك‌گیری، مرحوم دهخدا بر پشت کتابی یادداشت‌هایی به شرح زیر کـــرده است که به‌پاره‌ای از آنها اشاره کردیم. از سردارماکوئی کلکسیون سکه‌های زر او را ظاهراً گرفته‌است و موارد دیگر هم برخی روشن است و برخی نیست.

سردارماکوئی، فروش خالصه‌ها، دزدی جواهر خانه‌ها، شیخ خزعل، خرید طلا (هفتادخروار توسط موسی ضرابی). اجبار به فروش جواهر در بانك‌های رهنی. قیمت محصول املاك، ارز، چندین سیل، چندین زلزله.

خاطره‌ای
از روزهای پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

نزدیك به دو سال پس از تصویب قانون طبع لغتنامهٔ دهخدا به مباشرت مجلس شورای ملی ایران (دی تا اسفند ۱۳۲۴ هـ.ش) این‌جانب برای همکاری با علامهٔ فقید شادروان علی‌اکبر دهخدا در تنظیم و طبع لغتنامهٔ ایشان دعوت شدم و این دستیاری تا پایان زندگی آن مرحوم (هفتم اسفند ماه ۱۳۳۴) دوام یافت و از آن پس نیز با دیگر همکاران بر طبق وصیت ایشان این خدمت میهنی و وجیبهٔ فرهنگی را ادامه می‌دهیم و پیداست که در طول ده سال درك محضر آن بزرگمرد، حال و قالهای آموزنده و انسانی مشاهده و با اکرام به گنجینهٔ خاطر نشانده‌ام، بدان قصد که باز گفتن آنها در پرورش و پیشبرد خوی و خصلت و ایمان و عقیدت مردم این بوم و بر یاریگر و سودبخش باشد.

مرحوم دهخدا سخنران نبود، اما به برکت حافظهٔ قوی و تیزبینی و وسعت مطالعه و شناخت عمیق از اجتماع و مردم آن و وطنپرستی صادقانه و داشتن صفات انسانی بسیار، محضری گرم و پر فیض و آموزنده داشت که گذشته

از سیرابی از چشمه‌های فیاض ادب و هنر و فرهنگ ایران، با شرح خدماتی که به آزادیخواهی و آزادی در دوران مشروطیت از راه روزنامه‌های مهم آن روزگار خاصه روزنامهٔ صوراسرافیل و ایران کنونی کرده بود، زیب و زینت می‌گرفت، و بازخوانی مقالات و نقل حکایات آن عهد که روشنگر ذهن مردم در برانداختن ریشه‌های جهل و فساد و شناختن عوامل بیداد بود، و زبانی همه‌کس فهم داشت و مایه از حکمت توده و لغات عامه می‌گرفت، و دری نو به روی خواننده و نثر فارسی می‌گشود، مستمع را جان دیگر می‌بخشید، خاصه که در دوران حکومت ملی مرحوم دکتر مصدق، آتشِ زیر خاکسترِ زمان نهفتهٔ وطنپرستی و نوع پروری و انسان‌دوستی دهخدا حالی و کیفیتی دیگر به مباحث او می‌داد و رونقی دیگر به محفل پر صفای او می‌بخشید، و نشان می‌داد که دهخدا همه عمر به دم و قدم و قلم در خدمت مردم و مردمی و انسانیت بوده است: گاه به مقالات طنزآمیزِ «چرنـدپرندِ» صوراسرافیل، و گاه به «مجمع‌الامثال دخوِ»ی ایران کنونی، و گاه با شعرهای آبدار و انتقادی، و زمانی با گرد آوردنِ امثالِ زبانزدِ مردم این مرز و بوم، و روزگاری با فراهم‌آوردن و تنظیم ابزارِ نطقِ فارسی‌گویان و فارسی‌دانان و فارسی‌خوانان، یعنی لغت. هفتاد و چند سال آموختن و پنجاه و چند سال مدام نوشتن، آن هم آموختنی پر مغز و نوشتنی پرسود و به کار آیندهٔ همگان، خود مکتب والائی است که جوانان با ذوق و میهن دوست و معتقد کشور را به‌سوی خود می‌تواند بخواند تا زمزمهٔ محبت‌آمیز استاد را بشنوند و به‌کار برند و توفیق کامل رفیق داشته باشند.

باری آنچه‌دراین‌مختصر یادداشت می‌شود خاطره‌هاست خواندنی، نمایانگر معتقدات انسانی آن مرحوم:

از واقعهٔ کودتای بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ شمسی و برافتادن حکومت مرحوم دکتر مصدق به تحریك و پول امریکا و با دست مزدوران بیگـانه پرست یکی دو ماهی گذشته بود. طبق معمول بعد از ظهرها به‌محل کار خود (در منزل مرحوم دهخدا) می‌رفتم تا آنچه را از تدوین لغتنامه برعهده داشتم سامان بخشم. ترتیب کار چنین بود که هر کس ابتدا یادداشتهای مربوط به حرفی از حروف الفبا را که در تصدی داشت منظم و تحریر و معانی و شرح آن را تکمیل می‌کرد و پس به‌نظر مرحوم دهخدا می‌رسانید و پس از حك و اصلاح به مطبعه می‌فرستاد تا حروف‌چینی شود، آنگاه نمونه‌های حروف‌چینی شده، پس از سه تا چهار بار غلط‌گیری باز با خود آن مرحوم خوانده می‌شد تا بکلی منقح شود و نیازمندِ بازخوانیِ دیگر نباشد و در آن نوبت اجازهٔ طبع آن صادر می‌گردید.

در یکی از روزهای‌پس‌از کودتا (شاید اواخر مهرماه) بود که کار این بازخوانی بسبب انبوهی به درازا کشید و ساعت از حدود هفت بعدازظهر گذشت و به‌مناسبت فصل، هوا تاریك شد، در این میان خادم پیر منزل کـه «بابا» خطابش می‌کردند وارد شد و گفت: آقا! جوانی به در منزل آمده است و می‌گوید اسمم افشار است و با آقای دهخدا کار دارم. دهخدا تأملی کرد. احساس کردم که در ذهن‌خود سابقهٔ آشنائی او را می‌جوید. بعد به حال استفهام در من نگریست. زبان حالش این بود که در شناساندن وی او را مدد برسانم و چون ساکت ماندم ــ زیرا نمی‌دانستم مراجعه

کننده کیست ــ به زبان آمد و گفت: تو او را می‌شناسی؟
گفتم: خیر و بعد افزودم حال که شما هم او را نمی‌شناسید
و دیرگاه هم هست بهتر است به او گفته شود روز دیگر
بیاید. به علامت قبول درنگی کرد، اما ناگهان تغییر رأی
داد و گفت: نخیر، و رو به بابا کرد و گفت: بگو بیاید تو
و راهنمائیش هم بکن. لحظاتی گذشت. در باز شد و جوانی
میانه بالا، حدود سی ساله وارد شد و به ادب سلام کرد و
ایستاد. دهخدا به او تکلیف نشستن کرد.جوان به دو زانو
نشست و کیف چرمی سیاهی را که در دست داشت به‌کنار
خود نهاد.

بد نیست بدانید که دهخدا عادتاً بر زمین می‌نشست و
چیز می‌نوشت و می‌خواند، گاه هم روی نهالی و تشکی
یك‌بری قرار می‌گرفت و دست چپ را بر بیرون زانوی
راست تکیه می‌داد و تحریر می‌کرد. ما هم روبروی او قرار
می‌گرفتیم.

به‌هرحال دهخدا مختصر احوال‌پرسی از جوان کرد و
سپس پرسید چه‌کار دارید؟جوان گفت: برای کمك به‌خانوادهٔ
افرادی که در واقعهٔ ۲۸ مرداد کشته و شهید شده‌اند قصد
داریم نمایشی ترتیب بدهیم و درآمد حاصل از فروش آن‌را
به‌این بی‌سرپرستان بدهیم. شرفیاب شدم تا شما هم اگر
مایل باشید بلیطی خریداری کنید. بهای بلیطها به تفاوت
ده و بیست تومانی و همت عالی (پنجاه تومانی) است.
دهخدا گفت: مرادتان‌ازکشته‌شدگان و شهدا چه‌کسانیست؟
گفت: کسانی که برای استقرار مقام سلطنت جانفشانی
کرده و در گیرودار حادثه کشته شده‌اند و اکنون زن و
فرزند و کسانشان گرسنه مانده‌اند. دهخدا گفت: از تو

سؤالی دارم. اما پیش از طرح آن برای آنکه تصور نشود که این سؤال بهانهٔ نخریدن بلیط است دو بلیط همت‌عالی به‌من بده، بعد هم دست زیر نهالی کرد و صد تومان به او داد و بلیطها را گرفت و زیر تشك نهاد و بعد گفت: حالا به من بگو ببینم این افراد چگونه کشته شدند؟ جوان گفت: با مخالفان خود درگیر شدند و در حین زد و خورد جان خود را از دست دادند. دهخدا پرسید: آیا فقط اینها در زد و خورد کشته شدند؟ جوان قدری خود را جمع کرد و روی دو زانو جابجا شد و گفت: نمی‌دانم. دهخدا گفت: می‌توان احتمال داد که از طرف مقابل هم افرادی کشته شده باشند؟ جوان با شتاب جواب داد: ممکن است. دهخدا گفت: آیا قطع داری آن افرادی که احتمالا از طرف‌مقابل کشته‌شده‌اند همه‌مُجَرّد بوده‌اند؟ جوان‌گفت: نخیر. دهخدا گفت: پس احتمال می‌توانی بدهی که آنها هم دارای عائله باشند و نان‌آور زن و فرزند و کسان خود؟ جوان با فرو بردن آب‌دهان‌گفت: کاملا ممکن‌است. دهخدا گفت: راستی آن افرادی که میگویی‌کشته شده‌اند و برای ایشان پول‌جمع می‌کنی کجایی بودند؟ جوان گفت: ایرانی بودند. دهخدا گفت: لابد طرف نزاعشان ایرانی نبودند؟ جوان در حالیکه چهره‌اش سرخ و عرق‌آلود می‌شد گفت: آنها هم ایرانی بودند. دهخدا گفت: اگر ایرانی‌بودند چرا برادران‌ایرانی خود را کشتند یا به دست برادران ایرانی خود کشته‌شدند؟ جوان گفت: چون آنان طرفدار حکومت بودند و اینان هواخواه سلطنت. دهخدا پرسید: حکومت که؟ جوان گفت: حکومت دکتر مصدق. دهخدا گفت: مگر دکتر مصدق چه می‌گفت که طرفداران سلطنت آن را مخالف مصلحت

می‌پنداشتند؟ (قطرات عرق چهرهٔ جوان را پوشانید و به نفس تند افتاد و سرش را به جای جواب پائین افکند) و دهخدا ادامه داد: فرض کنیم طرفداران دکتر مصدق که کشته‌شدند گناهکار بودند، زن و فرزند و نانخورهای آنان که گناه ندارند، حالا نان آنها را که تأمین می‌کند؟ شکم بچه‌هایشان را که سیر می‌کند؟ چه دستگاهی به‌فکر زندگی آنهاست؟ بعد هم تازه آن پیرمرد چه کرده بود که الان باید در کنج زندان باشد؟ گناهش چه بود؟ اینکه می‌گفت: «شاه باید سلطنت کند نه حکومت» کجایش عیب دارد؟ و خلاف کدام قانون است؟ راستی تو بگو آیا ناصحیح می‌گفت؟ جوان بکلی خود را باخته بود و دائماً روی زانوهای خود جا به‌جا می‌شد و عرق‌پیشانی و صورت‌خودرا پاك‌می‌کرد. دهخدا با مشاهدهٔ حال آشفتهٔ او اندکی تأمل کرد و بعد در چشمان او خیره شد و گفت: تو جوان‌خوبی‌هستی، احساس می‌کنم ترا اغوا کرده و وادار ساخته‌اند که یك‌طرفه کار کنی وگرنه هر بچه‌ای می‌فهمد که ایرانی، ایرانی است و عائلهٔ بی‌سرپرست عائلهٔ بی‌سرپرست است و محتاج کمك، و باید جای نان‌آور هر خانواده را دستگاهی پر کند تا خانواده متلاشی نشود و افرادش به تباهی نیفتند. جلو بیا که پیشانی ترا کــه از آن آثار پشیمانی و رستگاری هویداست ببوسم و بعد هم به من قول بده از در این خانه که بیرون رفتی، در اندیشهٔ همهٔ مردم کشور خود باشی و میان خلق خدا فرق نگذاری و در کمك و یاری به ضعیفان و بی‌سرپرستان و محتاجان، صرف‌نظر از عقیده و عمل و نیت آنان کوشا و یکدل باشی و بگذاری داوری را خدای جهان و گردش زمان و اهل دیوان بکنند.

جوان برخاست و دست دهخدا را بوسید و دهخدا هم بر پیشانی او بوسه زد و گفت: برو بسلامت و من شك ندارم که آیندهٔ خوبی خواهی داشت. جوان به احترام پس پس رفت و از در خارج شد. دهخدا پس از رفتن او رو به من کرد و گفت: دیدی حق با من بود و آمدن او ما را زیانی نداشت و شاید او را و جامعه را سودمند واقع شود. گفتم درست است اما درست‌تر این است که:

آنچه در آینه جوان بیند　　　پیر در خشت خام آن بیند

خاطرهٔ دیگر

هنگامیکه حکومت ملی مرحوم دکتر محمد مصدق را با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شمسی برانداختند، وزیران آن دولت را نیز چون خود رئیس‌دولت‌زندانی‌کردند، از میانه وزیر خارجه دکتر حسین‌فاطمی‌متواری‌شده بود (که بعدها دستگیر و زندانی شد) در ایام تواری او مأموران همه‌جا در تجسس او بودند و منازل خویشان و دوستان و آشنایان او و کسانی‌را که‌احتمال‌حمایت‌از او را می‌دادندمی‌گشتند و از جمله گمان برده بودند که ممکن است حرمت و مقام معنوی دهخدا منزل او را مأمنی برای دکتر فاطمی ساخته باشد. لذا روزی سرهنگی با یکی دو مأمور آنجا آمد و پس از کسب‌اجازه بر دهخدا وارد شد و غرض‌خود را با ایشان در میان نهاد. دهخدا نخست با آرامش تمام خادم خانه را همراه ایشان کرد و دستور داد تمام قسمتهای خانه را با دقت به ایشان نشان دهد تا وارسی کنند. سرهنگ همراه خادم و مأموران همه جا سر کشید، از اطاقهای قسمت فوقانی و تحتانی تا زیر زمینها و نیز یکی دو نیم حیاط طرفین در ورودی که مسکن برادر و چند خویشاوند دهخدا

بود همچنین اطاقهای خادم و خادمه و اطاق یادداشتهای لغتنامه، و چون از مخفی نبودن کسی در آن خانه مطمئن شد نزد مرحوم دهخدا برگشت و با عذرخواهی از آن بازرسی اجازهٔ مرخصی خواست. دهخدای بظاهر آرام اما در درون پر از خشم و نفرت بـه سرهنگ گفت: همه جا را خوب گشتید؟ سرهنگ گفت: بلی. دهخدا گفت: اما یك جا را نگشته‌اید؟ سرهنگ نگاهی آمیخته به تعجب و شاید با امید حصول به مقصود کرد و گفت: اما ما همه‌جا را دیدیم. دهخدا گفت: کتابخانه را ندیده‌اید. با من بیائید. از اطاق کارِ دهخدا دری به کتابخانه باز می‌شد که میزهایِ کار همکاران ایشان نیز آنجا نهاده شده بود. دهخدا از آن در به کتابخانه وارد شد و وسط اطاق ایستاد. سرهنگ نیز به‌دنبالش ورود کرد و بلافاصله گفت: قربان اینجا را اول دیدیم. دهخدا قفسه‌ای را در دیوار نشان داد و گفت: آقای سرهنگ! در آن قفسه را باز کنید، آنجا را گمان نمی‌کنم دیده باشیدشاید دکتر فاطمی‌آنجا باشد. سرهنگ با تردید در قفسه‌را باز کرد. اما قفسه پر از کتاب‌بود. گفت:اینجا چیزی نیست. دهخدا نزدیکتر آمد کتاب قطوری را نشان داد و گفت آن کتاب را بردارید شاید فاطمی پشت آن‌کتاب خزیده باشد. سرهنگ‌که دست خود را برای‌برداشتن‌کتاب دراز کرده بود عقب کشید، چه تازه متوجه رفتار و سخنان پر طنز و طعن و سرزنش‌آلود دهخدا شده بود. خود را جمع کرد و گفت: قربان اگر جسارتی شده است، می‌بخشید، ما مأموریم و معذور. و دهخدا با لحن عتاب‌آمیز گفت: بله

چون مأمورید من هم می‌خواهم تا مأموریت خود را خوب انجام دهید و لذا باید همه جا را خوب بگردید، حتی پشت کتابهارا. سرهنگ دیگر توقف را جایز ندید با عذرخواهی مجدد خداحافظی کرد و به عجله رفت.

خاطرهٔ دیگر

«جناب آقای استاد دهخدا

چون اجرای تحقیقاتی از جناب‌عالی ضرورت دارد در ساعت ۱۸ امروز(۲۵ر۷ر۳۲) در دادستانی ارتش حضور بهم رسانید.

دادستان ارتش-سرتیپ آزموده»

***

یکی از بعد از ظهرهای دههٔ سوم ماه ۱۳۳۲ ه.ش. نزد مرحوم دهخدا بودم و به خواندن و مقابلهٔ نمونه‌های مطبعی کار لغتنامه مشغول بودیم که «بابا» مستخدم منزل آمد و پاکتی به دست ایشان داد. دهخدا نامه را گشود و خواند و سپس آن را به من داد که بخوانم. نامه همان است که متن آن را در آغاز این صفحه ملاحظه می‌فرمائید. گفتم چند روز پیش که همین جا برای بازجوئی از شما آمده بودند، دیگر این نامه برای‌چیست و چرا به دادستانی احضار کرده‌اند؟ گفت: بلی چند روز پیش خود سرتیپ آزموده (بعدها سپهبد شد) آمده‌بود برای بازجوئی، سرهنگی نیز همراه او بود. وقتی «بابا» آمدنش را خبر داد و اجازه

دادم که بیاید به اطاق، همین‌جا روی تشک نشسته بودم و چیز می‌نوشتم، سرم را تعمداً پائین انداختم، در زد و وارد شد و مقابل من پاشنه‌ها را بهم جفت کرد و حالت خبردار‌ی به خود داد که حکایت از سلام و ادای احترام داشت، سر را بلند کردم و جواب سلام او را دادم و تکلیف کردم بنشیند. آمد مقابل من روی زمین نشست. تعارف کردم روی‌صندلی بنشیند، اما ادب کرد و گفت همین‌جا خوب است. من روی دو زانو نیم‌خیزی کردم و یا اَللّهی گفتم و بعد احوالِ‌شریفی هم بر آن افزودم. پس از لحظه‌ای سکوت گفت: اجـازه می‌فرمائید، گفتم: بفرمائید. گفت من بر حسب سمت و ماموریتی که دارم برای کسب اطلاعاتی نزد شما آمده‌ام، اگر اجازه بفرمائید پرسشهایی بکنم. گفتم: بفرمائید. اما به‌اختصار زیرا می‌دانید که من گرفتار کار چاپ لغت و تصحیح کارهای‌مطبعی هستم. گفت‌سعی می‌کنم‌وقت شما را کمتر بگیرم. سؤالاتش را در خصوص‌رفتن‌شاه از ایران و قصد دکتر مصدق در اداره مملکت و تلقی او و من از نوع حکومت و میزان دخالت من در این مسئله بود. گفتم: همه می‌دانند رفتن شاه بی‌اطلاع قبلی آقای دکتر مصدق صورت گرفته است و ایشان از این‌سفر ناگهانی نگران‌شده‌بودند و من روزی که به‌ملاقات ایشان رفتم دیدم که پیش‌نویس تلگرامی را تهیه کرده‌اند که به رم مخابره شود تا تکلیفی برای اداره مملکت پیش پای رئیس دولت بگذارند. و بعد افزودم که خود من نیز بر این عقیده‌ام که دکتر مصدق عاقلتر از آن بود که در چنان موقع و زمانی دست به عملی بزند که نخستین قربانیش‌خودش‌باشد. اما درمورد دخالت من در امور که منحصر به این دولت و حکومت ملی است،

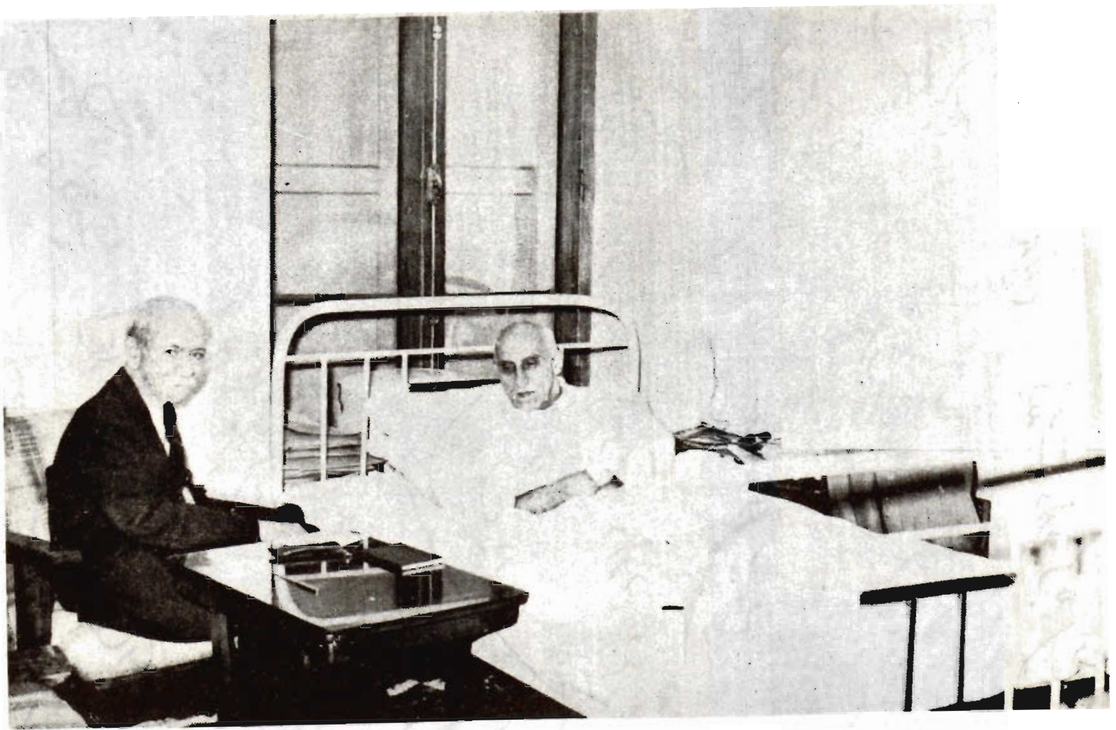
باید توضیح بدهم‌که آن همیشه امری‌بوده‌است برای‌حفظ مملکت، و هشداری بوده به تندرویهای احتمالی که از طرف رئیس دولت یا رئیس مملکت در مواردی و مسائلی پیش می‌آمد و من از آغاز کار این حکومت از ایـن نوع ملاقاتها بسیار داشته‌ام‌که‌هدف گاه رفع نقارها و شکرآبها بود و گاه تنبیه و تذکر به‌تندرویها و تصمیمات نامساعد، و انصاف را که غالباً به‌سخنان بی‌شائبه و خیرخواهانهٔ من هر دو طرف قضیه توجه می‌کردند، زیرا در حسن نیت و وطن‌دوستی من‌تردید نداشتند. بنابراین‌جز این‌حد دخالت در کارهای مملکت و حکومت آنچه به من نسبت داده‌اند صحت ندارد، خاصه کـه شنیده‌ام جامهٔ مقام بلندی را به‌بالای‌من‌دوخته و مرا داوطلب‌وخواهان یا نامزدِ پستهایِ عالی کرده‌اند، در حالیکه من همهٔ عمر از مقام گـریزان بوده‌ام و پیشنهادهای بسیاری را برای احراز مقاماتی‌چون وزارت و سفارت و غیره رد کرده‌ام. چند مصاحبه و مقاله که این اواخر داشته و نوشته‌ام نیز اگرچه تند و بی‌پروا بوده است، اما انگیزهٔ آنها چیزی جز نیت خیر و هـدف همیشگی نبوده است و بدیهی است که صراحت و تندی و درشتی ناشی از درستی کلام من به مذاق بسیاری، که کلام آمیخته به تملق دوست دارند، خوشایند نبوده و ناگـزیر آنان را به ناروا و ناسزاگویی و تهمت‌زنی واداشته است. این است تمام آنچه‌من‌در جواب سؤال شما می‌توانم بگویم.
گفت: اگر موافقت بفرمائید بیانات شما را تقریر کنم، آقای سرهنگ آنها را تحـریر کنند. گفتم به‌شرط آنکه تحریف یا زیاده و کم نشود. شروع به تقریر کرد و پس‌از اتمام تحریر ورقه را به من داد که امضاء کنم. گفتم اول

بگذار بخوانم تا از کم و زیاد نشدن مطالب مطمئن شوم. خواندم و یکی‌دوجای آن‌را اصلاح و امضاء کردم. (مرحوم دهخدا اینجا افزودند کـه انصافاً خوب تلخیص و تقریر کرده بود) پس‌از گرفتن ورقه‌که درحقیقت برگ بازپرسی بود با همان ترتیبی که آمده بود مؤدبانه بازگشت. حالا تصور می‌کنم از خشکی و سردی گفتار و رفتار من در آن جلسه، یا از اینکه جوابِ من مطابقِ میلِ دستگاه نبوده قصد تلافی کرده و مرا به دفتر خود احضار کرده است.

بعد از ظهر روز بیست‌و هفتم مهرکه نزد ایشان رفتم در بستر بیماری افتاده‌بود، نزار و فرسوده. درپاسخ‌سؤال من از علت بستری شدن گفت: پریروز عصر، سرهنگی و درجه‌داری با اتومبیلی برای بردن من به دادستانی آمدند. آنجا رفتم. مرا در راهرویی روی نیمکتی چوبی نشاندند و رفتند ساعتها آنجا ماندم، می‌دانی که بیماری «آسْم»دارم و فرسودۀ کارِ سالیان هستم. ساعتها روی نیمکت چوبی نشستن بیکار و تشنه و گرسنه برایم مشکل بود و تحمل اهانت از آن مشکلتر. شب فرارسید و همه رفتند و گویی مرا فراموش کرده بودند. یکی دو ساعت از شب گذشته مردی آمد و مرا به اطاقی راهنمایی کرد. صاحبمنصبی پشت میز نشسته بود. شروع کرد به تحقیقات دربارۀهمان یکی دو مسئله که خودِ آزموده در منزل پرسیده بود و از ملاقات من با دکترمصدق و وقایع قبل‌از کودتای ۲۸مرداد. سؤالات خود را مکرر کرد و من با اینکه از خستگی و تنگی نفس و تشنگی به جان آمده بـودم و حال گفتگو نداشتم ناگزیر جوابی در حدود آنچه قبلا داده بودم دادم و گفتم جز اینها چیز دیگری برای گفتن ندارم. بازپرس تعمداً

خود را مدتی به کارهای دیگر سرگرم ساخت تا مرا بیشتر رنج دهد و فرسوده کند. پس از ساعتی باز شروع کرد از نو همان سؤالات را تکرار کردن و از من همان جوابها را شنیدن و باز از سر گرفتن و اطلاعات دیگر خواستن. گمان می‌کنم که شب به نیمه رسیده بود، احساس کردم که دیگر به‌هیچ وجه‌نیروی نشستن و سخن‌گفتن‌ندارم. قوای خودرا جمع کردم و با خشم گفتم: آقا! اگر قصدتان کشتن من است، وسائل دیگری برای این مقصود دارید! من پیر و بیمار و فرسودهٔ روزگار و خستهٔ کار بسیار، بیش از این تاب و توان نشستن و سخن گفتن ندارم. اما اگر قصدتان کشتن من‌نیست و می‌خواهید زنده‌نگاهم‌دارید تا باز همین سؤالات مکرر را از من‌بکنید روز دیگری هم هست و جلسهٔ استنطاق دیگری هم می‌توانید تشکیل بدهید. و من از این لحظه به بعد دیگر یك‌کلمه هم به‌سؤالات شما جواب‌نخواهم داد هرچه می‌خواهید بکنید. بازپرس این حرفها را که شنید برخاست و از اطاق بیرون رفت و دقایقی بعد با گروهبانی برگشت، زیر بغل مرا گرفتند و به حیاط بردند و سوار جیپی کردند و به منزل رساندند. گروهبان در خانه‌را باز کرد و جسم فرسوده و جان به نیمه رسیدهٔ مرا از داخل اتومبیل به‌دالان خانه‌کشانید و رها کرد. من روی زمین افتادم و دیگر چیزی نفهمیدم. نمی‌دانم چه مدت‌آنجا مانده بودم که «بابا» برای تجدید وضو و ادای نماز از اطاق خود، که می‌دانید درش به دالان باز می‌شود، بیرون آمده و مرا روی زمین دیده و سراسیمه اهل خانه را خبر

کرده بود، مرا به اطاق آوردند و تمام دیروز را در حال ضعف و اغما بودم و امروز کمی حالم بهتر شده است. اما به هرحال ضربه‌ای بود سخت بر جسم و جان من.



عکسی از مرحوم دهخدا و مرحوم دکتر مصدق در یکی
از روزهای تیر یا مرداد ۱۳۳۲.

[illegible]

امیرم اسهال و تب دارد [illegible]

[illegible]

اینجا نوشته بعضی در طهران زلزله

[illegible] هشتصد نفر تلف شده‌اند امیدوارم

دروغ باشد [illegible]

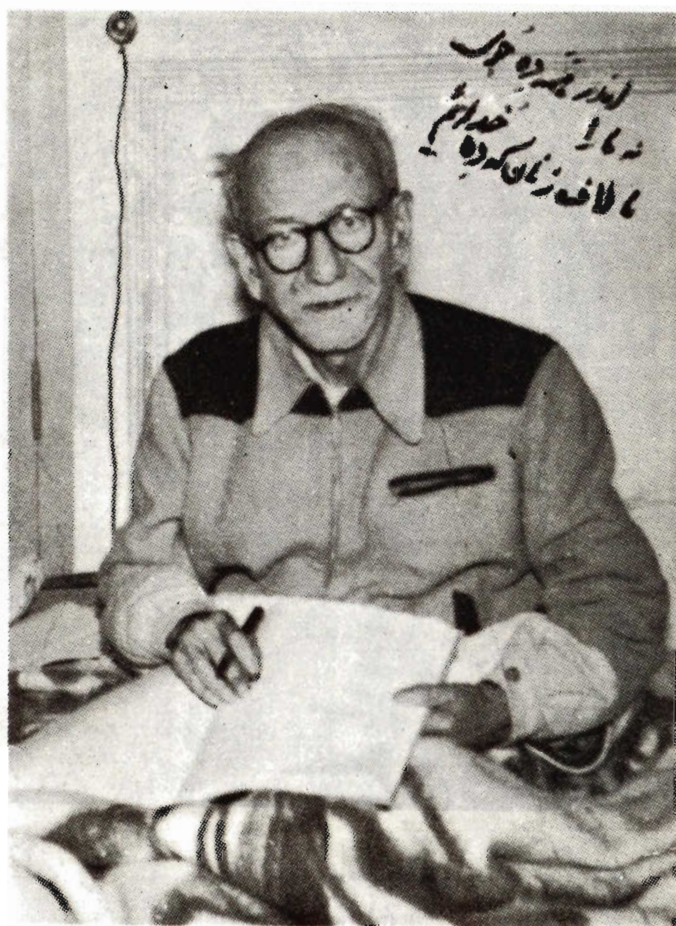
نامه‌ای از مرحوم دهخدا حاکی از مشرف شدن ایشان به عتبات عالیات



نمای اطاق کار علامه دهخدا

(طبقهٔ پائین)

آن مرحوم برای رفع ماندگی از کار توانفرسای لغت‌نویسی گاه‌گاه با لباس ساده کنار جرز طرف راست این در چمباتمه می‌نشست و به آیندگان و روندگان چشم‌می‌دوخت.



دهخدا
و
زادگاهش قزوین

مرحوم دهخدا در حق مردم شهر خود، قزوین، اعتقادی راستین داشت. با آنکه در طهران متولد شده بود اما رفتار و گفتار مادر و پدر آگاه و استعداد ذاتی و کنجکاوی و مطالعهٔ خود وی، او را بر بسیاری اعتقادات راسخ و آیینهای متین و آداب با ارج همشهریانش آگاهی عمیق داده بود. می‌گفت: قزوینیان درحفظ آداب و سُنَنِ قومی، ثابت‌قدم‌اند و با برخی از ملل جهان که مقید به حفظ سنتهای دیرین خود هستند از این جهت برابری می‌کنند و به‌عنوان نمونه ظاهر ساده و بی‌پیرایهٔ بیرون خانه‌های شهر و درون پر و پیمان و پرکالا و اسباب و تزیینات آنها را ذکر می‌کرد. با اینحال از سادگی و صفای باطن بسیاری از این همشهریان خاصه زحمتکشان مکتب نادیده و فرودست آن، چون عُبَیدِ زاکانی همشهری دیگر خود، سخنها داشت و داستانها می‌گفت. یك نوبت در محضر ایشان به مناسبت برشمردن انواع انگورهای آن شهر و یادداشت کردن نام آنها برای

کتاب لغت‌نامه گفتند: می‌دانی باغداران قزوین اعتقاد دارند که انگور درست در اول نیمهٔ‌دوم تیرماه آغاز رسیدن می‌کند و آب می‌انــدازد و شیرین می‌شود و به اصطلاح خودشان «لك می‌زند». گفتم: بلی‌شنیده‌ام‌که روز هم‌تعیین می‌کنند. گفت: روز هیجدهم را اما این را نشنیده‌ای که از باغداری مثلِ من دخو پرسیدند:

دَه (=در) هفدهم انگور لَك مِزَند (می‌زند)؟ به تندی و با لحنی آمیخته به انکار جواب داد: نخیر آقا! نخیر آقا! گفتند: دَه هجدهم چطور؟ با لحنی قاطع جواب داد: آی بله! **آی بله!**

دهخدا با خنده می‌گفت: می‌بینی همشهری من و تو توجه ندارد که میان آن انکارِ بلیغ و این تأییدِ قاطع هیچ فاصلهٔ زمانی نیست!

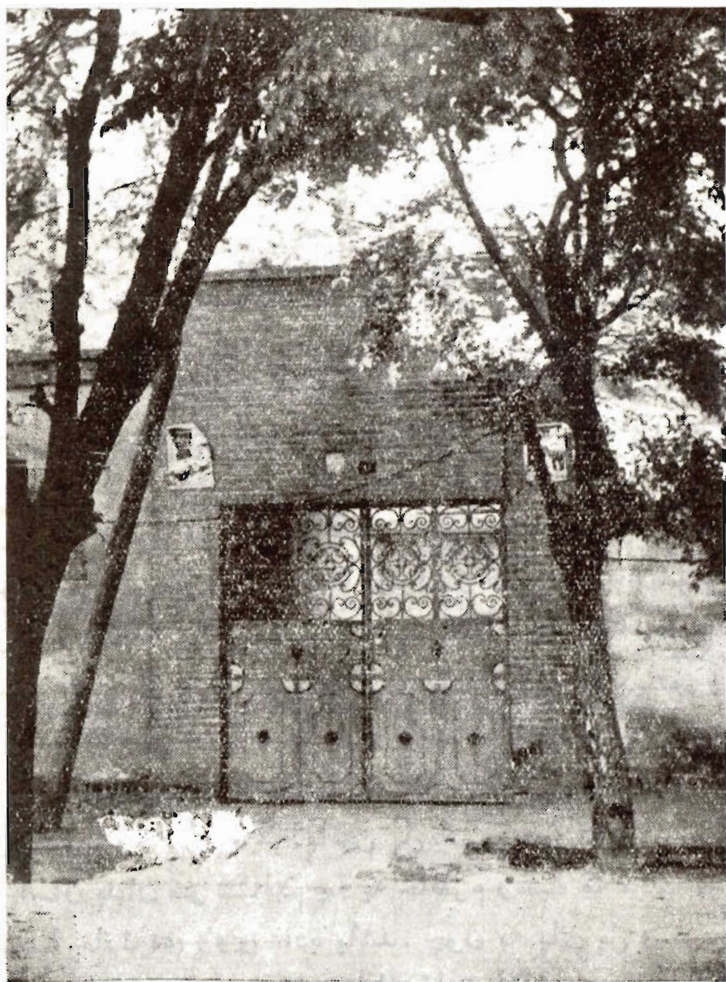
دهخدا در خوش‌طبعی فراخ‌مزاج نبود. طعنهایش‌لطیف و کوتاه و پر نکته و طنزهایش باریك و آموزنده بود، از او نقل شده است که چون انتخاب نام خانوادگی معمول‌شد یکی ادعا کرد که نخستین کس است‌که نام خانوادگی‌مختوم به «زاده» برای خود برگزیده است (مثلا حسن‌زاده، یا آخوندزاده، یا تقی‌زاده) و دهخدا که این سخن شنیده بود گفته بود: ادعایش درست نیست، در قدیم هم بوده است، و وقتی پرسیده بودند. چه‌بوده‌است؟ گفته بود: حلال‌زاده! حرام‌زاده!

از شوخ‌طبعیهای دهخدا

شوخ‌طبعی و طنزپردازی دهخدا منحصر به مقالات و اشعار او نبود بلکه تقریرات و رفتار او با دیگران نیز با لطف و نرمی تمام چاشنی طنز را در خود داشت. خاطرهٔ ذیل به‌عنوان نمونه نقل می‌شود:

دکتر ستار آل‌بویه، که بعدها با مرحوم دهخدا خویشی سببی یافت، حکایت کرد که به معرفی مرحوم دکتر زنگنه قرار شد برای تهیهٔ یادداشتهای لغتنامه نزد دهخدا بروم و کار کنم. تا آن زمان دهخدا را ندیده بودم، نشانی منزل ایشان را گرفتم و رفتم. دراوایل‌خیابان ایرانشهر به‌خانهٔ ایشان رسیدم که دری آهنی مشبك داشت بر مدخل دالانی که به فضایی پر درخت باز می‌شد. کنار در پیرمردی را دیدم که چمباتمه‌نشسته و بردیوار تکیه کرده، به آیندگان و روندگان می‌نگرد. لباسی ساده، مرکب از پیراهنی سفید بلند با شلواری‌خاکستری به‌تن‌داشت و آستینهای‌پیراهن‌را برزده بود. از او پرسیدم: منزل آقای دهخدا اینجاست؟ گفت: بلی، شما که هستید؟ گفتم آمده‌ام آقای دهخدا را ببینم، با خود ایشان کار دارم. از جا برخاست و به‌طرف

منزل راه افتاد و گفت: بیائید. او به جلو و من به دنبال وارد خانه شدیم، تصور کردم که پیرمرد خادم خانه است. از دالان و باغچه که خیابانی نیم‌دایره با درختان سردرهم کرده داشت گذشتیم و به‌عمارتی دوطبقه و کلاه‌فرنگی‌گونه رسیدیم. ایوانچه‌ای‌از سوی‌جنوب در وسط داشت‌که‌اطاقی در صدر و دو اطاق در دو طرف آن بود. از پله‌های ایوانچه بالا رفت و من هم با او رفتم. در اطاق روبرو را گشود و داخل شد و من که از لحظهٔ ورود به خانه غرق در خیالات خود بودم و در ذهن خویش کلماتی را می‌جستم که پس‌از دیدن دهخدا مؤدبانه مقصود خود را با آن کلمات بیان کنم، وارد اطاق شدم. پیرمرد یك راست به بالای اطاق رفت. نیمکتی آنجا نهاده شده بود، روی آن نیمکت نشست و مرا که همچنان غوطه‌ور در افکار خود به وسط اطاق رسیده بودم مخاطب ساخت و با انگشت اشاره به‌ خود کرد و گفت: حالا، من دهخدا، بگو با دهخدا چکار داری؟!



مدخل خانهٔ مسکونی مرحوم دهخدا در ضلع غربی اوایل
خیابان ایرانشهر در شمال شرقی میدان فردوسی تهران.

گشاده دستی دهخدا

آقای دکتر ستار آل‌بویه که با مرحوم دهخدا خویشی سببی دارد حکایت کرد که یکی دو نوبت با مرحوم دهخدا و خانواده به بندر غازیان رفتیم تا هوای مناسب و مفید دریا در وضع مزاجی و فشار خون ایشان سبب افاقه‌ای شود. در یکی از این سفرها یك روز صبح متوجه شدم که مرحوم دهخدا به تنهائی از مهمانخانه خارج شده است، مسیر او را از دربان‌مهمانخانه‌و بعد از یکی دو دستفروش با دادن نشانی او پرسیدم و دریافتم که به سوی پل غازیان و بندر انزلی رفته است به آن سو حرکت کردم، نزدیك پل بزرگ متوجه شدم که پائین پل گــروهی گرد آمده‌اند. هراسان بدان سو شتافتم چه به خاطرم رسید که مبادا برای دهخدا حادثه‌ای روی داده باشد. چون به پایِ پل و نزدیك آب رسیدم دیدم عدۀ کثیری از قایقرانان دورِ ایشان را گرفته‌اند و از وضع و حال و تنگی معیشت خود می نالند و دهخدا دسته‌ای اسکناسِ ده تومانی در دست داردوبه‌نوبت‌یا یك به یك آنان سخن می‌گوید و به تناسب‌حال و نیاز هریك تعدادی به او می‌دهد و سپس دیگری درد دل آغاز می‌کند و

از کیسهٔ لاغر دهخدا سهمی می‌گیرد. این‌حال تا اتمام پولها ادامه یافت. سپس با من به‌طرف مهمانخانه برگشت. گفتم آقای دهخدا، این پولها هزینهٔ سفر شما و همراهانتان بود. گفت: می‌دانم ولی این قایقرانان زحمتکش خیلی بیشتر از من محتاج آن بودند. به مهمانخانه برگشتم و با تلگراف از یکی از دوستان تهرانی پولی به وام خواستم و یکی دو روز بعد که پول رسید به طهران مراجعت کردیم.

در سفر دیگری برای یکی دو دستفروش جوان دَکّه‌ای تهیه کرد و به یکی دو تن دیگر سرمایهٔ کسب داد.

در وصیتنامهٔ دهخدا کنار نام وُرّاثِ او و سَهمُ‌الاِرثِ هریك از آنان این سطور نیز نوشته شده است:

۱ــ صد هزار ریال به شیر و خورشید سرخ داده شود که صرف کمك مستمندان بشود.

۲ــ سی هزار ریال به محمد رضائی (بابا) خادم من بدهند.

۳ــ بیست‌هزار ریال به صدیقهٔ کیا خادمهٔ من بدهند.

سندی بر ایثار دهخدا در کمک به خزانهٔ کشور و دولت ملی دکتر مصدق مقارن ملی‌شدن صنعت نفت و فشار بیگانگان.



تاریخ ۳ امرداد ۱۳۳۰

شماره ۲۴۱۴۹

پیوست

نخست وزیر

استاد دانشمند جناب آقای علی اکبر دهخدا دامت افاضاته

نامه شریف عزوصول ارزانی داشت ازمضامین عالیه آن بهره مند وازالطاف کامله متشکرشدم

اگرسری درموفقیت اینجانب درقسمتی ازامال ملی باشد مرهون پشتیبانی اعلیحضرت شاه ومحبت وخوش‌بینی افرادی مانند جنابعالی وقاطبه ملت بوده است ۰

علاوه برآنکه حسن درایت وشجاعت پادشاه مهربان مستلزم حسن کفایت وشهامت کارکنان دولت است درممالک دموکراسی نیك وبد دولتها مخلوق افکارعمومی ومولود رفتار وکردار بزرگان وخردمندان ملتهااست.

ضمنا ازمراتب فتوت ورادمردی جنابعالی متشکرم که درعین بحران منافع وفقدان منابع مالی خود باارسال چك یکصد هزارریال درکمك بآمال ملی پیشواشده اید ۰

امّا بمناسبت نزدیکی ایام انتشاراوراق بهادارقرضه ملی اجازه می‌خواهم که آن را مستردکنم تادرموقع خود معادل آن ازآن اوراق خریداری فرمایند ــ قطع دارم که آثار این ایثاردرپیشرفت منویات ملی بسیارخواهد بود ۰ دکترمحمد مصدق

نامه‌ای از مرحوم دهخدا

در جواب دوستی که او را به‌دادن‌قروض‌خانهٔ مسکونی توجه و از خطر بی‌خانگی تنبیه و تحذیر داده است. داستان خرید این خانه از مرحوم پروین‌الدوله و واگذار شدن آن به وزارت فرهنگ را نگارنده در مجلد ۲۲۲ لغتنامهٔ دهخدا (ص ۴۵۹) آورده است خانه‌ای‌که قرار بود در زمان‌دهخدا و پس از وی محل فرهنگ دهخدا باشد و پس از اتمام کار فرهنگ مدرسه‌ای شود با نام دهخدا، اما به جای تعمیر آن ساختمان زیبا و حفظ جایگاه برومند فرزندی خدمتگزار ادب و آزادگی ایران، اندکی پس از درگذشت دهخدا از بُن برداشته شد تا بنای نوینی جای آنرا بگیرد و شگفتا که دبیرستانی بشود و نام دهخدا را هم بر خود نداشته باشد.

قسمتی از نامه:

«قربانت شوم مرقومهٔ ملاطفت‌آمیز که دفعه‌ای اشتباهاً به اصفهان و بار دیگر به طهران ارسال فرموده بودید رسید، نهایت از مژدهٔ سلامت شما خوشحال شدم حال این بنده هم اگر گرمای سخت این ایام کمی ملائم بشود نسبتاً بد نیست این مسافرت تا حدی برای مزاج ارادتمند بد

نبود... البته هوای آنجا حالا از طهران خنک‌تر است، مخصوصاً ساحل، اگر شما وقت و کارتان مساعدت کند و با اهل خانه ده بیست روزی در کنار دریا باشید به گمان من بد نباشد آن هم به همان‌شرط که در خانهٔ خودتان باشید نه مهمان یعنی بتوانید به وقت غذا بخورید و به وقت بخوابید...

در باب قروض من نصیحتاً امر به تسویه و تصفیه داده بودید. من هم در همین قصد هستم ولی نه کسی چیزی می‌خرد و نه من دست و پای آن را دارم که در چنین مرقعی مشتری برای خانه پیدا کنم. یکی دو تا از طلبکارها هم موعدشان رسیده است و اگر مهلت ندهند البته به جریان قانونی خانه به حراج گذاشته شود. برای من هم آنقدرها فرقی نمی‌کند، در جوانی تعلق‌خاطری به‌این چیزها نداشتم حالا که دیگر برف پیری بر سر و رو نشسته است فرضاً خانه نداشته باشم چه خواهد شد؟ مثل‌چهل سال‌دیگر که در خانه‌های دیگران گذراندم این چند روز را هم می‌گذرانم، در آن‌طرف‌هم، در بهشت یا جهنم گویا جا و منزل را مجاناً می‌دهند یعنی تا حالا آنچه شنیده‌ایم همه عذابها را مثلا برای اهل جهنم نام برده‌اند اما اجاره و کرایهٔ خانه را نشنیده‌ایم، اگرچه نمی‌شود گفت که واقعاً همهٔ خبرها به‌ما رسیده است! در هر حال سلامتی شما را با آقازادهٔ گرامی از خدا می‌خواهم.

خاطره‌ای از دوران تبعید در اروپا

دکتر ستار آل‌بویه و خانم ایشان که برادرزادهٔ همسر مرحوم دهخداست هر یك جداگانه از زبان دهخدا حکایت کردند که در دوران تبعید و اقامت در شهر ایوردن سویس، و تهیهٔ مطالب برای روزنامهٔ صوراسرافیل و فرستادن آنها برای چاپ‌شدن به‌پاریس، بادوستان مهاجر و تبعیدی از ایران در «هتل دولا پرری»[1] پانسیون شده بودیم. چند خانوادهٔ دیگر و از جمله یك زن و شوهر انگلیسی هم آنجا بودند. مرد انگلیسی کاری نداشت جز اینکه روزها برابر آفتاب در صندلی راحت خود فرو رود و روزنامه بخواند. و گاهگاهی اخبار مربوط به ایران یا ممالك همسایهٔ ایران را که جالب‌بود علامت‌گذاری‌می‌کرد و به زن خود که فرانسه می‌دانست می‌داد تا برای ما ترجمه کند و ما این عمل او را نوعی مساعدت یا تسلای خاطر دادن به گروهی آواره از وطن تلقی می‌کردیم و به دل و زبان سپاسگزار او بودیم. شب عید تولد مسیح که فرارسید مدیر مهمانخانه جشنی ترتیب داد و از همهٔ ساکنان هتل دعوت کرد که در آن جشن شرکت کنند و مهمان او باشند، شب هنگام در تالارمهمانخانه گرد آمدیم

1— Hotel de la Prairie.

و میزبان گرم پذیرایی شد. ناگهان مرد انگلیسی برخاست و خطاب به ما ایرانیان با تندی مطالبی بیان کرد و از همسر خود خواست که به فرانسه ترجمه کند. مفاد سخنان او این بود که شما ایرانیان در روزگار اقتدارخود غارتگر و متجاوز بوده‌اید به ممالکی چون هند و روم و یونان و مصر تا سواحل افریقا و مرز چین تاخته‌اید و نفایس و نقدینه‌های مردم این نواحی را چپاول کرده‌اید حال که به ضعف و زبونی افتاده‌اید با ظاهرسازی و ریا اینجا و آنجا پراکنده شده‌اید و از مردم جهان یاری و دادخواهی می‌خواهید.

از این سخنان، نگاههای آمیخته با تحقیر و تعجب حضار به سوی ما برگردانده شد و یاران من سخت آشفته شدند. من برخاستم و از همسر مرد انگلیسی خواستم که سخنان مرا برای شوهرش ترجمه کند. گفتم فرض کنیم آنچه شما به ما نسبت دادید درست باشد و ما در طول تاریخ برخی از ممالك را غارت کرده باشیم، اما شما ساکنان جزیرهٔ کوچك بریتانیا چرا از خودتان چیزی نمی‌گوئید که جهان را تصرف و غارت کرده‌اید و می‌کنید و آفتاب در ممالکی که به قهر و غلبه گرفته‌اید و ثروت و نعمتهای آنها را ظالمانه چپاول می‌کنید و ما هم یکی از آن ممالك غارت شده هستیم غروب‌نمی‌کند ما درزبان خود مثلی‌داریم‌می‌گوئیم: «دزد به‌دزدمی‌زند حرامی به‌هر دو». اگر ما در گذشته غارتی کرده‌ایم شما هم‌اکنون غارتها می‌کنید و جهان را مستعمرهٔ خود ساخته‌اید، فخر می‌فروشید و ما را غارتگر یا ریاکار می‌خوانید. بهتر است در سخن گفتن منصف باشید. چهرهٔ حضار از این

سخنان باز شد و نگاه تحقیرآمیزشان از ما به سوی مـرد انگلیسی که وقت خوششان را با گفتار ناخوش خود مکدر کرده بود معطوف گشت.



نمای هتل لاپرری در ایوردون (سویس) از روی کارت پستال که در همان اوقات توقف ایرانیان درآنجا به چاپ رسیده است

نامه‌ای‌است که مرحوم آیةالله شیخ‌عبدالله مازندرانی روحانی آگـاه صدر مشروطیت و از همگامـان مـرحوم آیةالله آخوند ملامحمدکاظم خـراسانی بـه استـانبول فـرستاده است و در میان اوراق پـراکندهٔ بـازمانده از شادروان دهخدا به دست آمد و شاید مخاطب آن هم دهخدا باشد زیرا با اینکه نامه تاریخ تحریر ندارد، اما مفاد آن با اقدامات انجمن سعادت که در آن شهر تشکیل شده بود و نیز با مندرجات مقالات‌دهخدا درروزنامه سروش‌استانبول مؤید این حدس می‌تواند باشد. از «عتبه» مراد استانبول است آن شهر را «آستانه» و «باب عالی» و «درسعادت» نیز می‌گفته‌اند.

از حاجی میرزا موسی هم مراد برادر حکیم‌الملك از مهاجران ایرانی‌ست که با تبعیدشدگان از ایران مدتی در سویس زیسته و سپس با آنان به استانبول رفته بود.

[illegible] رقیمه محترمه زیارت شد لذا بلحاظ صحت مزاج شریف جنابعالی که از اهم مسائل
است درگاه حضرت رب العزت است و در قرار اقدامات مجدانه برادران و هموطنان ما از ایرانیان
حضور ما قاطنین عتبه در استرداد حقوق مغصوبه ملت مظلومه نهایت مسرور گشته خداوند عالم جلت
آلائه بر تأییدات جنابعالی و اهتمامات همه برادران ایمانی بیفزاید و نصرت در اعزاز ملت
و در عوض اجر دنیا و آخرت عنایت فرماید مطلب است که در نهایت موقع اهتمام و محل تشویش است
میدارم رجعت نموده [illegible] ابلاغ فرموده تا مطلعت باشند معلوم و مشهود است عمده صدمه
که بر مشروطه خواهان رسیده و میرسد از اشخاصی است که خود را بعنوان مشروطه خواه قلم داده و نه تا تیشه
مشروطه شجره ریشه مشروطیت را قطع نمودند مشغله بر مبنای هتک محترمین نموده و بر رعیت اعلام کردند
مالکین حق ندارند از ارض مستغلات چیزی بگیرند نوکرها را بر آقاها و رعیه را بر موالی جری کردند
از متمکنین مطالبه پول کردند فقرا اگر ندادند بکشند و تهمت بزنند که اهل استبداد است که به
رسیدن بغرض شخص خود قبایح مرتکب شده و همه را نسبت دادند مجلس شوری را از لوازم مشروطیت
شمردند تا جمعی از مردم یا بجهة قلت ادراک و یا تعصب شرع و دین و یا محبت مال از مشروطیت
منصرف شدند مطلبی را که در باب اول امر هر دانی و عالی [illegible] عالم [illegible] مردودین معروف
[illegible] او بودند دشمن او شدند و کشیدند کار بجائی که میبینید حالا میترسم [illegible]
و رعیت و مصدر و از [illegible] شده و [illegible] را بجهة تحصیل غرض شخص خود
دیگران را پایمال نمایند البته به برادران [illegible] نمائید [illegible] که نه خود چنانکه
رفتار میکردند بکنند که قول و فریب شیطان صفتان را نخورند چنانکه شیطان هم با پدر ما
از در نصیحت درآمد و انی لکما لمن الناصحین گفت و کرد آنچه کرد و میکند الی یوم القیمة
مطلب زیاده از آنها است مجال شرح و تطویل ندارم موکول [illegible]
خود جناب شما [illegible] به برادران ما ابلاغ نمائید انشاءالله تعالی خداوند عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] ایام [illegible] مستدام السلام علیکم ورحمة الله
حرره عبدالله المازندرانی

تیراژه منتشر کرده:

۱. «مقالات دهخدا»
بکوشش دکتر دبیرسیاقی
چاپ اول

«... در این مجموعه، نخست بیست و هشت مقاله با عنوان «چَرند پَرند» و برخی طنزهای کوتاه با عنوانِ «اعلان» و غیره از سی و دو شمارهٔ روزنامهٔ «صور اسرافیل» دورهٔ اول (چاپ تهران) و سه مقاله از دورهٔ دوم آن روزنامه (چاپ اروپا) نقل شده است، سپس دو مقاله با عنوانِ «چَرند پَرند» که دومی عنوانِ فرعی «یتیم شادکُنك» دارد همراه سلسله مقالاتی با همان عنوان اصلی مذکور و عنوانِ فرعیِ «مَجمَعُ‌الاَمثالِ دَخو» از شماره‌هایِ چهارم و پنجم و هفتم (یا هشتم) و نهم و احتمالاً دهم و یازدهم و احتمالاً دوازدهم روزنامهٔ «ایران کنونی» به مدیریت مرحوم «مدبرالممالك هرندی» آمده است.

مقالات مندرج در «ایران کنونی» چنانکه سابق گفته‌ایم، در روزنامهٔ «شفق سرخ» قدیم تجدید چاپ شده است که قسمتی از «مجمع‌الامثال» حاضر به علت عدم دسترسی به شماره‌های هفتم و هشتم و دهم و دوازدهم «ایران کنونی» از آنجا منقول است. پس از اینها مقاله‌ای فکاهی آمده است که مُسَوّدهٔ آن در میانِ اوراق بازمانده از مرحوم دهخدا یافته شد. و همچنین از «هذیانهای من» دو نمونه و از یادداشت‌هایی در موضوعات اجتماعی و سیاسی که بر پایهٔ امثالِ فارسی طرح‌ریزی و تحریر شده است تعدادی در اوراق پریشان دفترچه‌ای به دست آمد، که کتاب حاضر بدان‌ها پایان خوش می‌یابد و گه‌گاه از خط مرحوم دهخدا زینت می‌گیرد، تا خاطر خواننده از صحتِ تعلق آنها مطمئن شود. مشکلاتِ لغوی و معانی برخی لغات و اصطلاحات و توضیحات لازم، ذیل هر مقاله آمده است تا خواننده از این جهات با دشواری روبرو نباشد....»

ـ برگرفته از مقدمه‌ی دکتر دبیر سیاقی ـ

۲. «گزیده امثال و حکم»
بکوشش دکتر دبیرسیاقی
چاپ سوم

«... کتاب «امثال و حکم» یکی از کارهای ارجمند استاد بزرگ «دهخدا» است... با سی هزار عنوانِ «مثلی»و «حکمی» و «زبانزدی» و «اصطلاحی» و «کنایه‌ای» و نزدیك ده هزار مثل و حکمت و کنایه و اصطلاح که به عنوان «نظیر» ذیل مَثَل‌هایِ عنوان شده آمده است، به انضمام حدود دوازده هزار مورد استنادی به شعر شاعران یا نوشتهٔ نویسندگان معتبر و در فاصلهٔ سالهای ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۱ هجری شمسی در تهران چاپ شده.... بنا به نوشتهٔ مرحوم دکتر معین یادداشت‌های امثال و حکم را از یادداشت‌های لغتنامه بیرون کشیده‌اند، اما ظاهراً امثال و حکم خود از آغاز یادداشت‌های مستقلی داشته است، که قسمت ناچیزی از آنها عیناً به جای مانده است، و به خط خود «دهخدا» است و نوع و قطع و کیفیت تحریر آنها با یادداشت‌های لغتنامهٔ ایشان یکسان نیست و نشان می‌دهد همانطور که خود «دهخدا» در ضمن یادداشت‌ها که برای مقدمهٔ این کتاب تهیه کرده بوده است آورده، منظور استخراج مَثَل‌ها و دیگر مطالب آن کتاب، آثار منظوم و منثور فارسی را می‌خوانده و آنچه به نظرش مفید و مطلوب می‌آمده بر صفحهٔ جداگانه و گاه تعدادی را روی صفحهٔ واحد ضبط می‌کرده است. سپس آن یادداشت‌ها را با دستیاری آقای دکتر رعدی تکمیل و تنظیم و به خط خویش پاکنویس کرده است (قسمتی از آن اوراق پاکنویس شده بر جای است) در حالی که لغتنامه برای هر لغت برگه (یادداشت، فیش) یا برگه‌های علیحده با قطع یکسان دارد و همه هم بر جای و پایهٔ تنظیم کتاب لغتنامه است. از این رو بهتر آن خواهد بود که بگوییم قسمتی از یادداشت‌های امثال و حکم است که داخل لغتنامه شده است. یادداشت‌های بازماندهٔ «امثال و حکم» (حتی اوراق پاکنویس شدهٔ کتاب برای ارسال به چاپخانه) بسیار نیست، چه قطعی است که قسمتی از آنها در حوادث سال ۱۳۳۲ و بعد و نیز پس از مرگ «دهخدا» در سال ۱۳۳۴ از میان رفته است و یا به مصلحت با اوراق دیگر از میان برده‌اند، اما همین اندکمایه که بر جای مانده است... برای مقدمهٔ «امثال و حکم» و نیز آنچه در

اهمیت این رشتهٔ مخصوص از ادب تحریر کرده، مفید و مغتنم است...»

آنچه باید به این مقدمه‌ی استاد افزود این است که دکتر دبیرسیاقی امثال و حکم‌هایی را از کتاب اصلی گزیده‌اند و گردآورده‌اند که شرحی از «دهخدا» درباره‌شان در دسترس بوده است.

۳. دیوان دهخدا
بکوشش دکتر سید محمد دبیرسیاقی
چاپ سوم

«... اشعار حاضر همانند مقالات او بهتر از هر کار علمی و تحقیقی اجتماعی و سیاسی دهخدا، نماینده شخصیت و انسانیت و نوع‌دوستی و اندیشه‌های بلند و بینش تیز اوست.... در پرنیان نثرِ دهخدا، همچنانکه در پَرندِ شعر او «مَثَل» چون تارها به باریکی و ظرافت تمام به رَدَه ایستاده، و طنز، دیگر عاملِ مشخص نوشته او، چون پودهایِ لطیف، بافتِ این تافتهٔ جدابافته را کمال بخشیده است.

ابتکارات و نوآوری‌ها، چهرهٔ این جامه را زیبائی و نقش بخشیده و کلمات سادهٔ عامیانهٔ نرم در کنار لغاتِ تراش خوردهٔ زیبایِ ادبی خُطوط و انحناهای خیال‌انگیز آن را تدارك دیده است. سخنِ دهخدا معجونی از شَهدِ «مَثَل» و چاشنیِ «طنز» و مُرَکبی مُفَرِح از لغات مردمِ کوی و برزن و کلمات گوشنوازِ اهل ادب است، مَثَل با تمام اجزاء و ارکانش و طنز با همهٔ ظرافت و هنرهایش و لغت با تمام استواری و روانی و سادگیش، بی‌زَرق و بَرق و صَنعت و فن....»

ـ برگرفته از مقدمه کتاب دیوان دهخدا ـ

۴. سلطان مار [نمایشنامه]
نوشته‌ی بهرام بیضایی
چاپ دوم

«... نمایش امشب ما نمایشی است فکاهی و افسانه‌ای به اسم «سلطان مار»، با بهترین لباس و موسیقی و بازیگران جوان، که در معرض تماشای سروران خواهد بود. اصل این قصه‌ی غریب از گذشته‌های دور مانده است، و نویسنده‌ی ما ـ که نیمه استعدادیست غارت شده ـ در آن معانی تازه‌ای دیده است که هم راه به مضحکه می‌برد و هم به نمایش اشك‌انگیز، هم به شور عشق جوانی و هم به تدبیر زیر و بم زندگانی. این دورنما و سکو و لباس و صندوق و اسباب، آسان به دست نیامده، و نقش پوش‌های ما خود را سپر زخم زبان کرده‌اند تا شما را با ذوق نمایش به وجد آورند. نمایش؛ این شغل بزرگ که به دست کارگزاران کوچك افتاده! و حالا این هم نمایش «سلطان مار» ـ [زنگ می‌زند] با بهترین مطالب عبرت‌آموز ـ [زنگ] بهترین مناظر ـ [زنگ] بهترین موسیقی و تقلید ـ [زنگ] خواهش می‌کنم توجه، که هم‌اکنون شروع می‌کنیم!»

این آغاز نمایشنامه‌ی «سلطان مار» است که بر پایه‌ی نسخه‌ی کوتاه‌تری از آن برای بار نخست در مهرماه ۱۳۴۸ در تالار سنگلج به کارگردانی بهرام بیضایی اجرا شده و در پائیز ۱۳۶۱ تیراژه برای بار دوم آنرا منتشر ساخته است.